

جنايات و مكافات

1

شجاع الدين شفا

پیامبران دروغین تعالیم گمراه کننده برای شما خواهند آورد و بسیاری از شما نیز راه های هرزه آنها را دنبال خواهید کرد. به شما وعده آزادی خواهند داد در حالیکه خودشان بردگان فسادند. همه آنها با چشمه های خشکیده اند و یا ابرهائی که با آنها یوفان را در پشت سر دارند.

اکنون تو آنها را که ادعا میکنند رسول خدا هستند، ولی نیستند، آزموده ای و دریافته ای که دروغگویانی بیش نبوده اند. به یاد آورد که با فریب آنها از چه جایگاه بلندی فرو افتاده ای. از خطای خویش باز گرد و به راه راستین خود برو.

انجیل (عهد جدید)، نامه دوم بطرووس رسول، و مکاشفه یوحنا رسول.

پس قهر خداوند بصورت ابری تیره بر آن مردم روی آورد. و آنان گفتند این ابری است که بر ما باران رحمت میبارد، و ندانستند که آن تندبادی بود که در آن عذابی الیم نهفته بود. پس شب به پایان رسید و از آن مردم چیزی بجز مرگ و ویرانی بر جای نماند.
قرآن (سوره احقاف، آیه های ۲۴ و ۲۵).

هان ای دل عبرت بین، از دیده نظر کن، هان،
ایسوان مدائن را، آئینسه عبسرت دان!
گویی که نگون کرده است، ایوان فلک وش را:
حکم فلک گردان، یا حکم فلک گردان؟
پندار هان عهد است، از دیده فکرت بین
در سلسله درگسه، در کوکبه میدان:
این است همان ایوان، کاز نقش رخ مردم
خساک در او بسودی، ایسوان نگارستان!

.....

بر دیده من خندی، کاینجا ز چه میگیرید؟
خندند بر آن دیده، کاینجا نشود گریان!
خاقانی

ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت،
عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی
ز تند بساد حوادث نمیتوان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی!
ببین در آینه جام نقشبندی غیب
که کس بیاد ندارد چنین عجب ز سمنی!
مزاج دهر تبه شد در این بلا، حافظ!
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی؟
حافظ

سال سرنوشت تاریخ ایران ۲۱ - ایران در آغاز قرن بیستم ۲۴ - آتاتورک و رضاشاه ۲۵ - آزمایش سرنوشت ساز محمد رضاشاه ۲۸ - فاجعه سال ۱۳۵۷، ۳۰ - حماسه ای ناتمام ۳۱ - آنچه BBC برای ایران پس از انقلاب پیش بینی کرد ۳۳ - آنها که جهش سرنوشت ساز ایران را در هم شکستند ۳۵ - آنچه در ایران سال ۱۳۵۷ به قمار واقعی گذاشته شد ۳۷ - یادی از داستان امیرارسلان ۳۹ - جنایت اورینت اکسپرس ۴۲ - اسناد لانه جاسوسی و دانشجویان خط امام ۴۳ - مجتمع جنایت و حماقت ۴۴ - ایمن برود، هر که می آید بیاید ۴۶

نامه ای سرکشاده برای فرزند ایران فردا ۵۵ - فاجعه آفرینان ایران نو ۵۸ - نخستین انقلاب واپسگرای تاریخ جهان ۵۹ - انقلاب ۱۳۵۷ از نظر فرانسوا میتران ۶۰ - مکتب ماکیاوول و عالیجناب جیمی کارتر ۶۲ - تحلیلهایی در باره انقلاب از جانب "اندیشمندان" آنسوی اقیانوس ۶۵ - بزرگترین مقتدا از زمان غیبت امام زمان ۶۹ - آوای وحش ۷۰ - جارویشان خمینی ۷۱ - "خمینی عزیزم، بگو که خون بریزم" ۷۲ - تا انقلاب مهدی! ۷۴ - خمینی و عرفات: دیروز و امروز ۷۶ - بت سازان و بت شکنان ۷۷ - یادی از سفر جنگی بناپارت به مصر ۸۰ - تحلیلی از انقلاب کبیر فرانسه، از دیدگاه فرانسویان ۸۳ - ... و از انقلاب کبیر روسیه ۸۶ - ... و از انقلاب ناسیونال کمونیستی چین ۸۸ - کالیگولاهای پستوی خانه ۹۱ - انقلاب اسلامی و رماتیکیهای حرفه ای ۹۵ - قهرمان کاذبی که در نوفل لوشاتو ساخته شد ۹۸ - مدینه فاضله شتر و مقنعه و رجم و تعزیر ۹۹ - نقل قولی از کتاب "یک مرد" اورینانافالاجی ۱۰۰ - نامه ای از فلوریدا ۱۰۲ - محمد رضاشاه: یک

آدم عوضی ۱۰۴ - سیاست انتحاری جهان غرب ۱۰۹ - هرج بال و ماجرای تاجگذاری ۱۱۲ - سفیر دولت فخیمه در نقش آیت اله مصباح یزدی ۱۱۵ - خاطراتی از کتابخانه پهلوی ۱۱۷ - ایران و بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال کودش بزرگ ۱۲۱ - شلم خوری و مسلمانی ۱۲۵ - گزارشهای دردناک از ایرانیان در پاکستان ۱۲۶ - چماقداران انقلاب ۱۲۹ - آنهایکه زودتر از همه قربانی شدند ۱۳۳ - انقلاب کینه ۱۳۴ - و انقلاب فریب ۱۳۸ - خمینی و دستکارهایش در قرآن ۱۴۰ - پیشگونی حکومت "ولایت فقیه" از جانب بانوی جدیدالاسلام انگلیسی ۱۵۰ - قولهایی که در نوفل لوشاتو داده شد ۱۵۲ - چهاره امام در کره ماه ۱۶۰ - گزارش تاکتیکهای انقلاب توسط محسن رضانی ۱۶۱ - آتش سوزی سینما رکس آبادان ۱۶۴ - آمار زندانیان سیاسی در ایران ۱۶۹ - صحنه سازیهای سفر کورت والدهایم به بهشت زهرا ۱۷۱ - نامه ادعائی کارتر به خمینی ۱۷۵ - ماجرای ۲۲ میلیارد دلار دارایی شاه ۱۷۶ - لیست صادرکنندگان ارز از کشور ۱۷۸ - افسانه حضور صاحب الزمان در جبهه جنگ ۱۸۲

۱۸۹

۲ - Partners in Crime

آگاتا کریستی و سریال جنائی بی بی سی ۱۹۱ - جنگ صلیبی حقوق بشر جیمی کارتر ۲۰۲ - بزرگترین خونخوار قرن ۲۰ - کمونیسم یونیسون جک ۲۱۰ - امپراتوری نفت از دیدگاه محمد رضا شاه ۲۱۳ - ... و از دیدگاه سریال ۱۲ ساعتی تلویزیون فرانسه ۲۲۱ - هشدار که به شاه داده شد ۲۲۳ - یک افشاگری از جانب نخستین رئیس جمهوری ایران ۲۳۰ - آنچه در نوفل لوشاتو گذشت ۲۳۱ - سلاح آمریکائی برای سرکوبی کردهای ایران ۲۴۱ - قانون صرافان و دلارهای نفتی ولایت فقیه ۲۴۳ - شعری از شاعری اسرائیلی ۲۴۶ - جنگ ایران و عراق، موهبتی آسمانی برای سوداگران مرگ ۲۴۸ - ده میلیارد دلار دارائی "بسالا کشیده" ایران در بانکهای امریکا ۲۵۱ - دو معامله پایاپای شرف و دلار ۲۵۲ - چماق و انجیل ۲۵۳ - گلهایی که در گورستان میرویند ۲۵۴

۲۵۵

۳ - راهگشایان اهریمن

ستون پنجمی بنام "روشنفکران کاذب" ۲۵۷ - فراتس ورفل و آتش بیار فاشیسم ۲۶۰ - فرضیه پردازان انقلاب ۲۶۵ - یادی از نادر نادرپور

۲۶۸ - ... و از کورش آریامنش ۲۶۹ - منطق هدایت و منطق آل احمد
۲۷۲ - واقعیتهای ناشناخته جهان پیشرفتگان ۲۷۴ - جامعه انگلیسی
"قرن طلانی" ۲۷۵ - اقتصاد شکوفای امریکا و خونهای لخته شده سرخ
پوستان ۲۷۹ - معجزه اقتصادی ژاپن و بهانی که برای آن پرداخته شد
۲۸۲ - آنچه در ایران عصر قاجار گذشت ۲۸۳ - سند محرمانه ای از
آرشیو وزارت امور خارجه انگلستان ۲۸۴

۲۸۷

۴- رنگین کمان انقلاب

تب انقلاب و نسل انقلابی موج اول ۲۸۹ - ترازنامه سراسر منفی دوران
پهلوی ها ۲۹۲ - بانوانی که از راه چادر و چاقچور به میدان مبارزه برای
آزادی رفتند ۲۹۷ - ارزیابی یک صاحب نظر ۲۹۹ - "جمع اضداد" در
عوامل درونمرزی و برونمرزی انقلاب ۳۰۰ - انقلابهای یکصدگانه قرن
بیستم و انقلاب "نوظهور" اسلامی ایران ۳۰۲ - روزی که جنبش
آزادبخواهی تبدیل به مانیفست جاروکشی شد ۳۰۶ - اتحاد سرخ و سیاه
۳۰۷ - حواریون مصدق یا یهوداهای او؟ ۳۰۷ - ... "مارکسیستهای
اسلامی" ۳۰۸ - آرش های کمانگیر در زیر پرچم مسلم بن قتیبه ۳۰۹ -
ولایت فقیه و قوانین سفلیسی ۳۱۰ - تحولی که میتواند بی انقلاب
صورت گرفته باشد ۳۱۴ - درسی از اسپانیای امروز ۳۱۵ - آسروز که
"امام آمد" ۳۲۰ - مروری بر آنچه "امام" پیش از آن گفته بود و آنچه
امروز میگفت ۳۲۱ - لطیفه ای از Woody Allen ۳۲۶ - میرزاده
عشقی، جمهوری و گوسفندچرانهای سقز ۳۲۶ - از فضائل بزرگ آسان
سخن میتوان گفت ۳۲۷ - در سودای فریب ۳۲۹ - فرصت طلبانی که به
زیاله دان تاریخ فرستاده شدند ۳۳۰ - میرزا آقاخان کرمانی و میسخ
طویلله الاغ آخوند ۳۳۱ - جیره خوار یزید و پلو امام حسین ۳۳۳ - کلمات
قضاری از نایب امام زمان ۳۳۳ - تفاوت ۲۸ مرداد و ۲۲ بهمن از دیدگاه
تاکسی ران تهرانی ۳۳۶ - مسکین خرکی که آرزوی دم کرد ۳۳۹

۳۴۱

۵- در سوادی فریب

محرمانه هانی که با انتشار "اسناد لانه جاسوسی امریکا" از پسرده برون
افتادند ۳۴۵ - و شخصیت هانی که از دفاتر محرمانه سفارت امریکا سر
برآوردند ۳۴۶ - ... اظهارنظرهای "بکلی محرمانه" مسئولان سفارت
در گزارشهای مربوط به آنها ۳۴۷ - اعترافات مهدی بازرگان در

مصاحبه با Oriana Fallaci - واقعیت‌های مربوط به سازمان مجاهدین خلق ایران در یک گسردش ۱۸۰ درجه ای ۳۵۲ - یک گزارش سازمانی بیسابقه در تاریخ سازمانهای سیاسی جهان ۳۷۵ - حزب توده ایران، از تجلیل رضاشاه تا اعترافات تلویزیونی خیانت پنجاه ساله به ملت ایران ۳۷۷ - ماتریالیسم دیالکتیک، رونوشت گواهی شده اسلام فقه‌مندی ۳۸۲ - تراژنامه "انقلاب شکوهمند اسلامی" یا تراژنامه بی شکوه ترین انقلاب تاریخ جهان؟ ۳۹۰ - ملت ایران: بزرگترین بازنده سودای فریب ۳۹۱ - ارزیابی حسین هیكل از انقلاب ۳۹۷ - ... و ارزیابی سفیر انگلستان در ایران ۳۹۹ - نقش بازار در انقلاب سیاه ۴۰۰

۴۰۳

۶- وحشت بزرگ

حکومت آخوند از دیدگاه آیت الله بروجردی ۴۰۷ - پیغمبر وظیفه دارد که آدم بکشد ۴۰۸ - دستورالعمل معاویه در مورد نحوه حکومت بر ایرانیان ۴۱۰ - و دستورالعمل ولی فقیه در همین باره ۴۱۱ - فاشیسم های رویاز و فاشیسم های تقابدار ۴۱۳ - سیری در ساختار جامعه ای که هیتلر بوجود آورده بود ۴۱۵ - SS های گشتاپو و بسیجی های الله اکبر ۴۱۶ - زیتونه مبارکه ۴۱۸ - رهبر فقط روح اله ۴۲۳ - اولین حکومت الله در روی زمین ۴۲۴ - یادای از Savonarola و جمهوری الهی او در فلورانس ۴۲۵ - آنجا که آیت الله مشکینی از "شیطان الفقهها" سخن میگوید ۴۲۷ - گفتگویی میان تاریخ و تعصب ۴۲۸ - دو هزار سال است امریکا ما را استعمار کرده است ۴۳۱ - کشف و حجاب، کلاه لگنی و دانشگاه ۴۳۴ - بجهنم که مغزها فرار میکنند ۴۳۵ - جاسوسی: وظیفه شرعی دانشجویان عزیز ۴۳۸ - معسر قذافی و "افسانه ولایت فقیه" ۴۴۰ - روزی که صدام امام حسین را به تفنگ بست ۴۴۱ - ما کشوری را بنام ایران نمی‌شناسیم ۴۴۳ - تاریخ پیش از اسلام ایران: افسانه ای ساخته استعمار ۴۴۴ - رساله فقهی آیت الله خمینی، بهترین رهنمود اقتصاد قرن بیستم ۴۴۵ - و کتاب "سیاست اقتصادی" حجة الاسلام رفسنجانی، راه نجات دنیا از بحران اقتصادی استکبار ۴۴۸ - ... رهنمودهایی تکمیلی شیخ صادق خلخالی ۴۴۹ - ... در مکتب ماکیاوول ۴۵۵ - آثار باستانی ایران در موزه اورشلیم ۴۵۷ - در دادگاههای انقلاب ۴۵۸ - حقوق زن: فرهنگ غیرتوحیدی ۴۶۲ - دانشگاه و پرورش خلیفه الله ۴۶۳ - تاریخ کپورش به روایت شیخ خلخالی ۴۶۸ - سپاه پاسداران:

تعیین کننده معادلات و محاسبات سیاسی دنیا ۴۷۱ - فاجعه گروگانگیری ۴۷۷ - جنگ هشت ساله ایران و عراق: خونین ترین جنگ ایران از دوران مغول بعد ۴۸۳ - شمشیرکشی صدر اسلامی که به پیروزی نرسید ۴۸۴ - بزرگترین کشتار کودکان در تاریخ جهان ۴۸۵ - اسرائیل، فروشنده اسلحه به ایران ۴۹۴ - ۴۷ کشور سوداگر مرگ در بازار جمهوری اسلامی ۵۰۰ - تصویری اصیل از چهره جمهوری ولایت فقیه، از زبان خود رهبر کبیر انقلاب ۵۱۴ - علاماتی از علانم ظهور امام عصر عجل الله تعالی فرجه ۵۱۷

۵۲۱

کتاب دوم: ... و آنچه در بیرون خانه گذشت

۵۲۳

۷- گلابیاتورهای سال ۲۰۰۰

"باشگاه بزرگان" جهان امروز چگونه بنیاد گذاشته شد؟ ۵۲۵ - اساسنامه ای که در دفتر اسناد رسمی پاپ اعظم با حضور حضرت مسیح باعنا رسید ۵۲۵ - اردوگاه آدمهای درجه یک و اردوگاه آدمهای درجه دو ۵۲۶ - بزرگترین قتل عام تاریخ بشر ۵۲۶ - از کاستیو تا بیسمارک و تا گوبلس ۵۳۱ - ماجرای کشف و استعمار استرالیا ۵۳۲ - غارت هند: سنگین ترین غارت تاریخ ۵۳۶ - قاره سیاه: قاره ای نفرین شده ۵۳۸ - صد میلیون قربانی در طول پانصد سال ۵۴۱ - کنفرانس ۱۸۸۴ برلن ۵۴۲ - خدا: کاپیتالیست یا سوسیالیست؟ ۵۴۵ - ماکیاولیسم، زیربنای دنیای چندملیتی ها ۵۴۸ - جیمزباند، در پرده سینما و در دفاتر نخست وزیری ۵۵۲ - رسالتمداریهای باشگاه بزرگان ۵۵۵ - سید فخرالدین حجازی و ذوالفقار خمینی ۵۶۰ - رسالتهای والای خاخام العاذار و مویوتو سه سکو ۵۶۲

۵۶۳

۸- ... و نفت فتنه را آفرید

خواهران هفتگانه نفتی ۵۶۹ - نفت، سودمندترین صنعت در جهان صنعتی ۵۷۴ - آغاز مبارزه محمد رضاشاه برای افزایش درآمد کشورهای تولید کننده نفت ۵۷۵ - جنگ کیپور و سازمان اوپک ۵۷۷ - "افزودن فقر ملت‌های فقیر هیچ مسئله ای را برای کشورهای ثروتمند حل نمیکند" ۵۷۸ - نقش تعیین کننده شاه ایران در کنفرانس سال ۱۹۷۳ اوپک در تهران ۵۸۲ - مانیفست جهانی "کلسوب رم" ۵۸۶ - جلو

۹- جای پای کینگ کنگ

واقعیتهای "امریکائی" یک فاجعه ۵۹۷ - اظهارنظرهای چهار رئیس
جمهوری امریکا در باره طوفان سال ۱۳۵۷ - ... مسا ایران را به
گورستان تاریخ فرستادیم ۵۹۹ - سیاست فاجعه زای تردید و تزلزل ۶۰۲ -
برژینسکی: "آقای پرزیدنت، اداره سیاست جهان همانند اداره یک
کودکستان نیست" ۶۰۳ - پنج سیاست همزمان امریکا در مورد بحرین
ایران ۶۰۳ - جاده جهنم نیز با حسن نیت فرش شده است ۶۰۷ - وقتی
که کینگ کنگ پا به صحنه میگذارد ۶۰۸ - موقعیت ژنرالیستیک ایران
۶۱۰ - پیش بینی واقع بینانه محمد رضا شاه ۶۱۲ - کشیشی در کاخ
سفید ۶۱۳ - ۲۵ دیدار روزانه جیمی کارتر با عیسی مسیح ۶۱۴ -
"من به نبوغ رهبری خود ایمان دارم" ۶۱۶ - عملیات محیرالعقول
طیس و نبوغ رهبری آقای جیمی کارتر ۶۲۰ - کارتر و حافظ الامتد
۶۲۳ - Keeping Faith ۶۲۵ - موضع بلندپایگان حزب دمکرات نسبت
به ایران: حقوق بشر یا خرده حسابهای خصوصی؟ ۶۲۷ - "مسئله ایران
وجود خود شاه است" ۶۲۸ - خمینی، آنطور که دستگاه حاکمه امریکا
در باره او فکر میکرد ۶۳۴ - مرد مقدس و دمکرات نوع امریکایی
۶۳۶ - گاندی تازه ۶۳۷ - ... و سرمشق حکومتی انسانی برای همه
کشورهای جهان سوم ۶۳۸ - عدالت اجتماعی در ذات جمهوری اسلامی
نهفته است ۶۴۱

کتاب سوم - مردی در برابر تاریخ

قضاوت دوستان و دشمنان، و قضاوت تاریخ ۶۴۷ - ترازنامه های نهانی
سود و زیان ۶۴۸ - حماسه ای که در آغاز قرن بیستم در ایران پا گرفت
۶۴۹ - ایران پایان عصر قاجار از نگاه یک صاحب نظر سرشناس آن دوران
۶۵۱ - ... و از نگاه یک کارشناس بلندپایه بیگانه ۶۵۴ - ۳۷ کابینه
در ۱۴ سال ۶۵۵ - نقل قولهایی از کتاب مردان خودساخته ۶۵۶ -
شکست انقلاب مشروطیت "دیکتاتوری رضاخان" یا "دیکتاتوری
رضاخان بخاطر شکست انقلاب مشروطه؟ ۶۵۸ - انقلاب بلشویک و
قرارداد تحت الحمایگی ایران و انگلیس ۶۵۹ - ایرانی که رضاخان

تحويل گرفت و ایرانی که رضاشاه تحويل داد ۶۶۰ - شهریور ۱۳۲۰ و اشغال نظامی ایران توسط انگلستان و شوروی ۶۶۳ - سلطنتی که در بدترین شرایط ممکن آغاز شد ۶۶۳ - ترازنامه تلاشی بیست ساله در راه بزرگترین جهش سازندگی تاریخ ایران ۶۶۶ - ارقامی که سخن میگویند ۶۶۷ - برنامه های سیاست نظامی ایران ۷۰۰ - سیاست خارجی ایران ۷۰۴ - آنچه برای ایران فردا برنامه ریزی شده بود ۷۰۹ - هویت ملی و بزرگداشت تاریخ ۲۵۰۰ ساله ۷۱۱ - خلیج فارس یا خلیج عسری ۷۱۳ - کدام اسلام؟ ۷۱۴ - ضرورت تعدیل وضع اقتصادی غیرعادلانه جهان امروز ۷۱۶ - ارزیابی صاحبنظری آگاه از تنها انقلاب واقعی چهار صد ساله گذشته ایران ۷۲۰ - آخرین سخنان پادشاهی که دور از وطن به ابدیت پیوست ۷۲۲

فهرست مراجع

۷۲۵

دیباچه ای بر چاپ تازه

کتاب جنایت و مکافات را که سنگین ترین کار مطبوعاتی من در بیست ساله گذشته است، در سال ۱۳۶۵ در شرایطی نوشتم که فکر میکردم جامعه برونمرزی ما در گرماگرم بیکار رهایی بخش ملی نیاز مبرمی به آگاهی هرچه بیشتر بر واقعیتهایی دارد که باعث برهم ریختن سرپای ساختار سیاسی و اجتماعی جامعه متحرک ما شده بودند، و با اینهمه این جامعه امکان زیادی برای آشنایی با این واقعیتهای نداشت، در حالیکه منابع لازم برای این آشنایی به فرلوانی در دسترس جویندگان آن بود. دستگاههای تبلیغاتی رژیم حاکم بر کشور، چه از طریق بهره گیری از رادیو تلویزیون های و مطبوعات که در اختیار داشتند و چه از طریق سنتی ۱۸۰،۰۰۰ آخوند گوش به فرمان در سراسر کشور، این واقعیتهای را یا بکلی پوشیده نگاه میداشتند و یا آنها را تنها در صورت عمیقاً دستکاری شده ای که مورد نظر خردشان بود ولی مطلقاً با حقیقت وفق نمیداد ارائه میکردند، و وسایل ارتباط جمعی محدود جامعه برونمرزی ما نیز، در درون تلویزیون مدار بسته خود، غالباً چنان درگیر حسابگریها و خرده حسابهای کوتاه بینانه و عمدتاً حقیرانه خویش بودند که بفرض آنهم که علاقه ای داشتند فرصتی برای توجه به مسائل واقعی جامعه بحران زده ما نداشتند، و تازه تقریباً همه آنها در برابر تأمین کنندگان نیازهای مالی خود تعهداتی داشتند که آزادی عمل چندانی برایشان باقی نمیگذاشت. تنها صدای حقیقتی که در آن سالها در غوغای گوشخراش این جامعه سر در گم بگوش میرسید صدای ضعیف نویسندگان یا سخنوران مستقلی بود که از راه کتابها یا مجلات فرهنگی به نبرد صدها ساله و پیگیر فرهنگ ایران با دکانداران دین ادامه میدادند.

و تئیکه من دست بکار تألیف کتابی شدم که در آن منابع فراوان بین المللی در ارتباط با واقعیتهای نخستین انقلاب واپسگرایی تاریخ جهان بتوانند بصورتی طبقه بندی شده و روشن در اختیار ایرانیان برونمرزی و تا آنجا که ممکن شود ایرانیان برونمرزی قرار گیرند، برایم تردیدی نبود که دست کم بخشی از این روشنگریها بهمانقدر که می توانند مورد قبول بسیاری

از هموطنانم قرار گیرند، میتوانند خشم و خرده بیسی کسان دیگر را برانگیزند، زیرا که آنچه در صفحات آن مطرح میشد غالباً با فرمول‌های پیش ساخته‌ای که در آنروزها برحسب نیازهای خاص هریک از گروه‌های اپوزیسیون یا کارگردانان آنها و یا سیاستگران بیگانه ارائه میشد هماهنگی نداشت. البته من در هیچ جای کتاب از جانب خود ادعای آنرا نکرده بودم که آنچه من خود نوشته‌ام بازتاب بی‌کم و کاست حقیقت است - ادعایی که حتی از جانب کتابهای آسمانی نیز در جامعه قرن بیستمی و بیست و یکمی امروزه ما به دشواری قابل پذیرش است - ولی این ادعا را داشتم که آنچه در این کتاب آورده‌ام واقعیت‌هایی است که خود به اصالت آنها باور داشته‌ام و بهمین دلیل آنها را بی‌کمترین حساسی، و بی‌هیچ امید سودی یا بیم از زیانی، با خوانندگانم در میان نهاده‌ام، و برای اینکه به آنها امکان بررسی بیشتری را در باره آنچه میخوانند داده باشم، حتی کوتاه‌ترین مطلبی را در آن نیاورده‌ام که منبع آنرا به روشنی نقل نکرده باشم.

استقبال فراوانی که "جنایت و مکافات" چهار جلدی و ۲۵۰۰ صفحه‌ای مرا، با همه سنگینی بهای آن، در مدت کوتاهی به چهار چاپ پیاپی رسانید میتواند در چند ساله گذشته نیز، که این کتاب بکلی نایاب شده بود، چاپهای دیگری را بدنبال بیاورد. ولی این بار من خودم بارها قبول پیشنهادهای این تجدید چاپ را موکول به تجدید نظری اساسی در محتوای آن کردم که متأسفانه هیچوقت فرصت کافی برای آن نیافتم. علت این بود که با گذشت سالها، هم شرایط ملی و هم بخصوص شرایط جهانی، که هر دوی آنها در تألیف این کتاب در مقیاس گسترده‌ای مورد ارزیابی قرار گرفته بودند نسبت به شرایط زمان نگارش آن بصورتی بنیادی تغییر کرده بود. اگر این تحول در مورد کتابهای دیگر من در این سالها، با توجه به ماهیت مذهبی یا تاریخی آنها تأثیر چندانی نمیتوانست داشته باشد، در مورد بخصوص کتاب جنایت و مکافات که عمدتاً به مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی روز مربوط میشد بالعکس بسیار موثر بود. در عرض کمتر از یک دهه، امپراتوری جهانی شوروی از درون فروپاشیده بود. دوران جنگ سرد شرق و غرب و پیامدهای آن پایان یافته بود. بسیاری از دیکتاتورهای Made in USA در جهان سوم جای خود را به دموکراسی‌های نوخاسته یا در حال تکوین داده بودند. مبارزه استقلال طلبانه فلسطینی‌ها از مرحله تروریسم

به مرحله توافق نامه اسلو رسیده بود، هرچند که هنوز این مبارزان راهی دراز در پیش رو داشتند و دارند. جنگ ویرانگر یمنی و قرون وسطانی ایران و عراق به متارکه ای بی افتخار میان گلا دیاتورهای زخم خورده و از نفس افتاده انجامیده بود. و تنها ابرقدرت بر جای مانده جهان، این بار بجای پرچم جهاد ضد کمونیسم، پرچم جنگ صلیبی تازه ای را در راه حقوق بشر که در آن دو علامت صلیب و دلار در هم آمیخته بودند بر دوش گرفته بود. در دنیای ۱۹۰ مملکتی پایان هزاره دوم، بسجز دو کشوری بنام اسارت اسلامی افغانستان و جمهوری اسلامی ایران که همچنان در قرون وسطای خود باقی مانده اند بقیه یا در قرن بیستم بسر میبردند و یا میکوشیدند تا در جرگه قرن بیستمی ها جانی برای خود دست و پا کنند.

چاپ تازه جنایت و مکافات را - که اکنون به پیشنهاد سازمان ناشر مجموعه آثار خود آماده انتشار کرده ام - پیش از همه کتابهای دیگرم مورد تجدید نظر قرار داده ام، با این هدف که این بار این کتاب را به نسل جوانتری که نه فرصت خواندن کتابی ۲۵۰۰ صفحه ای را دارد و نه غالباً امکان خرید آنرا، بصورتی بسیار فشرده تر، ولی در عین حال با حفظ کلیه مطالب اساسی آن ارمغان کنم. آنچه در این تجدید نظر کلی حذف شده، در درجه اول فصول مربوط به شرایط سیاسی بین المللی است که در بالا بدان اشاره کردم. در درجه بعد بخش بزرگ مربوط به مدارک برگرفته از مجموعه ۵۶ جلدی "اسناد لانه جاسوسی" چاپ شده از جانب دانشجویان اسلامی خط امام در ارتباط با افراد متعددی از بازیگران روزهای انقلاب، که در شرایط حاضر لزومی به حفظ آن برای جوانانی که اساساً هیچکدام از آنها را نمیشناسند ندیده ام، زیرا نگرشی به دوران بیست ساله بیخاصیتی اپوزیسیون برونمرزی ما و ترازنامه بی افتخار آن سرانجام سرا بدین واقعیت رهنمون شده است که جامعه آفت زده و بیمار ما، با آنهمه ماجراهائی که در طول ۱۴۰۰ سال از سر گذرانیده است، و بخصوص با زهر دروغ و فساد و جهل و خرافاتی که دین سالاری مطلقه و عمیقاً فاسد چهار صد ساله صفویه تا با امروز بطور منظم در رگ و ریشه او تزریق کرده است، دیگر با تغییر و تبدیل بازیگران قابل اصلاح نیست، و آنچه مورد نیاز واقعی این جامعه است "تولد دیگری" است تا نسل آینده سازی را که هم اکنون پا به میدان سرنوشت گذاشته است امکان دهد که با بهره گیری از روشنگریهای خودی ها و دیگران، خود را همانند نسلهای

جوان و آینده ساز دیگر جوامع پیشرفته جهان ما از آلودگی های کهن برهاند و بصورت زنان و مردانی آزاد و آگاه و روشن بین و آینده نگر، رهسپار فردایی امیدبخش کنند.

آنچه در "جنایت و مکافات" در صورت تازه آن میباید، دریچه ای بسوی چنین آگاهی است، که آرزو دارم دیدگان بسیاری از فرزندان ایران فردا را بر واقعیتهای دیروزهای دور و نزدیک کشورشان بگشاید.

پاریس، آذرماه ۱۳۷۹ | شجاع الدین شفا

سرآغاز

سال ۱۳۵۷ در تاریخ ایران یک "سال سرنوشت" بود. از این سالها متی در تاریخی بدرزای تاریخ چند هزار ساله ایران بسیار نمیتوان یافت، زیرا که آنچه فراوان اتفاق افتد دیگر سرنوشت ساز نمیتواند بود. ملت‌های مستند که حتی یکی از این سالها را، بمفهوم اصیل آن، در تاریخ زندگانی خود ندارند.

با اینهمه، سنگینی راستین این سال «سرنوشت» چه در خود آن هنگام و چه در سالهای بعد از آن، نه تنها بر مردم جهان بلکه بر اکثریت نزدیک باتفاق خود ایرانیان نیز پوشیده ماند. تا آنجا که به بیگانگان مربوط میشد، چنین بیگانگی امری نامنتظره نبود، زیرا که اینان اصولاً در گیرودار گرفتاریهای روزمره خویش جای زیادی برای توجه خاص به حوادث جاری جهان خود، مخصوصاً اگر مستقیماً به خودشان مربوط نشود، ندارند. و تازه همین اندازه توجه نیز غالباً با دیدی سطحی و با ناآگاهی فراوان - و تقریباً همیشه در مسیر آنچه وسائل ارتباط جمعی بدانان عرضه میدارند - انجام میگیرد، بخصوص وقتی که این بیگانگان مردمانی از جهان "آدمهای درجه یک" باشند، و حوادث در دنیای کسانی بگذرد که از نظرگاه آنان به جهان "آدمهای درجه دو" تعلق دارند. و فراموش نکنیم که همین توجه سطحی نیز دیر نمیپاید و خیلی زود حوادث هیجان‌انگیز تازه‌ای در گوشه و کنارهای دیگر جهان آنرا بدست فراموشی میسپارد،

حتی اگر فی المثل این خاطره، خاطره تراژدی‌های به عظمت آن باشد که در اندونزی و بیافرا و ایران روی داد.

ولی شگفت این بود که سنگینی واقعی فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران بر خود ایرانیان نیز پوشیده ماند. تقریباً همه، بر حسب اختلاف نظرها و سلیقه‌ها، آنرا پیروزی یک انقلاب یا جابجائی بنیادی یک رژیم یا انتقال یک نظم اجتماعی از پادشاهی به جمهوری و از هویت ایرانی به ماهیت اسلامی^۱ شمردند، و بهر حال آنرا در رده کلسی تفسیر رژیمها و تغییر حکومت‌های گذاشتند که در دنیای امروز ما، بخصوص در جهان سوم، بفرآوانی اتفاق می‌افتد.

اما واقعیت در فراسوی مرزی بسیار گسترده‌تر از این قرار داشت، زیرا که در سال ۱۳۵۷ بر فصلی تمام از فصول کهن تاریخ ایران نقطه پایان نهاده شد. غولی از غولهای روئین‌تن تاریخ بود که سرانجام از پای در آمد. غولی که در کشاکش زورآزماییها و تشیب و فرازهای همین تاریخ، گاه بصورت "ابریلهوانی" میدان‌داری کرده بود و گاه زخم خورده و ناتوان بر زمین افتاده بود، ولی در همه این احوال، سزسخت و سخت جان حضور خویش را در صحنه محفوظ داشته بود. بگفته آشنائی از آن جمع که سعدی "دوران باخبر" شان خوانده بود: "در درازای سده‌ها و هزاره‌ها، چون سنگ خارا ئی سیلابها و طوفانها را از سر گذرانده و همچنان سنگ خارا باقی مانده بود"^۲. و بقول آشنائی دیگر از همین "دوران باخبر": "... آن مشعلی را که در سپیده دم تاریخ در فلات ایران برافروخته شد، در کشاکش اعصار و قرون در دست خود نگاهداشته بود تا آنرا همچنان فروزان به شامگاه تاریخ برساند."^۳

بسیار نبودند غولان تاریخ سازی که چنین دیرزمانی در صحنه تاریخ میدان‌داری کرده باشند. از آن سپیده دم تاریخ که گروسه از آن یاد میکند تا بامروز، ستر بازوان دیگری چون کلد و آشور و بابل و کارتاژ و دههای دیگر یا بالمره از صحنه تاریخ بیرون رفتند و یا چون مصر و یونان و رم بصورتی بنیادی تغییر ماهیت دادند، و در قلمرو حفظ اصالت و هویت

۱ - Comte de Gobineau در کتاب Histoire des Perses، چاپ پاریس، ۱۸۶۹.

۲ - René Grousset در کتاب L'âme de L'Iran، چاپ پاریس، ۱۹۵۱.

کهن، عملاً کسی بجز چین و هند و ژاپن در کنار ایران نماند، هر چند که این هویت سیلی خور بسیار طوفانها شد.

ایران، بدلیل موقعیت جغرافیایی خویش بیش از همه آنهای دگر با این طوفانها دست و پنجه نرم کرد، و طبیعا بیش از همه نیز از آنها سیلی خورد. اصولاً از همان هنگام که نظم استوار و کهن این سرزمین بدست آنهائی که ملک الشعراء بهار "نیزه گزاران بادیه" نامید فرو ریخت. دیگر این واحد بزرگ سیاسی - اجتماعی و فرهنگی که ایران نام داشت هرگز شکوه دیرین را - دست کم در دو زمینه سیاسی و اجتماعی آن - باز نیافت، هر چند که در قلمرو فرهنگی بسیار فراتر از آن رفت. بیش از ده قرن از قرون چهارده گانه این دوران در استیلای دودمانها و حکومت های غیرایرانی تازی و ترک و مغول و تاتاریا گذشت، یا در سیطره ملوک الطوائفی و خانخانی و تجزیه و تقریباً همیشه با جنگهای ویرانگر خارجی و داخلی، که حتی دورانهای کوتاه سامانی و دیلمی و زند نیز از آنها برکنار نماندند. بحساب شادروان احمد کسروی بیش از ۱۵۰ دودمان با تعداد پادشاهان یا پادشاه نمایانی که رضازاده شفق تعدادشان را ۴۲۸ نفر محاسبه کرده است، در این مدت بر نواحی مختلف ایران ماندند. "دانلد ویلبر" تاریخ نگار معاصر آمریکائی از ۴۴۶ شاه تا نام برده است که در حدود چهارصد تن از آنها متعلق بدوران پسر ساسانی تازیانند.

در این تسوالی پراکندگیها و جنگها و ویرانگریها، تنها در دو دوران حکومتهایی با ثبات در ایران پدید آمد که یکی دوره تقریباً دوست و پنجاه ساله صفوی و دیگری دوره صد و سی ساله قاجار بود. از بد حادثه، دوران نخستین با همه شکوه سیاسی و نظامی خود با کارشکنی مکتب واپسگرا و ویرانگر آخوند هرگونه توان پویایی و سازندگی را از دست داد و درست در جهت عکس سرآغازی برای سقوط اجتماعی و فرهنگی بسیار سنگین شد، و در دوران دومین نه همین عامل آخوند بر جای خود ماند، بلکه این بار متحد نورسیده ای بنام استعمار نیز بیاری بیشتر آن شتافت، آنهم در قسری چون قرن سرنوشت ساز نوزدهم، که بر اثر دگرگونی بنیادی نظم اقتصادی و سیاسی اروپای کهن، جای تازه ملتها برای دورانی دراز در رده بندی

جهان فردا پایه گذاری میشد، بدانسان که مقام قدرت نخواستہ ای بنام ژاپن پایه گذاری شد.

در آغاز قرن بیستم، انحطاط همه جانبه مادی و معنوی ایران چنان فراگیر شده بود که دیگر تنها معجزه ای ضروری بود تا این کشور را از سقوطی نهائی و برگشت ناپذیر نجات دهد. و برای صحنه نهادن بر همین سقوط نهائی بود که برنامه تحت الحمایگی ایران و انضمام آن به امپراتوری جهانی بریتانیای کبیر طرح ریزی شد. از دیدگاه واقعیتها این غول زخم خورده و رنجور، با همه سخت جانی چند هزار ساله اش، میبایست در همان هنگام و نه نیم قرن بعد از آن از پای درآمده باشد.

ولی آن معجزه سرنوشت ساز بوقوع پیوست، و به دنبال آن نه تنها حسابهای مربوط به ایران بلکه بسار حسابهای دیگر نیز در سطح بین المللی بر هم خورد، زیرا در سال ۱۹۱۷ در سرزمین پهناور روسیه تزاری زلزله ای بنام انقلاب سرخ روی داد که هم ساختار سیاسی و اجتماعی خود این کشور را فرو ریخت و هم نظم دیربای جهانی را که در آنزمان تقریباً سراسر آن در زیر نگین سروران غربی دو سوی اقیانوس اطلس قرار داشت به لرزه درآورد.

قصد من در اینجا گفتگو در باره ماهیت خوب یا بد این انقلاب و پیامدهای مثبت یا منفی آن در خود روسیه و در خارج آن نیست، تنها ذکر این واقعیت است که چون با گذشت نخستین سالهای پس از انقلاب قطعی شد که امیدی به سقوط رژیم تازه از داخل باقی نمانده است، جهان غرب بناچار سیاست استعماری دیرینه خویش را در مناطق معینی از دنیا، منجمله در خاور میانه، مورد تجدید نظری اصولی قرار داد، و این بار سیاستی در جهت کمک به روی کار آمدن دولتهای مقتدر ناسیونالیست و ضد کمونیست بر گرداگرد این کانون نخواستہ و خطرناک انقلابی در پیش گرفت تا دیواری از این کشورها در برابر نفوذ جغرافیائی و مرامی روسیه سرخ به خارج از مرزهای آن کشیده باشد. و چنین بود که این قبیل دولتها، یکی پس از دیگری، از استونی و لتونی و لیتوانی و فنلاند و لهستان و رومانی و مجارستان و بلغارستان گرفته تا ترکیه و ایران و افغانستان و چین ناسیونالیست با بوجود گذاشتند، و همه آنها تا جنگ جهانی دوم بر جا ماندند.

دو حکومتی که با بهره‌گیری از این شرایط تازه سیاسی در ترکیه و در ایران استقرار یافتند، به‌تمام معنی "حکومت‌های سرنوشت" بودند، زیرا که هدف خود را از همان آغاز نه تنها سدسازی در برابر انقلاب سرخ بلکه تجدید بافت اجتماعی فرسوده جامعه‌های خویش و نوسازی آنها بمنظور هماهنگی با معیارهای مترقیانه جهان پیشرفت قرار دادند، و در عین حال این تلاش را با بازگشت به هویت ملی و ارزش‌های تاریخی خاص خویش توأم ساختند.

بحث در باره کمیّت و کیفیت نقش انگلستان در روی کار آمدن رضاشاه، بحثی مربوط به این "سرآغاز" نیست، بهمین جهت من در این کتاب جای دیگری را به آن اختصاص داده‌ام. ولی شاید تذکر این نکته در همینجا ضرور باشد که این نقش هر چه بود، بعدها آقای آنتونی ایدن در مقام نخست وزیر انگلستان تصریح کرد که "ما خودمان وسیله سقوط رضاشاه را فراهم آوردیم، زیرا سیاست او با منافع انگلستان تطبیق نمی‌کرد."

در راه نوسازی بنیادی ایران و ترکیه، هم آتاتورک و هم رضاشاه این واقعیت انکارناپذیر عصر حاضر را خوب دریافته بودند که هیچ کشور و هیچ ملتی در جهان امروز جز بر پایه اقتصادی نیرومند امکان برخورداری از حاکمیت ملی و استقلال سیاسی و اجتماعی واقعی نمیتواند داشت، و تمام شرائط ملی و بین‌المللی دیگر نسبت بدین اولویت در مراحل بعدی قرار می‌گیرند. البته آنان در این باره به راز ناگفته‌ای پی نبرده بودند و خود نیز کشف تازه‌ای نکرده بودند. درست یکصد سال پیش بود که بیسمارک "صدراعظم آهنین" آلمان، در مقام بزرگترین سیاستمدار اروپائی قرن نوزدهم، با آینده‌نگری و قاطعیت همیشگی خود به ملت خویش گفته بود:

"نبرد واقعی مرگ و زندگی در جهان فردا نبرد اقتصادی است، و تنها در این میدان است که پیکار تمام عیار "بودن یا نبودن" صورت خواهد گرفت. وصیت من به همه جانشینانم این است که این واقعیت بزرگ عصر جدید را هرگز از یاد نبرند، و پیوسته هشیار آن باشند که ملت ما را برای پیروزی در این میدان نیرومند و مجهز نگاه دارند."^۱

۱ - Otto von Bismarck، سخنرانی در Reichtag (مجلس شورای ملی آلمان)، ۱۱ ژانویه ۱۸۸۷.

البته در همان هنگام مکتب فکری دیگری نیز در ایران وجود داشت که صد سال پس از بیسمارک توسط "رهبر انقلاب اسلامی ایران" چنین ارائه شد:

"این منطق یک منطق باطلی است که بگویند ما انقلاب کردیم که مثلاً کشاورزیمان ترقی کند. آدم انقلاب نمیکند که کشاورزی ترقی کند. انقلاب نمیکند که اقتصاد بالا برود. اینها که دم از اقتصاد میزنند خیال میکنند که انسان هم یک حیوان است و کارش خورد و خوراک است. حیوان است که همه چیزش فدای اقتصاد میشود. الاغ هم زیربنای همه چیزش اقتصاد است. اسلام از این شوخی‌ها ندارد."

اتفاقاً این منطقی بود که "بزرگترها"، بخصوص دولت فخیمه انگلستان که خودش عصر "انقلاب صنعتی" را آغاز کرده بود، برای کشورهای "آدمهای درجه دوم" که تمام جهان مسلمان از نظر آنان از جمله آنها بود بیشتر میپسندیدند، و در این مورد مثل بسیار موارد دیگر منطق بریتانیای کبیر و منطق آخوند در یک خط قرار داشت، ولی این منطق حکومت‌های نوخاسته ترکیه و ایران نبود. آنها از همان موقع راه بیسمارک را که راه خود جهان غرب پیشرو بود برگزیدند، هر چند که از همان هنگام عواقب آن را نیز برای خود خریدند.

پی ریزی یک اقتصاد نیرومند مسلماً مستلزم تأمین بسیار شرایط مادی و معنوی دیگر بود که از جمله آنها قدرت مرکزی مقتدر، امنیت و ثبات داخلی، ارتش مدرن، آموزش و پرورش گسترده، سرخورداری از کادرهای متخصص در همه رشته‌ها، و نوسازی دائمی بود. نظری ساده به نقشه جغرافیائی جهان کافی است تا نشان دهد که از میان ۱۶۰ کشور دنیای امروز، تنها آن ۳۰ کشوری اعضای جهان اول و جهان دوم یعنی کشورهای پیشرفته دنیای ما بشمار می‌آیند که بلااستثنا از همین دو عامل اقتصاد و آموزش نیرومند برخوردارند، بی آنکه نوع رژیم سیاسی آنها نقشی در این میان داشته باشد. در مقابل، ۱۳۰ کشور جهان سوم با آنکه دو سوم تمام جمعیت و سه چهارم تمام منابع اولیه جهان را در اختیار

۱ - خمینی، در دیدار با کارکنان "صدا و سیما جمهوری اسلامی"، ۱۸ شهریور ۱۳۵۸.

۲ - این رقم که مربوط به سال ۱۹۸۶ است در حال حاضر به ۱۸۹ افزایش یافته است.

دارند، در رویارویی نابرابر با "جهان بزرگان" و یا "قانون جنگل" آنان، "آن ذره که در حساب ناید" بیش نیستند.

ایران و ترکیه تقریباً در یک‌زمان جهش سرنوشت‌ساز سازندگی را، با هدف رسیدن به کاروان تمدن عصر حاضر که بسیار و بسیار از آن فاصله داشتند، آغاز کردند. در این تلاش سازندگی ترکیه این امتیاز را بر ایران یافت که در جریان جنگ جهانی دوم اشغال نشد، و در نتیجه عواقب سیاسی و اجتماعی چنین اشغالی را نیز تحمل نکرد. در عوض ایران این شانس برتر را داشت که از سرمایه تقریباً بیکران نفت برخوردار بود، و در سالهای اوج سازندگی خویش به برکت عواید سرشار ناشی از افزایش بین‌المللی بهای همین طلای سیاه توانست همه امکانات خود را در خدمت برنامه‌های وسیع سازندگی خویش بکار گیرد.

ولی همانند آنچه در "بی بی پیک" پوشکین گذشته بود، همان طلسم سحرآمیزی که ایران را به مقام موفقی‌ترین کشور جهان سوم در تلاش سازندگی رسانید و سالهای پیاپی آنرا از بالاترین نسبت رشد سالانه اقتصادی و آموزشی در تمام جهان برخوردار ساخت، سقوطی سنگین را نیز برای این کشور بدنبال آورد، چنانکه در نهایت امر بمصادق ضرب‌المثل معروف پارسی، گاوان یک من شیر و دو من شیر دیگر که همان یک من و دو من شیر را برای خود نگاه داشتند در ردیفی مقدم بر این گاو نه من شیر باقی ماندند که در پایان کار بر تمام دوشیده‌های خویش لگد زد و حتی قطره‌ای از آن نیز برایش نماند.

با همه اینها، سنگینی واقعه فاجعه - همچنانکه گفتیم - به حد شکست در این آزمایش - با آنکه بزرگترین آزمایش سازندگی در تاریخ هزار و چهار صد ساله اخیر ایران بود - محدود نمیشد. عمق حقیقی فاجعه در این بود که این آزمایش واپسین آزمایش سازندگی تاریخ ایران بود که میتوانست در مقیاسی چنین وسیع و بنیادی بخت پیروزی داشته باشد.

شک نیست که بعد از این نیز آزمایشهای سازندگی دیگری در ایران انجام خواهند گرفت و تلاشهای تازه‌ای در نوسازی ملی بکار خواهند رفت، زیرا که این الزام تاریخی است و حتی خواست دولتها و ملتها قدرت جلوگیری از آنرا، جز در کوتاه مدت ندارد. چرخ تمدن بشری چرخشی است که در

مسیری یکطرفه میگردد، و آنهایی هم که چون در ایران امروز قصد بازگشت به عقب را داشته باشند دیر یا زود در مسیر این گردش خورد میشوند. در همین سالهای معدود بعد از فاجعه، به استثنای سه کشور فلکزده ایران و عراق و لبنان، هیچ کشور دیگری از جهان سوم نبوده است که باقتضای همین جبر تاریخ در سطوح مختلف، با آهنگهای تندتر یا کندتر، براه سازندگی نرفته باشد.

آنچه در عوض با همین قاطعیت میتوان گفت این است که تلاش سازندگی ایران فردا، دیگر نه خواهد توانست وسعت و فراگیری آزمایش ایران دیروز را داشته باشد و نه آهنگ و شتاب آنرا، و اگر چنین است نه از آنجهت است که اراده و همت نسل فردای ایران از نسل دیروز کمتر باشد، یا شایستگی فکری و توانائی خلاقیت آن کاهش یافته باشد، بلکه از بابت این واقعیت روشن که با رکود حاصله از فاجعه سال ۱۳۵۷ و پیامدهای آن دیگر نه فرصت کافی برای رسیدن به کاروان باقی مانده است و نه شرائط مساعدی که برای ایران دیروز وجود داشت میتواند برای ایران فردا وجود داشته باشد.

مورد اول یک مورد ساده ریاضی است که مثل همه قوانین ریاضی خشک و تغییرناپذیر است: آهنگ پیشرفت در جوامع مترقی جهان امروز آهنگی با تصاعد هندسی است و نه حسابی، یعنی هر قدر جامعه ای از نظر علمی و تکنولوژیک پیشرفته تر باشد، آهنگ پیشرفت آن بهمان نسبت سریعتر میشود، و فاصله اش با دیگران بطور منظم فزونی - و نه کاهش - مییابد. آنهاییکه امسال یکسال در این مسابقه عقب بمانند سال دیگر دو سال عقب خواهند بود و سال بعد از آن چهار سال. و اگر این عقب ماندگی از حد معینی فراتر رود، دیگر حتی معجزه ای نیز امکان جبران آنرا نخواهد یافت.

خود محمد رضا شاه که کاروانسالار این مسابقه در کشورش بود، با همه بلندپروازی و بالابینی خویش پیش بینی کرده بود که برای رسیدن ایران به سطح تمدن امروزی کشورهای پیشرفته غربی - آنهم بشرط آنکه واقعه ای غیرمنتظره روند و آهنگ اجرای این برنامه ها را بر هم نزنند - ۲۵ سال وقت لازم است. و فراموش نکنیم که این چنین موفقیتی نیز از نظر او تنها در صورتی امکان پذیر میتوانست باشد که ایران بتواند

بموازات منابع و وسائل و امکانات مادی، کادر متخصص علمی و فنی در تمام رشته‌های مورد نیاز در حد کافی و در کلیه سطوح پرورش دهد. در ایران امروز نه تنها جهش پیشرفت بخش صنعتی و اقتصادی تقریباً بکلی متوقف مانده و در بسیار موارد آنچه موجود بوده نیز از میان رفته است، بلکه بجای پرورش یافتن کادرهای تازه ای از متخصصان، کادرهای علمی و فنی پیشین نیز غالباً یا از گردونه خارج شده و یا راه کشورهای دیگر را در پیش گرفته اند، و عملاً در این میدان بجز "مکتبی‌ها"ی دانشگاه فنی امام جعفر صادق و دانشگاه امام حسین و کارخانه هواپیماسازی طیرا ابابیل که ظاهراً دست بکار ساختن پیشرفته‌ترین هواپیماهای جنگی جهان بنام کیوتر سفید است، و موشک سازان موسسه موشکی ولی عصر که در گیرودار "تشبیت موقیت ایران در مقام سومین قدرت موشکی جهان بعد از دو ابرقدرت شرق و غرب" هستند کسی بر جای نمانده است.

دومین عامل بازدارنده، این است که آن شرایط مساعدی که برای ایران دیروز در پیشبرد تلاشهای سازندگیش وجود داشت در ایران فردا مطلقاً نمیتواند وجود داشته باشد. در آغاز این دوران پنجاه ساله، تنها فراهم آوردن شرایطی استثنائی - از همان قبیل که گاه برای پوکریازان چهار آس یا "استریت فلوش" می‌آورد - به حکومت مرکزی ایران امکان ساختن جامعه‌ای یکپارچه و متمرکز و پویا، و در نتیجه توانائی طرح و اجرایی برنامه‌های وسیع سازندگی داده بود. در آزمون ابرقدرت شمالی شدیداً با گرفتاریهای دوران بعد از انقلاب خود دست بگریبان بود و در لاک خویش فرو رفته بود و ابرقدرت کنونی دیگر نیز، درست بعد از پایان جنگ جهانی اول، داوطلبانه به دوران "انزوای طلائی" خود بازگشته و رتق و فتق کارهای قاره قدیم را به اربابان مستعمره دار دیرینه آن که پیروزمندان دیگر جنگ بودند، یعنی به انگلستان و فرانسه وا گذاشته بود. نه در منطقه خاورمیانه کشوری بنام اسرائیل وجود داشت و نه در خلیج فارس و شبه قاره

۱ - "برادر غلامرضا ذوالفقاری" مسئول مؤسسه پژوهشهای هواپیمائی طیراً ابابیل، نقل از مجله سروش، دی ۱۳۶۳.

۲ - هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، در مصاحبه با رادیو تلویزیون ژاپن، ۲۱ خرداد ۱۳۶۴.

هند دولتهائی مستقل بر سر کار بودند، زیرا سراسر این منطقه ملک مطلق انگلستان بود که تنها تصمیم گیرنده سیاست منطقه بشمار میرفت، و چنانکه گفته شد این دولت در آنگام سیاست کمک به استقرار دولتهائی متمرکز و ناسیونالیست و ضد کمونیست در پیرامون اتحاد شوروی در پیش گرفته بود.

چنین وضع مساعدی به ایران فرصت و امکان داد که نخستین مراحل بنیانگذاری جامعه ای نوخاسته را، در آن حد که امکانات و شرایط محدود مادی و عوامل بازدارنده اجتماعی در یک جامعه بسیار عقب مانده بدان اجازه میداد با موفقیت پشت سر گذارد، و این حد از پیشرفت برای دیگران نه تنها قابل قبول بلکه مطلوب نیز بود. ولی پنجاه سال پس از آن، مراحل بعدی این تلاش به سطحی رسید که دیگر نه تنها برای انگلستان بلکه اصولاً برای همه جهان صنعتی نیز قابل قبول نبود. منتها در این هنگام موجودیت یک ایران مستقل و تثبیت شده در صحنه سیاسی جهان امری انجام یافته و غیرقابل برگشت بود، و جای "دبه" باقی نمیگذاشت. ایران در آن زمان بیش از آن "جا افتاده" بود که چوب گذاشتهای عادی در لای چرخ پیشرفت آن کارساز باشد، و اگر بنا بود منافع اقتصادی "تعمین کننده" جهان غرب - و در مورد خاص ایران عمدتاً منافع کارتل عظیم نفت - امکان پیروزی در این تلاش براندازی را داشته باشد، میبایست این تلاش از راهی بنیادی تر، یعنی از راه درهم شکستن کامل این چرخ صورت گیرد.

فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران تیلور عملی و نهائی این تلاش بود. و چنین تلاشی تنها از آنرو به سامان رسید که این دژ نه از خارج، بلکه از داخل مورد حمله قرار گرفت. یورشهای پیشین اسکندر و عرب و مغول و تاتار، با همه ویرانگریهایشان تنها نیروی مادی ایرانیان را درهم شکسته بودند، آنهم در زمانهائی که هر بار جامعه ایرانی یکی از ادوار ضعف و انحطاط خود را میگذرانید، در صورتی که یورش ویرانگر سال ۱۳۵۷ از داخل دژ و در اوج شکوفائی کشور انجام گرفت.

سالها پیش، تقریباً مقارن با همان هنگامیکه این دوران پنجاه ساله بنیانگذاری میشد، Charles Peguy سخنسرا و صاحب نظر نامی فرانسه گفته بود: "خطرناکترین نوع هجوم، هجومی است که از درون

صورت میگیرد، و تنها چنین هجومی است که بمفهوم کامل ویرانگر
میتواند باشد.

با پیروزی نهانی این هجوم که شاید یکی از "بزرگترین عملیات
انتحاری تاریخ" را در پی آورد، حماسه ای زندگی ساز در نیمه راه
پیروزی متوقف شد و جهشی بلندپروازانه از نفس افتاد. و در دنبال آن
همه دستاوردهائی که دو یا سه نسل ایرانی در طول پنجاه ساله ای
استثنائی برای خود و برای فرزندانشان فراهم آورده بودند به نابودی
کشیده شد. صاحبنظری ایرانی، اخیراً در نامه ای که از او در یک
نشریه فارسی زبان خارج از کشور انتشار یافته، این واقعیت تلخ را
چنین توصیف کرده است:

"کاری که ما در ایران کردیم یک خودکشی دسته جمعی بود. هیچ
ملتی را نمی بینید که با دست خود گور خودش را کنده باشد، و ما کنديم.
نسلی که ما بدان تعلق داشتیم، و سرمایه آینده مملکت بود، به نابودی
کشیده شد. این نسلی بود که میبایست سازنده آینده غرورانگیز کشورش
باشد، ولی امروز کاری بجز پر کردن گورستانها یا نشستن بر صندلیهای
چرخدار و شاهد بجا ماندن مشتی خاک و آوار از آبادیهای وطن برایش
نمانده است. ما داریم مکافات اعمال خودمان را تحمل میکنیم، و بهای
سنگینی هم میپردازیم. با این همه جز شرمساری در برابر وجدان خود چیزی
برای گفتن نداریم."

و بهرآه این همه، بخت تجدید آزمایشی در مقیاس آزمایش
پیشین نیز برای ایران از میان رفت، زیرا که از نظرگاه واقع بینی شرایط
جغرافیائی و ژئوپلیتیکی جهان امروز و فردا دیگر برای ایران مطلقاً همان
شرایط مساعدی نیست که برای ایران نیم قرن پیش وجود داشت. این بار
در جای روسیه در سر لاک فروبرده سال ۱۹۲۱، ابرقدرت استیلاجو و
بلندپروازی که یکی از دو بزرگترین قدرت نظامی جهان عصر ما است
هشیار نشسته است، و سازمان جاسوسی آن در مقام مخوفترین سازمان
جاسوسی جهان امروز در رگ و پی کشور ما ریشه دارد، و رویاهای

۱- ح. تفتی، از برلین غرضی، نقل از هفته نامه ایران و جهان، چاپ پاریس، ۱۵ مهر
۱۳۶۴.

طلاتی: دیرین آن کشور برای رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس نیز مطلقاً فراموش نشده است. و جای آمریکای انزوا گزیده سال ۱۹۲۱ را نیز ابرقدرت استیلاجو و بلندپرواز دیگری گرفته است که این منطقه از جهان را - همانند کلیه مناطق دیگر جهان غیرکمونست - شکارگاه اختصاصی خویش می‌شمارد، و با اعتقاد به رسالتی که در رهبری "جهان آزاد" برای خویش قائل است در کلیات و جزئیات امور آن مداخله میکند. در خارج از این دو ابرقدرت، در سطحی منطقه‌ای، کشورهایی بنام سلطان نشین‌ها و امیرنشینهای عربی خلیج و کشورهای عربی جدا از خلیج وجود دارند که یکی پس از دیگری استقلال یافته‌اند، و با سلاح پولهای بادآورده خود مراقب آنند که ایران بار دیگر قدرت بالانشین منطقه نشود. و مهمتر از این همه، کشور بلندپرواز و قدرت طلب دیگری با نقشه‌های دور و دراز بنام اسرائیل وجود دارد که تا نیم قرن پیش اصولاً نامی از آن در میان نبود، و امروز تبدیل به ابرقدرت منطقه شده است که وزیر دفاعش یک روز با تفاخر می‌گوید: "ما اکنون در جریان تبدیل به یک ابرقدرت نظامی هستیم که نیروی واقعی آن از مجموع قدرت‌های نظامی کشورهای اروپایی بیشتر خواهد بود".^۱ و روز دیگر در یک مرجع رسمی اعلام میدارد: "منافع سیاسی و استراتژیکی اسرائیل از دهه ۱۹۸۰ به بعد دیگر به کشورهای عربی خاور میانه و مدیترانه و دریای سرخ محدود نمیشود، بلکه کشورهای ایران و پاکستان و منطقه خلیج فارس و افغانستان را نیز در بر میگیرد"^۲، و وزیر دفاع دیگرش متذکر میشود که "با توجه باینکه امروزه قدرت هر ارتش مربوط به درجه تخصص افراد آن و تکنولوژی هرچه پیشرفته‌تر تسلیحات آن است، ارتش اسرائیل بزودی یکی از دو سه ارتش اول جهان خواهد بود"^۳، و نخست‌وزیرش نیز در عالیترین مرجع قانونگذاری کشور می‌گوید: "صریحاً اعلام میکنم که از این پس هیچ تحولی در منطقه خاور میانه بدون حضور اسرائیل و بدون

۱ - ژنرال Ariel Sharon در روزنامه "یدیوت آهارونوت"، ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۳.

۲ - ژنرال Ariel Sharon در انستیتیوی پژوهشهای استراتژیکی اسرائیل، در تل‌آویو، ۱۱ دسامبر ۱۹۸۱.

۳ - پرفسور Moshe Arens، نقل از بخش فارسی رادیوی صدای اسرائیل، ۲۳ اوت ۱۹۸۳.

موافقت اسرائیل امکان پذیر نخواهد بود^۱. و تردید نمیتوان داشت که چنین کشوری در آینده بهیچ قیمت امکان آنرا که هیچ کشور دیگری در این منطقه از حد معین و محدودی از قدرت سیاسی و نظامی و اقتصادی فراتر رود بدان نخواهد داد، زیرا که خودش میدانند، و دیگران نیز میدانند که در این سیاست انحراف ناپذیر تحت هر شرایطی از پشتیبانی بیقید و شرط ابرقدرت متحد آمریکائی خویش برخوردار خواهد بود، و هیچ حکومتی که در آمریکا روی کار آید، بفرض آنهم که خواسته باشد امکان مخالفتی را با آن نخواهد داشت، زیرا که در این مورد نیز، همانند آنچه "شارل پگی" گفته بود حمله قدرت از درون و نه از بیرون بوسیله lobby معروف یهودی انجام میگیرد.

حتی پیش از سقوط ایران نیز، این سیاست در ابعادی که با شرائط زمانی و مکانی آن دوران امکان پذیر بود اجرا میشد. محمد رضا شاه خود در این باره در آخرین روزهای زندگانش گفت:

"سیاست غرب در مورد من و کشورم همیشه این بود که پر و بال مرا بچینند تا از حد معینی بیشتر پرواز نکنم."^۲

و چنین سیاستی، اگر هم در آزمان بصورتی پنهانی اعمال میشد، در ایران فردا سیاست آشکار و اعلام شده همه آنهاست خواهد بود که مستافع مشترکشان، ولو آنکه این منافع علی الاصول متفاوت باشد، در این مورد دیدگاه مشترکی بدانان میدهد، و این دیدگاه مشترک همان است که سالها پیش از این در گرماگرم روزهای فاجعه در ایران گزارشگر چیره دستی از بخش فارسی رادیوی B.B.C. آنرا چنین خلاصه کرد:

"پس از طی دورانی از افت و خیز، حکومتی زمام امور ایران را در دست خواهد گرفت که بعلمت ناتوانی مسالی و نظامی دیگر در برنامه هایش جانی برای رویای تمدن بزرگ وجود نخواهد داشت، و بسبب شرایط تازه حاکم بر جو سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مملکت، این کشور

۱ - Yitzhak Shamir در Knesset (پارلمان اسرائیل)، ۲۶ دسامبر ۱۹۸۲.

۲ - در مصاحبه با K.R. Karanjia نویسنده و روزنامه نگار هندی، ۶ اردیبهشت ۱۳۵۶.

تنها مقامی همپایه کشور همجوارش افغانستان خواهد یافت، و برای همیشه این رویا را که پنجمین قدرت نظامی و سیاسی و اقتصادی جهان شود فراموش خواهد کرد.^۱

* * *

آنهايي که جهش سرنوشت ساز ايران را در سال ۱۳۵۷ در هم شکستند، دانسته یا ندانسته و خواسته یا ناخواسته، زنگها را نه تنها برای زمامداری که او را دشمن داشتند، بلکه برای کشور خود و آینده خود و آینده نسلهای بعدی بصدا درآوردند، و بر همه آرزوها و امیدهای مشروع ملت ایران نقطه پایان نهادند. این عذر پذیرفتنی نیست که این خود مردم یا لاقط گروهی از آنان بودند که برای خود چنین خواستند، زیرا این بسیار روشن است که مردم هیچ جامعه عقب مانده ای خودبخود آماده قبول دگرگونیهای بنیادی که سنتها و عاداتها و معتقدات و خرافات ریشه دارشان را به مبارزه میطلبند نیستند. رهائی از نحوه زندگی قرون وسطائی در عموم این کشورها بصورت یک جبر تاریخ صورت گرفته است، و نه با خواست اکثریت مردم. این واقعیتی است که نه تنها در روسیه پتر کبیر یا لنین، و در ژاپن "می جی"، و در ترکیه کمال آتاتورک و ایران رضاشاه و چین سون یات سن و مائوتسه تونگ و بسیار موارد دیگر آزموده شده، بلکه هم اکنون نیز تقریباً در هیچ کشور بزرگ و کوچک جهان سوم نیست که در جریان آزمایش نباشد.

و تازه نباید پنداشت که در آن کشورهای پیشرفته ای نیز که امروز برای دیگران نمونه های مجسم دموکراسی تلقی میشوند، بنیانگذاری قدرت اقتصادی و پیامدهای اجتناب ناپذیر آن با شیوه هایی دموکراتیک صورت گرفته است. در این باره من در جای خود در این کتاب بتفصیل صحبت خواهم کرد، ولی بيمورد نیست که در همینجا بعنوان مثال گفته ای را از یک رهبر بسیار سرشناس جهان غرب، که بهر حال شائبه چپگرایی یا داشتن احساس ضدآمریکائی در او نمیروود، نقل کنم:

۱ - "بنگاه سخن پراکنی انگلستان" (بی.بی.سی.)، بخش فارسی، برنامه "جام جهان نما"، ۱۷ آذر ۱۳۵۷.

”ما آمریکائیان، واقعیت‌هایی را که با خیالبافی‌های ساده لوحانه خودمان در مورد آزادی و عدالت تطبیق نمیکنند خیلی زود به صندوق ”ناخودآگاهی“ ملی میسپاریم و فراموششان میکنیم. قتل عام سرخ پوستان و استثمار ظالمانه سیاهان که بنام مصالح ملی صورت گرفت و نه با توافق خودشان، نمونه‌هایی از این واقعیتها هستند، آنها مسئولیت‌هایی که ما در این مورد بر عهده داریم، معیارهای اصولی جامعه‌ای را که باید برای تمام جهانیان پیام‌آور رستگاری باشد به خطر میافکند.“^۱

این الزام تاریخ را خود محمد رضا شاه نیز مورد تحلیل قرار داده

برده:

”هنگامیکه من اجرای برنامه ضرریتی و همه جانبه خودم را برای خروج ایران از تاریکی اعصار و قرون و جبران عقب ماندگیهای چند صد ساله آغاز کردم، خوب میدانستم که میباید یک حالت بسیج دائمی و آمادگی مستمر در کشور وجود داشته باشد تا بتوان در برابر عوامل مخرب و مخالف پیشرفت، یعنی سرجمعین مذهبی، مالکان بزرگ، خان‌های عشائر، محافظه کاران، بازاریان، کمونیستها و در عین حال تحریکاتی که توسط نیروهای بین‌المللی بعمل می‌آید ایستادگی کرد. اگر دست مخالفان اصلاحات باز گذاشته میشد که هر چه میخواهند بکنند مسلماً امکان توفیق در این اصلاحات بدست نمی‌آمد، و اگر هم دست روی دست میگذاشتیم و از بیم نارضايتها کاری انجام نمیدادیم ایران همچنان در حال عقب ماندگی باقی میماند، و در اینصورت حکومت دمکراتیک سرابی بیش نبود. فراموش نکنیم که دمکراسی فقر و گرسنگی و جهل و بیماری، دمکراسی نیست.“^۲

شاید بسیاری از آنها که جهش سرنوشت ساز ایران را بصورتی برگشت ناپذیر درهم شکستند واقعاً خواستار چنین چیزی نبودند، زیرا نمیتوان باور کرد که حتی ناشایسته ترین فرد ایرانی آگاهانه بچنین دشمنی با کشور خویش رضا داده باشد. ولی خطای بخشش ناپذیر اینان این بود که

۱ - R. Nixon در مجله *Politique Internationale* چاپ پاریس، پانیز ۱۹۸۴.

۲ - در کتاب پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۲۶.

نخواستند یا نتوانستند میان دشمنی شخصی خود با محمد رضاشاه و نابودی آنچه او برای کشورش انجام داده بود و انجام میداد تفاوت گذارند. اینان بخاطر خصومت با ناخدا کشتی را بدست طرفان سپردند، و برای دستمالی قیصریه را آتش زدند، هر چند که سرانجام همان دستمال را هم بدست نیاوردند.

* * *

تراژدی اصلی این نیست که در این تلاش کوتاه نظرانه یا خودخواهانه، چه کسانی بحق یا به ناحق مورد اتهام قرار گرفتند و چه کسان دیگری بحق یا بناحق خیراندیش و راهنما معرفی شدند. حتی این نیست که چه کسانی ظالمانه در این راه جان باختند و دژخیمان آنان میراث خوارانشان شدند، زیرا که خون بیگناهان در تاریخ ایران و جهان بسیار ریخته شده است و بعد از این نیز بسیار ریخته خواهد شد. خود محمد رضاشاه هم ولو با چنین طرفانی مواجهه نشده بود، مانند هر انسان دیگری چند صباحی بیشتر در این جهان نمی ماند و بفرض آنهم که دچار بیماری مهلک خویش نبود، دیر یا زود رهسپار همان دیاری میشد که همه بدان رفته اند و همه بدان خواهند رفت. داوری راستین در باره او و اصولاً در باره هر رهبر دیگری در تاریخ جهان، نه با دشمنان او است و نه با دوستانش، زیرا که قضاوت این هر دو دسته مانند هر قضاوتی که از جانب معاصران صورت گیرد خواه ناخواه پیرو حب و بغض ها و جهت گیری ها و خرده حسابهای فراموش نشده فردی یا جمعی است. داوری واقعی کار تاریخ است، و داوری تاریخ نیز تقریباً هیچوقت در محدوده حب و بغض های خصوصی صورت نمیگیرد. بسیار کسان بیاد دارند که ژنرال دوگل در دوران زمامداریش چه اندازه ناسزا شنید و با چه تهمت ها و دشمنی ها و حتی با شورشهایی مانند مه ۱۹۶۸ رویارو شد و چگونه سرانجام با سرخوردگی از کار کناره گرفت، و با این وصف امروز در سرتاسر فرانسه و شاید در تمام جهان کمتر کسی است که از او بصورت قهرمانی یاد نکند. در عوض بسیار کسان نیز در خاطر دارند که مردی بنام استالین که در دوران زندگانی خود بت و معبود بیش از یک میلیارد نفر از مردم جهان بود، امروزه

در دادگاه تاریخ به مقام جنایتکاری بزرگ تنزل یافته است.

تراژدی واقعی، بسیار بیش از آن ظلمها و حق کشی هائی که نسبت به افراد صورت میگیرد، آن حق کشیها و ظلمهائی است که بر امروز و فردای همه یک ملت وارد می آید. و راهگشایان فاجعه ۱۳۵۷ بخصوص ازین جهت گناهکارند که یا از غرض و یا از نادانی درست چنین ظلمی را برای ملتی که خود بدان تعلق داشتند خریدند و راه پیمایان صدها هزار نفری را نیز در این راه بیدان فرستادند.

تذکر هیچیک از واقعیت هائی که از آنها سخن رفت بیگمان خوشایند نیست، ولی ناگفتن آنها از این نیز ناروا تر است. Berthold Brecht غالباً میگفت که "آنکس که حقیقت را نمیشناسد احتمالاً مقصر است، ولی آنکس که حقیقت را میشناسد و پنهان میکند خیانتکار مسلمی است".

روزی که نادر در جنگی با سپاه عثمانی شکست خورد، دبیر معروفش میرزا مهدیخان در بخشنامه ای برای بلندپایگان لشکری و کشوری مملکت نوشت که "از بد زمانه به قشون ظفرنمون نادری چشم زخمی مختصر وارد آمده است". اما نادر این نوشته را بیاد استهزا گرفت و دستور داد که بجایش نوشته شود: "دشمن در این مصاف پدر ما را درآورد و بکلی تارومارمان کرد، بطوریکه بیش از ده یک سربازانمان از مهلکه جان بدر نبردند. و حالا برای شستن لکه این تنگ راهی نمانده است جز آنکه غیرت کنیم و عسکر و تجهیزات لازم فراهم آوریم و دوباره بر آنها بتازیم."

بیان حقایق تلخ مسلماً از گفتن دروغهای شیرین نامطلوبتر است، ولی شرافتمندانه تر هم هست، در فاجعه سال ۱۳۵۷ این حقیقت بخوبی آزموده شد که سرانجام بسیاری از رویاهای شیرین جز بیداریهای تلخ نیست. آرزو کنیم که در ایران فردا دیگر تکرار این آزمایش ضروری نباشد.

* * *

آنچه در سال ۱۳۵۷ در کشور ما به قمار واقعی گذاشته شد سرنوشت یک شخص یا یک رژیم نبود، آینده ایران و آینده فرزندان ایران بود، و بازندگان راستین این قمار ناشیانه نیز بیش از آنها نیکه با دست

خالی و با ناشایستگی مسلم بدان دست زدند و هست و نیست کشوری را به بازی خودخواهانه خویش کشیدند. همین آیندگانی بودند که نه تنها خود در این قمار دخالتی نداشتند، بلکه بسیاری از آنان هنوز حتی دیده به جهان نگشوده بودند. گناه آنهاست که مردم زودباور و خیالپرداز را با وعده "مدینه فاضله" به ظلمتکده جاهلیت فرستادند و با سراب بهشت نسیه روانه دوزخ تقد کردند، کمتر از گناه آنانی نبود که چند سال پس از آن در جیب کودکان همین مردم کلیدهای بهشت گذاشتند و آنها را به راهنمایی چند دوجبین صاحب الزمان به وعده گاه لاشخوران هورالهوریزه و هورالعظیم فرستادند. همین راهگشایان اهریمن بودند که پیشاپیش خود اهرمن زادگان، آخرین بخت تاریخی ایرانیان را برای اینکه سرانجام از جهان آدمهای "درجه دوم" بیرون آیند و مقامی را بازیابند که به قانون تاریخ حق آنان بود، از میان بردند. چنین سرنوشت ظالمانه ای مسلماً خواست خرد ایرانیان نبود، اما مانند همیشه خواست خداوندان زور و زر که کارگردانی جهان های اول و دوم را دارند بود، هر چند که اتفاقاً این بار خواست خلیسی از کارگردانان جهان سوم نیز بود.

ماجرای "اسب ترویا" برای جهانیان ماجرائی آشنا است، و اصطلاح ستون پنجم نیز برای هیچکس اصطلاحی ناشناخته نیست. هر ایفا کننده نقش ستون پنجم، حتی اگر این نقش را ناخواسته و نادانسته بعهده گرفته باشد، بهر حال دوست دشمنان است.

اگر باید درسی از این داستان آشنا از جانب نسل فردای ایران گرفته شود، ایمان قاطع بدین واقعیت است که هیچ بیگانه ای، چه راستگرا، چه میانگرا و چه چپگرا، چه پاسبان دمکراسی و چه چماقدار دیکتاتوری، چه ابرقدرت و چه نیمه ابرقدرت و چه قدرتهای ریز و درشت دیگر، چه استادان خطانابذیر دانشگاهها و چه مفسران جهان بین روزنامه ها، از توانگران اردوگاه شمال گرفته تا تهیدستان اردوگاه جنوب، نه تنها بمیل خود باری در این راه از دوششان برنخواهند داشت، بلکه در هر فرصت ممکن باری هم بر دوششان خواهند گذاشت و بقول بابا طاهر اگر نوششان نباشند نیششان خواهند بود.

آن راه رستگاری که باید جستجو شود راه بازگشت به خودی خویش،

به اصالت ملی، به ارزشهای دیرپای تاریخ و فرهنگ و هویت ایرانی است، و درآمیختن آن با بهره‌گیری از دانش و صنعت جهان پیشرفت و از ضوابط مترقیانه مادی و معنوی تمدن کنونی. "نسل ایران‌ساز" فردا باید بیگمان از دستاوردهای علمی و فنی و فرهنگی پیشرفتگان جهان ما حداکثر بهره را بگیرد، اما در هیچ شرایطی نباید اختیار سرنوشت خویش را به دست آنان سپارد، حتی به آنهاییکه تصور رود میتوان بر روی دوستی و نیکخواهیشان حساب کرد، و اتفاقاً اگر فاجعه ایران میان همه زیانها سودی هم برای ملت ما داشت، آن سود روشن شدن همین حقیقت بود که گناه باید از دوستی دوستان بیشتر از دشمنی دشمنان حذر کرد.

و اگر باید درسی دیگر از این تئهای ناخوشایند از جانب آنهاستی گرفته شود که چه بخواهند و چه نخواهند رسالت و مسئولیت سازندگی ایران فردا را بعهده دارند، این درس این است که آنان، بخلاف پدران و مادران خیالباف و خوشباورشان، دیگر باره فریب کسانی را که آنانرا بمیدان عملیات انتحاری دسته جمعی میفرستند نخورند و گوش شنوا برای شنیدن وسوسه‌های قمروزیرانی که امیرارسلانها را روانه قلعه سنگباران فولادزره میکنند نداشته باشند.

شاید شما نیز داستان دلپذیر "امیرارسلان" رومی را که احتمالاً معروفترین رمان ملی ما است خوانده باشید. در این داستان، امیرارسلان شجاع ولی ساده لوح، در تلاش برای رسیدن به فرخ لقای خویش، بر سر این دوراهی قرار میگیرد که میان راه مورد نظر شمس وزیر، عالیمرسد خیرخواهی که چرب زبانی ندارد ولی دوستدار واقعی او است، و راه پیشنهادی قمر وزیر بدانندیش که خود چشم طمع به فرخ لقا دارد و خواهان نابودی این رقیب مزاحم است، اما زبانی فریبنده دارد و وعده‌هایی دلپذیر میدهد، یکی را برگزیند، و این پهلوان ستر بازو ولی سبک مغز، به راهی می‌رود که قمر وزیر در پیش پایش گذاشته است، و دیری نمیگذرد که خویش را در قلعه سنگباران اسیر فولادزره دیو مییابد، و از آن بدتر اسیر مادر عفریته این فولادزره، که اگر زوری کمتر از فرزندش دارد مکر و حیله‌ها بسیار دارد، و فقط آنوقت امیرارسلان تازه کار درمییابد که بپاره‌ای است که نه تنها این "قمر وزیر حرامزاده" بلکه بسیار

حرامزاده های عمامه بر سر دیگر را نیز در دامان عطفوت خود پرورش داده است.

شاید خطاب به همین امیرارسلانهای فریب خورده سال ۱۳۵۷ ایران بود - و نه به قمر وزیرهای فریبکار آنان - که سالها پیش از این سعدی شیراز با عتاب مشفقانه و پدران خویشتن گفته بود:

به قول دشمن، پیمان دوست بشکستی

ببین که از که بریدی و با که پیوستی!
حتی زعیمی از زعمای عالیقدر جمهوری ولایت فقیه، که اتفاقاً شهرت زیادی هم به هوشمندی ندارد، توانسته است بدین واقعیت پی برد که گفتن حرفهای خوش طنینی از آن قبیل که راهگشایان فاجعه ۱۳۵۷ تحویل مردم ایران دادند، و آن شعارهایی که بعداً بهره گیران نهائی فاجعه ساختند، هیچ دردی را دوا نمیتواند کرد، و راه نهائی و منحصر بفرد همان راهی است که در ایران پیش از فاجعه دنبال میشد:

”تا زمانی که مملکت ما از نظر علمی و صنعتی پیشرفت نکند، نه شعارهای مرگ بر آمریکا و مرگ بر شوروی دردی را دوا میکند و نه ادعای خودکفائی و استقلال معنائی دارد.“^۱

کاش بسیاری از روشنفکران و حقوقدانان و دانشگاهیان و سخنوران ما، بهنگامیکه فریبکارانه یا خیالبافانه دم از استقرار مدینه فاضله زدند، به اندازه این آخوند فیضیه نشین قدرت تشخیص یا دست کم انصاف داشتند.

* * *

در پرتو این واقعتهای ناخوشایند، درک عظمت جنایتی که در ایران دیروز، عمداً یا سهواً از جانب نسلی گناهکار در مورد سرنوشت همه ملتی صورت گرفت برای نسل جوانی که نیاز به آگاهی برگزیده ها دارد آسانتر است. بدیهی است که آیندگان میتوانند این گناه را بر گذشتگان خود بیخشند، اما حق ندارند درسهایی را که میباید از آن فراگرفت نادیده انگارند، زیرا که اگر جز این باشد ناخودآگاه راه را بر فریبکارها و بر

۱ - حسینعلی منتظری، در دیدار با انجمن اسلامی معلمان و اتحادیه انجمنهای اسلامی، قم، ۱۷ شهریور ۱۳۶۳.

فرصت طلبی های دیگر خواهند گشود.

اگر در این مورد کلمه سنگین "جنایت" را بکار میبرم، برای این است که ماجرای سال ۱۳۵۷ ایران بیش از آنکه فاجعه ای باشد جنایتی بود. و اگر هم در همان هنگام و در هفته ها و ماههای بعد از آن تردیدی در این باره نمیتوانست وجود داشته باشد، امروز، پس از گذشت هشت سال جای تردیدی در آن باقی نمانده است. وقتیکه صدها هزار جوان و نوجوان ایرانی بجای اینکه اکنون دوران تحصیلی خود را در دبیرستانها و دانشگاهها بگذرانند و یا آنرا بی پایان رسانیده باشند در مردابهای دجله طعمه کرکسها یا شکار بولدوزرها شده باشند، و صدها هزار تن دیگر از آنان بصورت ناقص العضوان و معلولان مسادام العمری سربازان تیره روز فاجعه بشمار آیند، وقتیکه بجای تحقق یافتن یازده هزار پروژه عمرانی برنامه های پنجساله ششم و هفتم، ویرانیهای با برآورد رسمی چند صد میلیارد دلار بیار آمده باشد، وقتیکه میلیاردها دلار ذخائر ارزی کشور مستقیما یا غیرمستقیم به جیب غارتگران غرب و شرق سرازیر شده باشند، وقتیکه درآمد نفت که پیش ازین کلا صرف سازندگی کشور میشد فقط صندوقهای پول سوداگران مرگ را در چهار گوشه جهان انباشته کرده باشد، وقتیکه صنعت ایران با چهار میلیون بیکار و جامعه ایران با سه میلیون آواره و بیخانمان دست بگیربان باشد، وقتیکه فرهنگ ملی جای خود را به فرهنگ قرون وسطائی شیادان دین داده باشد و بیش از دو میلیون ایرانی که رسالت شرکت در رستاخیز حیات بخش کشور خویش را داشتند تبدیل به "نجسهای" بین المللی جهان امروز شده باشند که باید با همه تخصصها و ظرفیتهای خویش برای تحصیل لقمه نانی به حقیرترین مشاغل تن در دهند و ظالمانه ترین تحقیرها را بپذیرند، وقتیکه هزاران خانواده ایرانی در غم عزیزانی باشند که در زندانها یا سیاهچالها زنده بگور شده اند، و وقتیکه حیثیت بین المللی ایران بحد سرزمین تروریستها و قاچاقچی ها پائین آمده باشد، دیگر جای تردید نمیماند که آنچه در سال ۱۳۵۷ در ایران بنام "انقلاب" انبام گرفت، اگر انقلاب بود بدترین انقلاب تاریخ جهان بود، و اگر فاجعه بود سنگین ترین فاجعه تاریخ ایران بود، و در هر دو مورد آنان که راهگشای این یا آن شدند،

یا شرکای دسته جمعی جنایتی بردند، یا سهامداران شرکت سهامی حماقتی، که توانائی ویران کردن داشتند، ولی توانائی ساختن نداشتند.

* * *

تقریباً در همه داستانهای پلیسی جنایتکار فرد معینی است، ولی داستانهایی چون "جنایت در اورینت اکسپرس" آگاتا کریستی نیز هست که در آنها مسافران یک قطار شرکای دسته جمعی جرمند. و جنایتی که در ایران صورت گرفت از همین نوع بود.

اگر در گرماگرم هفته ها و ماههای پس از انقلاب هنوز جوی از ابهام و از جنجال و دروغ و شایعه پندازی توأم با فقدان مدارک لازم، درک بسیاری از حقایق را دشوار و گاه حتی غیرممکن میساخت، امروز پس از گذشت هشت سال تقریباً همه این موانع پیش یا کم از میان رفته اند. مدارک بسیار چه از جانب خود دست اندرکاران خارجی و داخلی فاجعه و چه از جانب تحلیلگران و مفسران در باره انقلاب ایران انتشار یافته اند که اگر هم اظهار نظرهایشان حسابگرانه و گاه بکلی مغرضانه باشد، اسنادی که در آنها ارائه شده اند خود بخورد افشاگر بسیاری از حقایقند. و از زمره این مدارک مجموعه اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران است که در جریان گروگانگیری سال ۱۳۵۸ بدست "دانشجویان خط امام" افتاده و در سالهای اخیر قسمتی از آنها در بیش از ۵۰ جلد در تهران بچاپ رسیده است. ترکیب این اسناد با نوشته ها و گفته های بسیاری از مقامات سیاسی و غیرسیاسی بین المللی یا ایرانی در همین سالها، و با حوادثی که در همین مدت در ارتباط با ایران روی داده است، امکانات گسترده ای را برای بررسی واقع بینانه تر آنچه در سال ۱۳۵۷ بر ایران گذشت، و نقشی که افراد و سازمانهای مختلف در خارج یا داخل کشور در این ماجرا ایفا کردند - یا دست کم قسمتی از این نقش، قسمتی از این افراد و قسمتی از این سازمانها را - فراهم ساخته است.

بی تردید بسیار اسناد "افشاگر" و دست اول دیگر هست که در حال حاضر امکان دستیابی بر آنها نیست و شاید در آینده نیز امکان دستیابی به برخی از آنها هرگز پیش نیاید. بعضی از این اسناد احتمالاً پس از گذشت مدت ممنوعیت قانونی از صورت اسناد محرمانه وزارتخانه های امور

خارج انگلستان و آمریکا بیرون خواهند آمد، و برخی دیگر منجمله
آنهايي که به آرشیوهای محرمانه مسکو و اورشلیم تعلق دارند، چه آن
قسمت که مربوط به وزارتخانه های امور خارجه آنها است و چه آن قسمتی
که با سازمانهای "کا.گ.ب" و "موساد" ارتباط دارد، احتمالا هیچوقت
علنی نخواهند شد. اسناد مربوط به سازمان "سیا" نیز قاعدتا در صورتی
فاش خواهند شد که طبق معمول یک عضو ناراضی این سازمان دست به
افشاگری بزند، یا بطور خصوصی آنها را در اختیار یک روزنامه سرشناس
قرار دهد.

با اینهمه، همین اندازه از مدارک که هم اکنون امکان دستیابی
بدانها هست میتواند آگاهی هائی اساسی از کار دست اندرکاران بیرونی و
درونی این فاجعه بدست دهند، چه آنها که فاجعه آفرینان نقابدار و ناشناخته
بودند، و چه آنها که دانسته یا ندانسته نقش ستون پنجم فاجعه آفرینان را ایفا
کردند و راهگشایان مستقیم اهریمن شدند. همه اینان، در تمام سطوح،
امروز به پیروی از حاکم رومی معروف فلسطین، "پوتیوس پیلاتوس" پس
از امضای فرمان مرگ عیسی دست خویش را به آب طهارت شسته و از
این گناه تبری جسته اند. و تقریبا جملگی نیز، از کاخ سفیدنشینان وقت که
بنام جنگ صلیبی حقوق بشر به میدان آمدند، تا گردانندگان وسائل ارتباط
جمعی جهان غرب که از رهبر وقت ایران دیوی ساختند و از آیت الله نوفل
لوشاتو فرشته ای، و از روشنفکران و دانشگاہیان و روزنامه گاران و
سخنوران و نویسندگان ایرانی گرفته تا لیبرالها و حقوقدانان و احزاب
سیاسی و گروههای انقلابی که همه خود را "شهسواران جهاد آزادی"
خواندند و در عمل فقط راهگشای استبداد سیاه نعلین پوشان و دستار بر
سران شدند، معصومانہ ادعا کرده اند که در مرحله عمل فریب خورده اند -
هر چند که برخی از آنان در همان حال ادعا کردند که از همان آغاز انقلاب
صدای پای فاشیسم را شنیده بودند - و اطمینان دادند که این نه خود آنان
بوده اند، بلکه انقلاب بوده که براه خطا رفته است. کسانی نیز کوشیده اند تا
در عین آنکه بر مسئولیت این راهگشایان اهریمن صحنه میگذارند، بر آنچه
مربوط به سهم مسئولیت کاخ سفیدنشینان و یارانانشان در این ماجرا است
سرپوش نهند و به نحوی این قسمت از مسئولیتها را لوٹ کنند. ولی کاش
همه این "معصومان"، همه این فریب خوردگان و غافلگیرشدگان ایرانی و

خارجی، بفرض محال هم که در همه ادعاهای خویش صادق باشند، این سخن پرمعنی "مانوتسه تونگ" را بخوانند، و باز بخوانند، و در باره آن بیندیشند، و باز بیندیشند، که: "ممکن است سر کسی را باشتباه بریده باشی، اما دانسته باش که بهر حال این سر به پتتش باز نخواهد گشت."

* * *

با گذشت سالهای پیاپی، اکنون دیگر همه جهانیان ماجرائی را که در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بر کشوری بنام ایران گذشت بدست فراموشی سپرده و در آرشیو "پرونده های مختومه" خود بایگانی کرده اند. سهامداران داخلی فاجعه نیز، در دوران آوارگی و بیوطنی، یا در انتظار تجدید شرائط مساعد برای فرصت طلبیهای تازه روزشماری میکنند و یا بعادت دیرینه از نو به موعظه گری پرداخته اند، و ظاهراً تنها گناهکاران مسلمی که باقی مانده اند، از یکسو آن "توده های ایثارگر" هستند که با نادانی خود انقلاب شکوهمند را از مسیر دلخواه ایس راهگشایان منحرف کردند، و از سوی دیگر محمد رضا شاه که بموقع و با شدت عمل انقلاب را سرکوب نکرد، و البته مراد همان شاهی است که در همان هنگام خودشان او را "خونخوار قرن" و "شکنجه گر بزرگ" و "سرکوبگر ملت" خوانده بودند. از جانب بسیاری از اینان امروز این اعتراض قویا مطرح است که چرا آشوب بموقع سرکوب نشد، ولی این اعتراض دیگر قابل طرح نیست که اصولاً چرا این انقلاب حساب نشده براه انداخته شد. رئیس جمهوری تازه کشور "رهبر جهان آزاد" نیز، علیرغم تأکیدات پیاپی خود در نقش فاجعه انگیز و بدفرجام حکومت پیشین کشورش در این انقلاب شوم، بهمین اکتفا کرد که این کشور را کشوری تروریست پرور اعلام کند، بی آنکه مسئولیت بیشتری برای کشوری که خودش این تروریست پروران را بر روی کار آورد در کمک به حل این مشکل قائل باشد. خود همین آقای رئیس جمهوری، مدتی پیش گفته بود: "برای دیگران آن چیزی را بخواهیم که لایق آنند."

ولی اگر افکار عمومی جهانیان ایس "مجتمع بزرگ جنایت و حماقت" را که جمهوری ولایت فقیه نام دارد نادیده گرفت، بسیاری از کارگردانان بزرگوار امور شرق و غرب آنرا نادیده نگرفتند، و اتفاقاً خیلی

هم به "انقلاب شکوهمند اسلامی" احساس علاقه کردند: چه آنهایی که نفت کارگشا را از این حکومت به بهای ارزان خریدند و بنجیل های خود را ببهای گران بدان فروختند، و چه آنهایی که این نفت را اصولاً بقیمت صلوات تحویل گرفتند و در برابر فقط لوله های نفت دیگران را در خاک خرد بستند، چه شرکتهای شرافتمند چندملیتی، و چه سوداگران مرگ، و قاچاقچیان بین المللی مواد مخدر، و آدمکشان لبنانی، و بانکداران سویس، و حراج گران آثار عتیقه و هنری در لندن و پاریس و زوریخ و بن، و چه دولتهای سلاح فروش کاپیتالیست و سوسیالیست و صهیونیست و مسلمان و بودائی، همه و همه این حکومت را حکومت ایدآل خود یافتند، و آنرا رژیم بیسار ملی، بسیار قانونی و بسیار قابل معامله شناختند. و البته در برابر اینهمه مزایا، کشف کردند که تجاوزات احتمالی و "مختصر" آن به موازین حقوق بشر - که در حکومت پیشین گناهی بسیار خطیر و نابخشودنی بود - امروز در همین کشور از اهمیتی چندان برخوردار نیست.

* * *

ولی اگر این فاجعه و پیامدهای آن برای "باشگاه بزرگان" که در آزمایشگاههایشان خوکچه های هندی به فراوانی برای آزمایشهای علمی مورد استفاده قرار میگیرند، و در دفتر راهنمای ضوابط اخلاقیشان نیز حقوق بشر جانی بسیار پائین تر از دلار دارد، امری پیش پا افتاده بود، برای آنهاییکه قربانیان مستقیم این فاجعه بودند نه امری پیش پا افتاده بود، نه فراموش شدنی بود، و نه میتوانست فراموش شود، زیرا مسئله ای که این فاجعه برای آنان بوجود آورد تنها در حد همین فاجعه نبود، و محدود به نوع رژیم و حکومت نیز نمیشد، مسئله بسیار حساس تر و بنیادی تر "بودن یا نبودن" بود که روزگاری برای "هملت" نیز مطرح شده بود. مسئله این بود و هست، که ملت ایران پس از شکست در سرنوشت سازترین آزمایش زندگانی تاریخ خویش، چه نقشی میباید و میتواند در جهان فردا داشته باشد؟ و آنهاییکه سه هزار سال با همت پدرانشان جای خود را در صف سازندگان کاخ تمدن بشری نگاه داشتند، در دنیای آینده جایشان کجا خواهد بود؟ آیا بهمان آسانی که کارگردانان امروزی کشورشان میخواهند اینان هویت تاریخی و ملی خود را برای همیشه از دست خواهند داد، و

بهمان آسانی که کارگردانان "باشگاه بزرگان" جهان می‌خواهند، اینان برای همیشه در دنیای "گلادیاتورها" سکنی خواهند گرفت؟

کتاب حاضر را من با این هدف نوشته‌ام که تا آنجا که از یک کتاب میتوان انتظار داشت، نسل جوان ایرانی را در یافتن پاسخهایی بدین پرسشها یاری دهد، زیرا که اینان اگر فردا نیز بخواهند مانند فاجعه‌آفرینان دیروز کشورشان بگویند "آنچه حالا هست برود، هرچه بجایش می‌آید بیاید" خود را با سعدوقاصانی تازه روپرو خواهند یافت، که به نام آئین مساوات هستی کشورشان را بتاراج بردند، بقول دینوری "آقتدر در جلولا از ایرانیان کشتند که سراسر دشت از تن هایشان پوشیده شد و از آترو این جنگ جلولا نام گرفت"، و بگفته تاریخ طبرستان "بخاطر ادای سوگند یزیدبن مهلب که آسیا به خون مردم گرگان بگرداند و با آن گندمی را که برای پختن نان روزانه غذای او ضرور است آرد کند، همه مردم این شهر را از پیر و جوان و زن و مرد از تیغ بگنرانیدند"، و به نقل مسعودی "امر حجاج بن یوسف را به هشتاد هزار زندانی مرد و زن عجم ابلاغ کردند که همینجا بمانید تا بیوسید"، و به‌مراه همه اینها، چنان کاخ استوار فر و شکوه ایران کهن را فرو ریختند که دیگر هرگز ایران آن ایرانی که بود نشد، و آنوقت هم که سرانجام بخت این را یافت که چنین ایرانی بشود، سعد وقاصانی تازه، با راهگشائی راهگشایانی تازه، بر این امید قلم بطلان کشیدند.

حتی در عصر خود ما نیز - چنانکه اخیراً یک رهبر حزبی فرانسه در اکتبر ۱۹۸۵ متذکر شد - کسانی در فرانسه سال ۱۹۳۷ بودند که در آستانه جنگ جهانی دوم، بخاطر دشمنی خویش با حکومت سوسیالیست وقت، گفتند "لئون بلوم برود، هیتلر هم بجایش می‌آید بیاید"، و دیری نپایید که هیتلر آمد، و گروه چکمه‌داران "S.S." او، و بازداشتگاههای مرگش، و کوره‌های آدم‌سوزیش و ویرانگریهایش...

* * *

در هر بررسی اصولی از این نوع، توجه به شرایط زمانی و به اولویتهای ناشی از آن ضروری است، و این اولویتهای در شرایط حاضر بحثهای فلسفی پیچیده و استادانه، از آن نوع که توسط بسیاری از

صاحب‌نظران ما صورت می‌گیرد نیستند. چنین بحث‌هایی مسلماً هم ارزنده، هم مفید و هم کارگشایند، ولی در این سلسله اولویتها مقام نخستین را ندارند. بسیار سخنان هست که باید گفته شود و بسیار نکته‌ها که باید در معرض موشکافی قرار گیرد، و با اینهمه "هر سخن جانی و هر نکته مقامی دارد".

این مباحثات، با همه استادی و ژرف‌نگریشان، مسرا بیاد آن استقهای بلندپایه بیزانس میاندازند که در آن هنگام که قسطنطنیه بدست لشکریان سلطان محمد فاتح سقوط میکرد همچنان در پیچ و خم بحثهای فاضلانه خود در کیفیت حلول روح القدس به مریم بودند، و بیاد آن فقهای عالیقدر اصفهان عصر شاه سلطانحسین که تا دمی چند پیش از آنکه شمشیرکشان اشرف افغان سرهایشان را از تن جدا کنند در باره این جدل داشتند که انگور چه اندازه باید بجوشد تا شرعا از خمیرت بدر آید.

آنچه امروز مورد نیاز فکری و روحی نسل سرگشته و راه گم کرده ایرانی است، دریافت پاسخهای روشن به پرسشهای روشن است. هشت سال پیش روح الله خمینی بهمین نیاز پاسخ داد، و با آنکه پاسخهای او هم جاهلانه و هم فریبکارانه بود، چون نحوه ارائه آنها همان بود که در آن شرائط خاص ضرورت داشت شنیده شد، هر چند که کاش شنیده نشده بود. وقتی که خانه از پای بست ویران باشد، خواجه در بند نقش ایوان نمیتواند بود.

کتاب اول

آنچه در درون
خانه گذشت...

در شهر بند مهر و وفا، دلبری نماند
زیر کلاه عشق و حقیقت، سری نماند
آن آتشی که خاک وطن گرم بود از آن،
آنسان بباد رفت، کز آن اخگری نماند
زین ناکسان که مرتبت تازه یافتند،
دیگر به هیچ مرتبه جاه و فری نماند
نه بخشی از تمدن و نی بهره ای ز دین
اینجا جز شغالی و خوک و خری نماند!
جز گونه های زرد و لسان سپید رنگ
دیگر به شهر و دهکده، سیم و زری نماند
پاران، قسم به ساغر مسی کاندترین بساط
پرنا شده ز خون جگر، ساغری نماند!

ملک الشعرا بهار

در مسیر انقلاب سیاه

دوست من این نامه سرگشاده مفصل را برای تو، فرزند ایران فردا، مینویسم و بنام خودت نیز پست میکنم، هر چند که یکدیگر را نه دیده و نه شناخته ایم، و شاید هم نامه رسان زمانه آنرا هنگامی بدست برساند که اصولاً امکان شناسایی مرا نداشته باشی.

در این پیام سرگشاده بسیار ناخوانده ها خواهی خواند، و بسیار ناشنیده ها خواهی شنید، که گاش میتوانستند همچنان برایت ناخوانده و ناشنیده بمانند، و با این همه ترا آگاهی بر همه آنها ضروری است، زیرا که این پیام بازگویی ماجرائی واقعی است که در سرزمین خود تو گذشته است و به دیروز و امروز و فردای خود تو مربوط است. لاجرم این نامه طولانی را یا بصورت داستانی از قصه پردازی ناشناخته خواهی خواند و یا بقول جواهر لعل نهرو آنرا نامه پدری به فرزندش خواهی شمرد.

نمیدانم هنگامیکه این مجموعه بدستت میرسد، تو خود در چه مرحله ای از زندگانی خویش هستی؟ شاید نوجوانی برومند باشی که از هم اکنون بار سنگین بازسازی ایرانی را که پدرانت ویران کردند بر دوش خود احساس میکنی. شاید هنوز کودکی نوحاسته بیش نباشی که میباید پیش از فرا گرفتن الفبای زندگی الفبای زبان پارسی را فراگیری. شاید هم اصولاً هنوز زاده نشده باشی، و باید سالیان بسیار بگذرد تا دست تصادف این اوراق پراکنده را در اختیارته بگذارد.

اما در هرکدام از این شرایط که باشی، پیشاپیش دانسته باش که در این اوراق داستانی بسیار تلخ خواهی خواند، و با نادانسته های بسیاری آشنا خواهی شد که دانستن آنها بیگمان شادت نخواهد کرد. ولی پیش از این گفته اند که "آنها نیکه درسه های گذشته را فراموش میکنند محکوم به آنند که این درسه ها را دوباره فراگیرند"، و من آرزو میکنم که ترا ناگزیر از فرا گرفتن دوباره چنین درسهائی نبینم، زیرا که آنچه پدران و مادرانت در این باره فرا گرفتند برای هفت پشتشان کافی است.

شاید من داستانسرای شایسته ای، آنهم در حد حکایت داستانی چنین تلخ و سنگین نباشم، ولی بهر حال میبایست کسی این داستان را

برایت نوشته باشد تا تو امروز امکان خواندنش را داشته باشی. البته مسن از بابت این داستان نویسی هیچ منستی بر تو ندارم، هیچ حق التالیفی هم مطالبه نمیکنم، زیرا که این داستان بیش از آنکه حکایتی از شهزاد قصه گو باشد، اعترافنامه گناهی است.

اعترافنامه ای است از نسلی نفرین شده، که نابسامانیهای امروز تو زاده خطاهای خواسته یا ناخواسته و دانسته یا ندانسته دیروز او است، و مردم این نسل نفرین شده ما پدران و مآدران تو، خواهران و برادران تو، راهنمایان اندیشمند تو، روشنفکران جهان بین و سیاستمداران آینده نگر تو هستیم. نسلی که میتوانست معمار ایران فرزنداناش شود، و گورکن ایران پدرانش شد. نسلی که میتوانست حماسه آفرین شود، و فاجعه آفرین شد. نسلی که شاید امکان کهنکشان پیمائی داشت، اما راه "جاروکشی" را برگزید.

و با اینهمه، گناه بنیادی ما این نبود که در آهنگام که خود را در چهارراه سرنوشت یافتیم، همه راههای پیش رو را کنار گذاشتیم تا تنها راه عقبگرد را برای خویش برگزینیم. این نیز نبود که از میان تمام حقوقی که بعنوان انسانهایی "بالغ و رشید و عاقل" در اختیار داشتیم، به حق "خاک بر سر کردن" اکتفا جوئیم، زیرا که همه اینها حقوقی بود که بهر حال داشتیم. میتوانستیم اگر دلمان خواسته باشد با همه چیز خودمان قمار کنیم - چنانکه کردیم -، و میتوانستیم اگر دلمان خواسته باشد دار و ندارمان را در این قمار پاک باختگان ببازیم - چنانکه باختیم -، حتی میتوانستیم دست به خودکشی دسته جمعی بزنیم، و در این راه از آن گروه حیوانات دریائی سرمشق بگیریم که گهگاه در پی جنونی آبی و مرموز خود را دسته دسته از دریا به بیرون پرتاب میکنند تا در تلاش مرگی دسته جمعی در ساحل بمیرند... و اتفاقاً درست در همان زمان سرمشق مشابهی نیز در این زمینه از جانب گروهی از انسانهای مغزشسته قاره نو بما عرضه شد که در جنگلهای دورافتاده گویانا به اغوای یک کشیش شیاد آمریکائی دست به خودکشی دسته جمعی زدند و جملگی در این ماجرا جان سپردند.

۱ - ۹۲۳ نفر اعضای فرقه مذهبی "معبد ملت" که دو سال پیش، از کالیفرنیا به گویانا (آمریکای جنوبی) آمده و در آنجا مستقر شده بودند، بعنوان اعتراض به ورود یک

همه اینها حقوقی بود که ما قانوناً داشتیم، و آگاهانه آنها را بکار گرفتیم. ولی ما چنین حقی را که در مورد خودمان داشتیم، در مورد تو نداشتیم. اگر اجازه داشتیم که "حال" خودمان را تباه کنیم، اجازه تباه کردن "فردای" ترا، که در این میان نه هیچ گناهی داشتی و نه هیچ مسئولیتی، نداشتیم. و با اینهمه، آن ایرانی که بدست ما ویران شد تنها ایران خود ما نبود، ایران تو نیز بود. و اگر ما این ایران را - آنطور که امکانش فراهم بود - بصورت کشوری پیشرفته و پیشرو تحویل تو داده بودیم تا تو نیز بنوبه خود آنرا پیشروتر و پیشرفته تر تحویل فرزندان بدهی، امروز تو دیگر محکوم به زندگی در مملکت آخوندزده فلاکت کشیده و زوار در رفته و بوی مرگ گرفته ای که "بهمت مردانه ما" تحویل تو داده شد نبود. دیگر یکی از آن گلہائی نبود که در جهنم میرویند.

شاید سنت دیرینه فرهنگ ایرانی ایجاب کند که بزرگترها، هر قدر هم خطا کرده باشند، خودشان را از تنگ و تا نیندازند، و کوچکترها نیز، هر اندازه هم حق داشته باشند، احترام بزرگترها را نگاه دارند و چیزی از گناهانشان بروی خود نیاورند. ولی این سنت پسندیده عاطفی تا هنگامی معتبر میتواند بود که این بزرگترها تنها خطائی کرده باشند و نه جنایتی، و آنچه ما بزرگترهای تو کردیم، اگر هم در مورد خودمان خطائی پیش نبود، در مورد تو جنایتی بود. و جنایتی چنان سنگین بود که نادیده گرفتنش تصویرپذیر نیست، با همان منطق که بشریت امروز نیز نتوانسته است علی‌رغم گذشت سالها جنایت کوره های آدم‌سوزی نازی ها را به نسل دیروز آلمان ببخشد. لاجرم، تو نیز خواه ناخواه روزی در این باره به داوری خواهی نشست، و چه بهتر که آن داوری را که تاریخ همین امروز کرده است و تو نیز فردا خواهی کرد، هم اکنون ما خودمان در مورد خویش بکنیم، تا اگر شہامت گناه نکردن نداشتیم لااقل شہامت اعتراف به گناه را داشته باشیم.

* * *

هیئت بازرسی آمریکائی، بدستور رهبر خودشان "جس جوئر" کشیش کالیفرنیائی، با خوردن سیانور دویتاسیم دست به خودکشی دسته جمعی زدند. (خبرگزاریها، ۱۸ نوامبر ۱۹۷۸).

آنهاست که در طول هفته‌ها و ماه‌ها در خیابانها و کوچه‌ای پایتخت و شهرستانها آتش زدند، ویران کردند و گاه و بیگاه نیز کشتند، و با فاجعه‌آفرینی‌های خود چرخ اقتصاد مملکت را که در طول سالها با سرمایه خودشان و با خون دل به گردش افتاده بود از کار انداختند، بخلاف دوران استعمار کهن نیروهای اعزامی دولتهای فخیمه قدیم یا ابرقدرتهای جدید و یا ملوانان کشتیهای تویدار آنها نبودند، خود ما بودیم که این بار، دانسته یا ندانسته، ایفای نقش نیروهای اعزامی "استعمار نو" را بر عهده گرفتیم. خود ما بودیم که مردم زودبآوری را که باشتباه بر روی شعور ما حساب میکردند با وعده‌های فریبا از چاله به چاه روانه کردیم، و به بهانه نجات آنها از عقربی که خودمان افسانه‌اش را ساخته بودیم آنها را بکام مار غاشیه فرستادیم. خود ما بودیم که به مصداق ضرب المثلهای پرمعنای فرهنگ پارسی، چاه نکنده منار دزدیدیم و گز نکرده پاره کردیم. و خود ما بودیم که بخاطر دستمالی قیصریه را آتش زدیم، و میان همه سرمشقتها، سرمشق دوستی خاله خرسه را در مورد ملت خویش برگزیدیم.

پیش از این، در افسانه خدایان یونان سخن از "جعبه پاندورا" رفته بود که در آن همه رنجها و دردهای جهان زندانی شده‌اند، و اگر این جعبه گشوده شود دیگر بازگرداندن این زندانیان از بند رسته امکان نمی‌یابد. در داستانهای هزار و یکشب خودمان نیز صحبت از آن بطری شده بود که دیو در درونش محبوس بود، و علی بابا غافلانه در بطری را گشود بی‌آنکه توانائی باز گرداندن دیو را بدرون آن داشته باشد.

و در روزگاری تازه‌تر، گوته داستان آن شاگرد جادوگر ناشی را حکایت کرد که فقط قسمتی از ورد سرآمیز استادش را از حفظ داشت که برای جوشاندن آنها از زمین بکار میرفت، اما از قسمت دوم این ورد که میتوانست آنها را به جایشان بازگرداند بیخبر بود.

شاید ما همه اینها را شنیده و خوانده بودیم، و با این وصف در شتاب خویش برای واپس نماندن از کاروان فرصت طلبان، هم در جعبه پاندورا را گشودیم، هم دیو علی بابا را آزاد کردیم، هم سیلاب شاگرد جادوگر را از زمین جوشاندیم.

ویرانه‌ای که امروز خانه تو است آن خانه‌ای است که سیلی خود

همین سیلاب شده، و تنوره کشی همین دیو و یورش همین دردهای جعبه پاندورا را از سر گذرانیده است، و نه آن خانه ای که براساس تازه ترین شیوه خانه سازی جهان امروز برای تو در دست ساختمان بود.

سرنوشت، همچون پیام آور سفوفی معروف بتهوون، یکبار بر در خانه ما انگشت زده بود، اما ما آن دری را که کوتاه زمانی برویش گشوده بودیم نیمگشوده بستیم. متاسفانه بخلاف آن "پستیچی که همیشه دو بار زنگ میزند"، سرنوشت یکبار بیشتر انگشت بر در نمیزند. شاید تراژدی ملی ما را صائب تبریزی، سالها پیش از این، بهتر از هر کس دیگر توصیف کرده بود:

ز دست غیر نالم، چرا که همچو حباب،
همیشه خانسه خراب هوای خویشتم!

* * *

چنین بود که ما مدعیان خردمند رهبری جامعه، با همه دوراندیشی و جهان بینی خویش، راهگشایان دست اول فاجعه ای شدیم که اگر هم نامش انقلاب بود، ناشیانه ترین و بدفرجام ترین، و به تعبیری بسی پرده تر احمقانه ترین انقلاب تاریخ جهان بود. انقلابی بود که به لعنت خدا نمی ارزید، هر چند که خودش لعنت خدا را بهمراه آورد. انقلابی بود که مبارزان انقلاب مشروطیت ایران را حتی در درون گورهایشان شرمنده ساخت، زیرا برای نخستین بار در تاریخ جهان مردمی انقلاب کرده بودند نه برای آنکه از راهی میان بر بسوی آینده ای بهتر روند، بلکه بخاطر اینکه از راهی مستقیم به گذشته ای تاریک باز گردند. نه برای اینکه در شرایطی مساعدتر پا به دنیای قرن بیست و یکم گذارند، بلکه برای اینکه در شرایطی بسیار نامساعدتر ساعت خود را با گاهشمار عصر جاهلیت عربی میزان کنند.

گوشی ما ناخود آگاه خواستیم که اگر بتوانیم عنوان قهرمانان بهترین انقلاب تاریخ را بدست آوریم، لااقل قهرمانان بدترین نوع انقلاب تاریخ باشیم. پیش از ما نیز، برادر حاتم طلائی برای اینکه شهرتی همسنگ برادرش پیدا کند که در گشاده دستی شهره آفاق شده بود، راهی بهتر از این نیافته بود که در چاه زمزم بشاشد.

در تاریخ جهان، از دوران باستان تا با امروز، صدها "انقلاب سرخ" برای برهم زدن نظم موجود صورت گرفته اند که برخی از آنها موفق و برخی ناموفق بوده اند. بسیاری رفرم های انقلابی نیز، در جوامع مختلف و در سطوح مختلف از آن نوع که در ایران "انقلاب سفید" نامیده شد انجام گرفته اند که در این مورد هم بعضی از آنها موفق و بعضی دیگر ناموفق بوده اند. ولی در همه دوران این تاریخ، تنها یک "انقلاب سیاه" میتوان یافت که بخلاف کلیه انقلابهای سرخ و سفید دیگر، بجای آینده رو به گذشته داشته و به اصطلاح جالب یک نشریه پارسی خارج از کشور "نخستین انقلاب قهرانی تاریخ جهان" بوده است، و این همان انقلابی بود که ما در نیمه دوم قرن بیستم، و در آستانه هزاره سوم، مبتکر آن شدیم.

وقتی که رئیس جمهوری فرانسه، در مقام یک صاحب نظر چپگرایی کهنه کار، یعنی بعنوان اندیشمندی آشنا با فلسفه انقلاب و هواخواه انقلاب، آنهم از کشور یکی از بزرگترین انقلابهای تاریخ جهان، با شگفتی نوشت که: "چگونه ملتی میتواند بدین دلیل که خواستار آینده بهتری برای خویش است چهارده قرن به عقب باز گردد؟" تعجبش کاملاً قابل درک بود، زیرا که پیش از او چنین آزمایش "بدیعی" صورت نگرفته بود تا تکرارش مایه شگفتی صاحب نظران نشود. ولی آنجا که وی نتیجه گیری کرد که: "خمینی و ملاهای او انقلاب را عوضی گرفتند"، این بار خود او بود که اشتباه میکرد، زیرا که خمینی و ملاهای او مطلقاً انقلاب را عوضی نگرفته بودند، و این ما "راهگشایان" انقلاب بودیم که آنرا عوضی گرفته بودیم. خمینی و ملاهای او از انقلاب بی کم و زیاد همان را میخواستند که بدست آوردند و این واقعیت را خودشان نیز، همانند بسیار واقعیتهای دیگر، از آغاز ناگفته نگذاشتند و صریحاً اعلام کردند که: "انقلاب اصولاً یعنی برگشت به گذشته. قرآن کریم هم انقلاب را درست بهمین ترتیب معنی میکند. انقلاب اسلامی یعنی بازگشت به حالات اولیه مسلمین، چه در

۱ - هفته نامه "پردیس"، چاپ لس آنجلس، سالهای ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰.

۲ - François Mitterrand در کتاب Ici et Maintenant، چاپ پاریس، ۱۹۸۰،

ص ۲۶۹.

۳ - همانجا.

مرثیه خوانی، چه در سایر چیزها^۱.

عوضی گیرندگان انقلاب، ما گل‌های سرسبد جامعه بودیم، که در گرم‌آگرم آتش افروزیها همه بعنوان صاحب نظرانی ایدآلیست و جهان بین و بیغرض و حتی فداکار میداننداری میکردیم، ولی تنها گذشت چند سال و جا افتادن بهره گیران واقعی انقلاب، کافی بود تا یکایک ما در شرایط سرخوردگی و گناه خودآزاری، دست خویش را در گفته‌ها و نوشته‌ها و مصاحبه‌ها و بیانیه‌ها و گناه اعترافات تلویزیونی خود رو کنیم، و آنچه را هم که خودمان رو نکرده ایم تحلیل گرانی دیگر بر مبنای همان گفته‌ها و نوشته‌های ماقبل و مابعد انقلاب ما برملا سازند، و سرانجام انتشار غیرمنتظره بسیاری از اسناد محرمانه سفارت آمریکا در تهران، نادانسته‌ها و ناگفته‌های فراوانی را آشکار نماید، تا این واقعیت بخوبی روشن شود که ما نه از روز ازل مسلمانان دوآتشه‌ای بودیم، نه به رهبر عالیقدر انقلاب اعتقاد زیادی داشتیم، نه در جریان انقلاب از "نادانیهای" او و از "بی محتوایی اندیشه‌هایش" بیخبر بودیم، نه جنبه ارتجاعی و ضددموکراتیک این اندیشه‌ها برایمان ناشناخته بود، و نه از ماهیت دروغین حرفها و قولهایش ناآگاه بودیم، زیرا بعداً خود ما اعتراف کردیم که این گفته‌ها حتی منعکس کننده نظرات خود او نبود، حرفهانی بود که ما برایش مینوشتیم و در هنگام مصاحبه‌ها در دهانش میگذاشتیم، یا اصولاً سخنان بی پر و پای او را نه آنطور که گفته شده بود، بلکه آنطور که میبایست گفته شده باشد، برای خبرنگاران ترجمه میکردیم.^۲

این دیدگاه، دیدگاه مشترک همه ما کسانی بود که از نزدیک با "رهبر کبیر انقلاب" تماس و همکاری داشتیم. منتها حساب "کاسیکاران"

۱ - محمدی گیلانی رئیس دادگاههای شرع مرکز، نقل از روزنامه اطلاعات، ۷ مهر ۱۳۶۱.

۲ - ابوالحسن بنی صدر، در کتاب "خیانت به امید"، چاپ پاریس، ۱۳۶۱، ص ۳۲۵.

۳ - ابوالحسن بنی صدر در کتاب خیانت به امید، در مورد خودش، ص ۳۳۰، و مهدی یازرگان در کتاب "انقلاب ایران در دو حرکت"، در مورد ابراهیم یزدی، نقل از هفته نامه نهضت، چاپ پاریس، ۶ اسفند ۱۳۶۳.

جملگی ما این برد که از او به عنوان "کاتالیزور" برای ساقط کردن رژیم موجود استفاده کنیم، تا بعداً حساب خودش را نیز برسیم، و در نهایت امر خودمان صدرنشین آن مسندی شویم که یقیناً هیچکس بیش از ما صلاحیت جلوس بر آنرا نداشت.

با وجود این، درست در همان هنگام و بی احساس شرمی از فریبکاری، مریدان ساده لوح خویش و زودباوران همسنگ آنانرا به پیروی بی قید و شرط از "رهبری پیامبرگونه امام امت" فراخواندیم، و او را کماکان مظهر زنده آزادیخواهی و دموکراسی و عدالت و قانون و کلیسه فضائل انسانی و فوق انسانی معرفی کردیم، زیرا مکتب ماکیاول که ما از فارغ التحصیلان ممتاز آن بودیم، بما اجازه این میداد.

البته در مورد ایران، این اشتباه را پیش از ما روشنفکران کپی بردار دیگری که "عالیجناب جیمی کارتر" رئیس جمهوری وقت آمریکا و مغزهای متفکر ستاد ایدئولوژیک او در کاخ سفید در رأس آنها قرار داشتند کرده بودند، ولی تا آنجا که با آنان ارتباط داشت، این اشتباهی نبود. که اختصاصاً در مورد ایران صورت گرفته باشد، این اصولاً مشکل پای برجا و دیرپای سیاست جهانی کشور آنان بود، که با تمام مسائل و مشکلات بین المللی تنها با طرز فکر آمریکائی و از دیدگاههای کاشی روبرو شوند، و همه روشنیها و تاریکیها را منحصرراً از پشت عینک آمریکائی بنگرند، و تمام واقعیات جهانی را فقط در کفسه معیارهای آمریکائی سبک و سنگین کنند، و همه آنچه را که برای آمریکا خوب میدانند برای دیگران نیز در هر شرایط متفاوتی که باشد خوب بدانند و هر آنچه را که برای آمریکا نامطلوب میشمارند برای سایرین نیز، ولو آنکه درست پاسخگوی نیازهای آنان باشد، نامطلوب شمارند. و در نتیجه تقریباً در تمام موارد - و در بسیاری اوقات علیرغم حسن نیت خود - به نحوی در تعیین سرنوشت دیگران دخالت میکنند که کار را نه تنها برای این "دیگران" بلکه برای خود آمریکا نیز خراب کنند.

شاید یکی از بهترین هشدارها را در این زمینه، سالها پیش یک شخصیت سیاسی سرشناس خود این کشور، ویلیام فولبرایت، که دهها سال

ریاست کمیسیون امور خارجه سنای آمریکا را بعهده داشت، به هموطنان خویش داده بود: "تا وقتی که ما آمریکائیها خودمان را در سیاست خارجی متمهد به حل مشکلات دنیا نکرده بودیم، هم اوضاع آمریکا روپراه تر بود، هم اوضاع ... نه هست بدتر نبود ... حقیقت این است که ما از تجربه لازم برای اداره سیاست جهانی بهره مند نیستیم، بهمین جهت است که غالباً یا خرابکاری میکنیم، یا درجا میزنیم. کاری که در سراسر دنیا انجام میدهم اصلاً کار ما نیست".^۱

هیجده سال بعد از این اظهارنظر، یک استاد برجسته تاریخ دانشگاه پرینستون در همین زمینه تاکید کرد که احتمالاً شرایط و نتیجه گیریها در این مدت چندان تغییر نکرده است: "حقیقت این است که ما نه خواستار رهبری جهان غرب بودیم و نه برای اینکار آمادگی داشتیم. این چیزی بود که بر ما تحمیل شد، و شاید هم تا حدی برایمان نحوست آورد، زیرا قدرت غیرمنتظره مانند پول بادآورده تقریباً همیشه نحوست می آورد. البته ما قبلاً هم چندان معصوم نبودیم، زیرا سیاست "چماق" ما در آمریکای مرکزی و جنوبی حتی پیش از جنگ اول آغاز شده بود".^۲

این تقریباً همان هشدار است که محمد رضاشاه پهلوی در همین زمینه، منتها بصورتی ملایمتر داده بود: "تاریخ بعد از جنگ آمریکا بازتاب این خواست دانشی است که بقیه ملتها و کشورهای جهان از سرمشق آمریکائی پیروی کنند و به رنگ آمریکائی درآیند، ولو آنکه تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ اقتصادی و شرایط فکری و فرهنگی آنها بکلی متفاوت با آمریکا باشد".^۳

"هر کس با کمترین آگاهی از تاریخ معاصر، بخوبی میتواند از پیامدهای غیرقابل پیش بینی و از قدرت تخریبی فراوانی که یک "انتقال سریع و ظاهراً مترقیانه" برای هر جامعه ای همراه می آورد باخیر گردد. اگر کسانی چون لنین و ستالین و یا پل پوت با چنین "ویرانگری اخلاقی" مواجه میشدند بیگمان با اشتیاق بسیار از این دگرگونیهای بنیادی استقبال

۱ - William Fulbright در کتاب *The Arrogance of Power*، چاپ نیویورک، ۱۹۶۶.

۲ - Arno Mayer در مصاحبه با روزنامه *Le Monde*، ۲۰ اکتبر ۱۹۸۳.

۳ - در مصاحبه با R.K. Karanjia روزنامه نگار هندی، اردیبهشت ۱۳۵۶.

میکردند. اما آیا میبایست از رئیس جمهوری ایالات متحده نیز چنین انتظاری را داشت؟^۱

پژوهشگران کتاب "هزیمت"، در تحلیل فاجعه ایران بر همین مشکل اساسی انگشت نهاده اند: "دموکراسیهای غربی همیشه در درک خطر کند بوده اند، و بهمین جهت غالباً دیر در وعده گاههای مهم تاریخ حضور یافته اند. آمریکا نیز بزودی در خواهد یافت که آیا میتواند روشن بینی لازم را در درک هدفهای خود و توانایی فکری لازم را برای رهبری دموکراسیهای غربی بجانب رهائی از وضع دشواری که امروز با آن مواجهند داشته باشد؟"^۲

مدتهاست رهبران کشورهای دوست آمریکا این درس را از جریان حوادث آموخته اند که روی این دوستی چندان زیاد حساب نکنند و امیدوی بیشتر از حد بدان نبندند. گفته یک صاحب نظر آمریکائی در این باره گفتار بسیار گویائی است: "کدام رهبر افریقائی، کدام رهبر خاورمیانه را (که همه آنها در مورد جنگل و شکار تجارب فراوان دارند) میتوان یافت که در صلاحیت دوستان آمریکائی خود بعنوان همراهان قابل اعتمادی برای "شکار ببر" تردید نداشته باشند؟ کدامیک از آنها، پس از شنیدن موعظه های مقامات مسئول این کشور در باره وظیفه خطیر آمریکا نسبت به محترم شمردن حقوق حقه ببر و شغال، نگران آن نشده است که این همسفر نازنین بهنگام رویارویی با لحظات بحرانی، او را دست تنها بگذارد و براه خود برود؟"^۳

رئیس جمهوری پیشین آمریکا همین نکته را در تطبیق با مورد خاص ایران چنین تایید میکند: "با توجه بدانچه بدست ما برای شاه ایران روی داد، رهبران کشورهای دیگری که دوستی با آنها از نظر مصالح کشور ما اهمیت بسیار دارد، امروز بحق از خود میپرسند که آیا در صورتیکه آنان نیز در وضع مشابهی قرار گیرند، یعنی مورد حمله انقلابی واقع شوند

-
- ۱ - Richard Nixon در مصاحبه با مجله L'Express، ۵ اکتبر ۱۹۸۴.
 - ۲ - Michael Ledeen و William Lewis در کتاب Debauch، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۴۳.
 - ۳ - Elie Kadourie در مقاله Disastrous Encounters، نومبر ۱۹۸۴، ص ۳۴.

که از خارج پشتیبانی میشود، سرنوشت مشابهی از جانب ما در انتظارشان نخواهد بود^۱”

بد نیست بعنوان نمونه ای از روشن بینی کسانی که چند سال پیش بدین آسانی کشوری را به فاجعه کشاندند، به گفتگویی که در روزهای نگارش کتاب حاضر در کنگره آمریکا صورت گرفته است نیز اشاره کنم. این گفتگو بدنیال انتشار فهرست بلندبالائی از شخصیت های برجسته سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آمریکا منجمله عده ای از سناتورها و نمایندگان کنگره این کشور انجام گرفت که توسط ”شورای ملی مقاومت“ وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران در روزنامه معروف نیویورک تایمز بچاپ رسیده بود، و در آن همه این اشخاص جانبداری پر حرارت خویش را از این سازمان اعلام داشته بودند.

وزارت امور خارجه آمریکا طی نامه ای رسمی به کنگره آن کشور هشدار داد که این سازمان که آنرا^۲ هوادار سرپیخت دموکراسی دانسته اند در عمل یک سازمان مارکسیستی است که کار خود را با موجبی از تروریسم در ایران آغاز کرده و از جمله مسئولیت قتل چند تن از مستشاران آمریکائی را در ایران پیش از انقلاب به عهده دارد، و همین سازمان است که بعداً در کشتارهای انقلاب و در ماجرای گروگان گیری سفارت آمریکا دست داشته و در ژانویه ۱۹۸۱ علیه آزادی گروگانها تظاهرات گسترده ای ترتیب داده و از اشغال افغانستان بدست قوای شوروی آشکارا حمایت کرده است، و بطور کلی میتوان ماهیت آنرا یک سازمان ”تروریستی، ضددموکراتیک، ضدعربی و ضدآمریکائی“ دانست. معاون وزارت امور خارجه آمریکا شخصاً در روز ۲۴ ژوئیه ۱۹۸۵ همین هشدار را در کمیته مجلس نمایندگان آمریکا تکرار کرد.

و ”ناتان آدامز“ سردبیر مجله معروف ریترز دایجست که بعنوان کارشناس سابقه دار مسائل خاورمیانه از طرف سنای آمریکا برای ارائه اطلاعاتی اضافی در این باره دعوت شده بود، در گزارش خود گفت: ”در اثر ناآگاهی شما سناتورها و نمایندگان محترم کنگره، بیش از بیست و دو نفر از شما در مساء ژوئن امسال پیامهائی

۱ - Richard Nixon در کتاب The Real War، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۷۶.

حمایت‌آمیز برای رهبر سازمان مجاهدین خلق به پاریس فرستادید. بعداً معلوم شد که همه امضا کنندگان، سازمان مجاهدین خلق ایران را با سازمان مجاهدین افغانی عوضی گرفته بودند، و خبر نداشتند که رهبر این سازمان در درجه اول یک مارکسیست است که فعالیت خود را بصورت رئیس گروهی تروریستی آغاز کرده، و در جریان عمل با خمینی که در آنوقت بحالت تبعید در نجف بسر میبرد دست همکاری داده، و نشریات مجاهدین آشکارا لاف زده بودند که دستور قتل پنج مستشار آمریکائی در ایران توسط شخص رهبرشان صادر شده بود. هنگام بازگشت خمینی به ایران، سازمان مجاهدین همه امکانات همکاری و حمایت خود را در اختیار وی گذاشت، و در تمام کشتارهای اولیه دادگاههای انقلاب از خمینی بطور بی قید و شرط پشتیبانی کرد.

روز بعد از این گزارش، توضیحات بیشتری از جانب سردبیر ریترز دایجست انتشار یافت: "سناتورهای که بطور خصوصی در این باره با آنان گفتگو کردم، اظهار داشتند که چون یک پسر و دختر جوان و خوش لباس نزد آنها آمده بودند که انگلیسی خوب حرف میزدند. و اظهار میداشتند که با رژیم آیت الله خمینی مخالفند. راستار استقرار یک رژیم کاملاً دمکراتیک در جای آن هستند، و سازمان آنها مجاهدین نام دارد، ما فکر کردیم اینها آدمهای خیلی خوبی هستند و باید بدانان کمک کرد که در مبارزه خودشان موفق شوند."

وقتیکه وزیر و رئیس هیئت نمایندگی همین کشور در سازمان ملل متحد بتواند خمینی را یک "مرد مقدس" بنامد، و سفیر این کشور در ایران بتواند او را یک "گاندی" جدید بشمارد، و استاد دانشگاهش بتواند اطمینان دهد که حکومت وی انسانی ترین نمونه یک حکومت دمکراتیک خواهد بود، برای چه سناتورهای از همین کشور، رئیس یک سازمان مارکسیستی و تروریستی را پیام‌آور بهترین نوع دمکراسی در ایران آینده نشمارند؟ و فردا نیز اگر این ابراهام لینکلن جدید ایران یک "بل پوت" تازه از آب درآید - همچنانکه گاندی ایران عیدی امین تازه‌ای از آب در آمد - بسادگی نگویند: "متاسفم، مثل این است که اشتباه کرده بودیم!"

اظهار نظر زیر، هر چند که از یک متفکر "چپگرا" است، بازتاب واقعیتی است که پیش از این بکرات آزمایش شده است: "مدتها است که هر وقت "رهبر بزرگ جهان غرب" ابتکار عملیات را در یک منطقه آشورزده جهان بدست می‌گیرد، "متحد پای بر جای" او بخطر می‌اندازد که به ماجرائی فاجعه انگیز یا به جنگی ناخواسته که جنگ خود او نیست کشانیده شود، و یا علیرغم مصالح خویش به قبول یک "صلح آمریکائی" تن در دهد که با هیچیک از منافع خود او تطبیق نمی‌کند. شاید وقت آن رسیده باشد که در هر یک از مراکز تصمیم‌گیری کشورهای دوست یا متحد این "رهبر جهان غرب" یک هشداردهنده اتوماتیک نصب شود که بطور خودکار، هر وقت که "ابتکارات" آنسوی اقیانوس از مرز معینی فراتر رود، زنگ خطر را صدا درآورد. چنین دستگاهی احتمالا خواهد توانست از سقوط نهائی بسیاری از کشورهای جهان سوم بدامان شورویها نیز جلوگیری کند"^۱.

خیلی اوقات، بخصوص هر بار که به فاجعه ایران می‌اندیشم، از خود می‌پرسم آیا وقت آن نرسیده است که بسیاری از کشورهای جهان سوم این دعای "آندرسولی" متفکر و خطیب معروف دوران بنیانگذاری جمهوری آمریکا درست در جهت عکس آنچه او گفته بود، هر صبح و شب تکرار کنندند: "از خوشبختی‌های بزرگ ما آمریکاییها این است که میان سرزمین ما و سرزمین آنهائیکه میتوانند زیانهای جبران‌ناپذیر بما وارد آورند فاصله جغرافیائی زیادی وجود دارد. خدا ما را یاری دهد که همیشه دو اقیانوس بزرگ ما را از دیوانگی‌های دیگران در امان بدارد!"^۲

* * *

از بد روزگار، ما نه تنها در سال ۱۳۵۷ از این دیوانگی‌ها در امان نماندیم، بلکه مشتاقانه نیز به استقبالشان شتافتیم تا نسیم مسیاعدی را که بااستنباط ما از آنسوی اقیانوس اطلس وزیدن گرفته بود تدریجا به صورت

۱. Régis Debray در کتاب Les Empires contre l'Europe، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۴۷.

۲. Andrew Lee در کتاب The Origins and Ends of Civil Government، چاپ بستن، ۱۷۹۵.

طوفانی که خواست ما بود در آوریم، البته بی آنکه پیش بینی کنیم این طوفان خیلی زود از مسیر مورد علاقه ما بیرون خواهد رفت و براه دیگری خواهد افتاد که نه تنها همه دستاوردهای عصر سازندگی ایران نو، بلکه تمام آرزوهای دور و دراز و رویاهای ناشیانه خود ما را نیز با خود خواهد برد.

گفته ها و نوشته های متعددی از خود ما و از گزارشگران بیگانه - که نمونه هایی از آنها را در همین کتاب خواهید یافت - نمایانگر این حقیقتند که پیام حقوق بشر جیمی کارتر برای بسیاری از ما چشم براهان، بیش از آن که صلای آغاز پیکار آزادی باشد، چراغ سبزی برای شروع تلاشی گسترده در راه براندازی نظم موجود ولو بقیمت نابودی همه دستاوردهای آن، و دشمنی بی حد و مرز با صدر تا ذیل و خوب تا بد آن، و تخطئه همه پدیده های آن، و برانگیختن موج ویرانگری در مورد همه اجزاء آن بود، بی آنکه در ورای این تلاش دیدگاه روشنی برای دوران بعد از ویرانگری داشته باشیم. و این چنان آشکار بود که حتی یک مقام مسئول سفارت همین کشور "پیام آور حقوق بشر" وظیفه خود دانسته بود ماهیت آنرا در گزارشی محرمانه - که البته قرار نبود بعدها در مجموعه ای بنام "اسناد لانه جاسوسی" در تهران بچاپ برسد - برای وزارت امور خارجه کشور خود روشن کند: "... اینها عمدتاً کسانی هستند که تنها با انگیزه فرصت طلبی بمیدان آمده اند، و چون با توجه به برنامه های عمرانی و اصلاحی شاه چیز تازه ای برای ارائه ندارند، و خودشان نیز فاقد برنامه مشخصی هستند، ترجیح میدهند فقط بر روی نکات منفی حکومت شاه تکیه کنند، و اصلاحات نوگرایانه و پیشرفتهای وسیعی را که در سالهای اخیر در ایران صورت گرفته است نادیده بگیرند".^۱

چنین بود که بسیاری از ما، بجای آنکه به راه پیروان راستین آزادی رفته باشیم، به راه استثمارگران آن رفتیم، و نه تنها در میدان عمل

۱ - "اسناد لانه جاسوسی آمریکا". سند "خیلی محرمانه" از سفارت ایالات متحده در تهران به وزارت امور خارجه در واشینگتن، ۲۱ آوریل، موضوع گزارش: مخالفان غیرکمونیزم. جلد بیستم، چاپ تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۰۳.

بگرد هیچیک از مبارزان کهنه و نو پیکار آزادی نرسیدیم، بلکه حتی مایه شرمساری آزادیخواهان صدر مشروطیت خودمان شدیم که در محیط جهل و خرافات فراگیر آنروز، شجاعانه شیخ فضل الله نوری را با همه قداستش بجرم دشمنی با اصول اعلام شده مشروطیت بدار آویخته بودند، و ما آزادی خواهان سال ۱۳۵۷ که در مدرسه ها و آموزشگاه های عالی و دانشگاه های کشور خودمان درس خوانده بودیم، یا از هاروارد و سرین و اکسفرده فارغ التحصیل شده بودیم، شیخ فضل الله دیگری را درست با همان عقاید و افکار شیخ فضل الله پیشین - و البته افکار و عقایدی اعلام شده و بسی ابهام - رهبر پیامبرگونه "انقلاب آزادی" شناختیم، و حتی چاپلوسانه اعلام کردیم که "از زمان غیبت حضرت قائم تا به امروز منتدانی به عظمت این آیت الله العظمی در جهان نیامده است".^۱ وقتی هم که شیخ فضل الله دوم، شیخ فضل الله قلبی را قهرمان شهید اعلام کرد، و نماینده عالیقدرش فتوا داد که "این مرد تکه ای از نور خدا در روی زمین بود"^۲، و نخست وزیر هوشمندش بشارت آورد که بنا بر تصمیم دولت عکس این بزرگوار در همه جای مملکت نصب خواهد شد^۳ (همان بزرگواری که در زمان انقلاب مشروطیت، در پاسخ فتوای او که مشروطه خلاف اسلام است و باید مشروعه بجای آن بیاید، انقلابیون این شعار را رایج کردند که: ای گاو مجسم، ما مشروعه نمیخواهیم، مشروطه میخواهیم)، و رئیس مجلس شورای اسلامی محکوم کنندگان او را "مشتی اجامر و اوپاش" خواند، ما مدعیان پیروی از مکتب فکری همین "اجامر و اوپاش" نه تنها خم به ابرو نیاوردیم، بلکه برای مدافعان همین شیخ فضل الله اول، و دکانداران همین شیخ فضل الله دوم، با شور فراوان کف زدیم.

ولی در گرماگرم این کف زدن‌ها، تدریجاً بهت زده و سردرگم، دریافتیم که آن جویهای باریکی که بدست ما روان شده بودند بیکدیگر پیوسته و بصورت سیلی خروشان درآمده اند، که دیگر در مسیر دلخواه

- ۱ - دکتر کریم سنجایی، در بازگشت از نوفل لوشاتو، ۲۴ آبان ۱۳۵۷.
- ۲ - "آیت الله" محمد تقی فلسفی، در خطبه نماز جمعه، ۲۴ اسفند ۱۳۶۳.
- ۳ - میرحسین موسوی نخست وزیر، در مجلس شورای اسلامی، ۴ خرداد ۱۳۶۱.
- ۴ - احمد کسروی در کتاب تاریخ مشروطیت ایران، جلد دوم.

ما جریان ندارد، بلکه در مسیر دلخواه کارشناسان بسیار کهنه کارتر فن ویرانگری افتاده است، و دریافتیم که توده های انقلابی نیز دیگر همان "رزمندگان راه آزادی" ما نیستند، مسخ شدگانی بنام "مقلدان" دستگاههای اجتهاد هستند که بصورت گله های دهها و صدها هزار نفری مستقیماً از کارگاه سفزشونی آخوند به خیابانها ریخته اند، و جملگی آنان مارک استعمار بر پیشانی دارند. اینان مردمی بودند که دیگر نه زبان ما زبان آشنایشان بود، نه خواسته های ما با خواسته هایشان شباهت داشت، و نه شعارهای روشنفکرانه و "کامپیوتری" ما چنگی به دلشان میزد.

... و اندک اندک، ما ناظران سرگشته و ناتوان "انقلابی" شدیم که نه تنها هیچ چیزش به آن انقلابی که ما بر روی آن شرط بندی کرده و بسیاری از محاسباتمان را بر آن متمرکز ساخته بودیم شباهتی نداشت، بلکه اصولاً به یک انقلاب آدمهای امروزی شباهت نداشت، و خواسته های این انقلابیون که در شعارهای دسته جمعی آنان منعکس میشد، بجای اینکه خواسته های انسانهای ذیشعور باشد، ترکیبی از غریبهای عهد جاهلیت عربی و از "آوای وحش" بود، همان شعارهایی که بعنوان اصول زیربنای انقلاب در کتابهای درسی مدارس به دانش آموزان جمهوری اسلامی تدریس شد، و اولین نخست وزیر این جمهوری آنها را در آخرین کتابش برای ضبط در تاریخ عیناً بچاپ رسانید.

... و این بار نیز، ما شهسواران جهاد آزادی، برآمدن این سیلاب نوحاسته ویرانگر را دیدیم، و آخوندوار گفتیم: "انشاء الله گریه است"، و براه خود رفتیم. منتها این بار راه ما صرفاً راه تسلیم و دنباله روی بود.

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، این غریب نفرت انگیز را از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که خود را "جاروکش خمینی" خواندند، و بدان افتخار کردند، و ما آزادیخواهان پای پرچا بروی خودمان نیاوردیم که آنکس که مشتاقانه خواستار جاروکشی کسی دیگر است... هر چند هم که این شغل بسیار شرافتمندانه تر از شغل مفتخوری آخوند باشد... یک رزمنده راه آزادی نمیتواند بود، و اگر هم ادعای مسلمانی داشتیم نفهمیدیم که

حتی خداوند نیز عبودیت طلبی این جاروکشان را محکوم کرده است، آنجا که صریحاً گفته است: "پروردگارت فرمان میدهد که کسی جز او را عبودیت نکنی".^۱ انقلاب اینان نه انقلاب اسلامی بود، و نه انقلاب آزادی، زیرا که راه آزادی درست از مسیری مخالف راه بندگی میگذرد، و بگفته اندیشمندی سرشناس: "وقتیکه مردمی باصرار خواهان بردگی باشند، هیچ قدرتی نمیتواند آنانرا انسانهایی آزاد نگاه دارد".^۲

کاره های آهنگر از میان کسانی برمیخیزند که مردانه پتک بر سندان میکوبند، نه آنانکه حقیرانه برای دیگران جارو میکشند. پدران خود این جاروکشان نیز، در دوران طوفانی استیلاي عرب، از آنجهت مردمی آزاده باقی ماندند که دو قرن تمام در برابر شمشیر خونریز تازیان پای فشردند و به قبول عنوان "موالی" که از آنان نیمه بندگانی میساخت تن دردادند، و چندان در این پیکار نابرابر جان باختند و سر فرود نیاوردند که سرانجام شمشیرداران بیابان را به دیار خود باز فرستادند و خود کاره های آهنگر خویش شدند. هندوان هم، تا زمانی که چهار صد میلیون آنان به چهل هزار انگلیسی "صاحب" خطاب میکردند، نوکرانی در خدمت اربابان جزیره نشین بیش نبودند، و تنها آنوقت اصالت کهن خویش را باز یافتند که دیگر صاحبی بجز خودشان برای خویش نشناختند.

• اگر این مشتاقان جاروکشی آخوند میتوانستند کمترین درکی از حیثیت انسانی خود داشته باشند، برایشان فهم این نکته دشوار نبود که ولو حق داشته باشند شغل جاروکشی را برای خویش برگزینند، حق ندارند آنرا بعنوان زنجیر عبودیت بکار گیرند. اما این دست پروردگان مکتب آخوند، مثل همه دیگر دست پروردگان هزار ساله این مکتب، نه تنها چنین درکی را از حیثیت انسانی خود نداشتند بلکه حتی شایسته بردگی نیز نبودند، زیرا که درست دو هزار سال بعد از آنکه غلامان رومی دور کهن به رهبری اسپارتاکوس خود فریاد "مرگ یا آزادی" برداشته بودند، و سیزده قرن بعد از آنکه در همین جهان اسلام خودمان، و در همین ایران خودمان، بردگان

۱ - " و فسی ریک ان لاتعبد والا ایاد"، قرآن، سوره اسراء، آیه ۲۳.

۲ - Alexis de Tocqueville در کتاب L'ancien régime et la Révolution،

چاپ پاریس، ۱۸۵۶.

”اینهمه طول و تفصیل لازم نیست. وقتیکه اینها را در کوچه و خیابان دستگیر کردیم، بجای اینکه معطل بشویم که چند ماه در زندان بخورند و بخوابند و بیت المال را مصرف کنند، همان توی خیابان محاکمه شان میکنیم. همینقدر که دو نفر پاسدار شهادت بدهند که آنها درگیر بوده اند و علیه جمهوری اسلامی قیام کرده اند، بدون معطلی تیربارانشان میکنیم. اصلاً پاسدار برای همین کار است.“^۱

”البته اعدام دخترها و پسرهای نه ساله و سیزده ساله در صورتیکه ثابت شود که بالغ شده اند، شرعاً جایز است و ما همین طور عمل میکنیم.“^۲

و همچنانکه جاروکشان خمینی نشان دادند که از آغاز خوبی جاروکشی داشته اند، آنتهایی هم که فریاد زدند ”بگو که خون بریزم“ نشان دادند که ناخودآگاه برای آدمکشی ساخته شده بودند.

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، این غریب نورت آور و در عین حال احمقانه دیگر را از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که: ”خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه دار!“ و بعد هم شنیدیم که دبه در آوردند و این شعار دیگر را بر آن افزودند که ”حتی کنار مهدی، خمینی را نگه دار!“ و این بار نیز، ما روشنفکران اصولی که پیش از آن شعار جاوید شاه را - که نه در مورد فردی مشخص و با ذکر نام، بلکه در مورد نهاد شاهنشاهی گفته میشد - بعنوان ”کیش شخصیت“ تخطئه میکردیم، نه تنها اعتراضی نکردیم، بلکه همین شعار را در مصاحبه های خود با رسانه های گروهی بین المللی نمایانگر شور انقلابی ”ایشانگران“ و دلپستگی بیحد و حسابشان به آرمان آزادی دانستیم، و نه شعار مهملی از نوع شعارهای راه پیمایان چندین میلیون نفری انقلاب فرهنگی چین، که آنان نیز روزها، هفته ها، ماهها، فریاد زدند: ”ماو، ماو، ده هزار سال عمر داشته باشی!“ البته بی آنکه حساب کنند که اگر در این فاصله ”انقلاب مهدی“ فرا رسد، سر و کار ماوئی آنان با شمشیر آبدار او خواهد بود.

۱ - موسوی تبریزی دادستان کل انقلاب، نقل از روزنامه کیهان، ۲۹ شهریور ۱۳۶۰.

۲ - اسدالله لاجوردی، دادستان انقلاب تهران، در مصاحبه با کیهان، ۷ مهر ۱۳۶۰.

و ما این شعارهای احمقانه را شنیدیم، و با همه تاریخ دانی و جامعه شناسی خود نتوانستیم یا نخواستیم بفهمیم که در چنین راه پیمانیهای چند صد هزار نفری یا چندین میلیون نفری، آنچه نه مطرح است و نه مطلوب، شعور و تشخیص فردی راه پیمایان است، هر چند که این واقعیتی را که ما درنیافتیم، سالها پیش از انقلاب شکوهمند ما کارگردانان و کارشناسان کهنه کار راه پیمانیهای چند میلیون نفری آلمان هیتلری که طبعاً بسیار از ما تازه کاران در این زمینه آزموده تر بودند - هم بخوبی دریافته و هم بخوبی توصیف کرده بودند: "در اوایل خیال میکردم این راه پیمانیها کاری عبث و در حکم اتلاف وقت است، ولی بعدها به معجزه شگفت آور آنها پی بردم، زیرا دریافتم که چنین راه پیمانیهای دسته جمعی توانائی فکر کردن را در افراد از میان میبرد، امکان توسل به اندیشه و منطق را از آنان سلب میکند، به شخصیت انسانی آنها پایان می دهد، و آنانرا بصورت ابزار بی اراده ای در دست کارگردانان راه پیمانی درمی آورد".^۱

اتفاقاً این درست همان تحلیلی بود که بعدها از جانب کارگردانان طراز اول خود جمهوری اسلامی در مورد همین راه پیمانی ها بعمل آمد: "وقتیکه صد نفر، دویست نفر، دو هزار نفر، ده هزار نفر، راه پیمانی میکنند و شعار میدهند، سر نخ آنها دست خودشان نیست، دست سه چهار نفر گرداننده است".^۲

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که "مهدی بیا، ایران فلسطین شده"، و از خود پرسیدیم که چه هنری است که ایران را فلسطین کنند، و تازه مهدی موعود را هم با همه گرفتاریهایش بدیدن این هنرنمایی بخوانند. البته این دعوت از طرف مهدی موعود پذیرفته نشد، زیرا آن

۱ - Hermann Rauschnig در *The Revolution of Nihilism*، چاپ شیکاگو، ۱۹۲۹، ص ۴۸.

۲ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در خطبه نماز جمعه، ۲۵ اسفند ۱۳۶۳.

مهدی که بعد برای سرپرستی "فلسطین تازه" آمد، مهدی مفلوکی بنام بازرگان بود که نه تنها خیبرگیر نبود، بلکه خیلی زود بدست همان "نایب برحق امام موعود" که او را به صحنه آورده بود از صحنه بیرون رفت. ولی فلسطین تازه ای که ساخته شد، بر جای ماند و همانند فلسطین اصلی در سیطره خون و مرگ در آمد، که هر روزش توشه تازه ای از ویرانی و از رنج همراه داشت، و شاید بهترین توصیف این "فلسطین نو" را میباید در گفته های کهنه و تازه رهبر سازمان آزادیبخش فلسطین کهن، یاسر عرفات، شنید.

وقتیکه آشوبهای بزرگ تابستان ۱۳۵۷ آغاز شده بود، عرفات در پیامی که با امضای "رئیس شورای اجرایی سازمان آزادیبخش فلسطین و فرمانده کل نیروهای مسلح نهضت انقلابی فلسطین" برای "حضرت آیت الله العظمی خمینی" به نجف فرستاد، چنین گفت: "نهضت انقلابی فلسطین معنویات و پایمردی و ریشه هایش را از نهضت انقلابی امام حسین بن علی علیه السلام میگیرد"^۱.

و یکماه بعد از آن، در نامه ای که بهمین سمت به "پیشگاه بزرگ مرجع دینی آیت الله العظمی آقای خمینی" فرستاد، دوباره چنین تاکید کرد: "ما شما را یکی از رهبران مسلمان میدانیم که در دفاع از کرامت و عزت و حقوق مسلمانان لحظه ای درنگ نکرده و در راه دفاع از امر فلسطین و همه مردم عرب حتی یکروز از پای ننشسته اید"^۲.

و همین یاسر عرفات بود که در مصاحبه مطبوعاتی اخیر خود، در باره همین رهبر "نهضت انقلابی حسینی" و "مدافع امر فلسطین" گفت: "در همان حال که خمینی مدعی است قصد تسخیر قدس را از راه کربلا دارد، در کربلا واقعی فلسطین، او و حافظ الاسد دست در دست یکدیگر ایفای نقش یزید و ابن زیاد را بر عهده گرفته اند"^۳.

و فراموش نکنیم که این همان یاسر عرفات است که کارگردانان انقلاب اصیل ایران، به تصریح خود او سالیان پیاپی در مراکز آموزشی

۱ و ۲- پیام های یاسر عرفات به خمینی، ۲۱ اوت ۱۹۷۸ (۱۸ رمضان ۱۳۹۸) و ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۸ (۲۵ شوال ۱۳۹۸).

۳- نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۰ تیر ۱۳۶۴.

سازمان او تعلیمات تروریستی دیدند، و در جریان امسرب سیر فلسطینی های او مستقیماً در کشتارها و ویرانگری های "انقلابی" شرکت کردند، و خودش طی مصاحبه ای اختصاصی اظهار داشت: "وقتیکه در اولین فرصت مناسب حقایق تازه بسیاری را فاش کنم، دنیا درخواهد یافت که خمینی بدون ما نمیتوانست حتی برای یک لحظه روی پای خود بایستد، و تاکنون همچنان در تبعید بسر میبرد".^۱

و باز فراموش نکنیم که این همان رهبر سازمان آزادی بخش فلسطین است که بعنوان نخستین و عزیزترین میهمان خارجی به جمهوری اسلامی دعوت شد، و دیدار او با "رهبر انقلاب" دیدار "دو مجاهد کبیر" نام گرفت، و وزیر خارجه وقت، در مقام رهبر جبهه ملی، به وی گفت: "شما در تاریخ کشور ما بعنوان دوست و برادر مقامی رفیع بخود اختصاص داده اید".^۲

مسلمان گروه جاروکشان، آنوقت که فریاد میزدند "مهدی بیا، ایران فلسطین شده"، علیرغم اعتقادی که به گفته خود داشتند، میدانستند که در کوتاه زمانی، چگونه به همت آنها سخن تلخ یک مقام بلندپایه عرب، در مورد فلسطین تازه ای که آنها در سرزمین مادری خویش ساختند، مصداق خواهد یافت: "فلسطینی ها، برای پرداخت گناهی که نمیدانم چه بوده است سالها است در برزخ بسر میبرند، ولی بخلاف سایر برزخیان حتی از دور نیز دروازه بهشت را نمی بینند!"^۳

* * *

روزها، هفته ها، ماهها، از دهان راه پیمایان چند صد هزار نفری شنیدیم که به "خمینی بت شکن" درود فرستادند، ولی بروی خودمان نیارردیم که این بت سازان بت پرست، خواهان بت شکنی نیستند، فقط خواهان تغییر بت هستند، و اگر خواستار این تغییرند برای این است که

۱ - یاسر عرفات، در مصاحبه اختصاصی با هفته نامه کیهان، چاپ لندن، اردیبهشت ۱۳۶۳.

۲ - دکتر کریم سنجابی، وزیر امور خارجه دولت موقت، ۱۸ اسفند ۱۳۵۷.

۳ - انور تقیه، وزیر دولت اردن و نماینده پیشین این کشور در بیت المقدس، نقل از کتاب Les Palestiniens، نوشته Eric Rouleau، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۸۸.

دیگر از بت کهن نمیترسند، و آنان، همانند همه بت پرستان، نیاز به بتی دارند که از او بترسند.

اینها همان کسانی بودند که صد سال پیش از این، نیچه در موردشان گفته بود: "مهم این نیست که بت ها را شکسته باشی. مهم این است که خوی بت پرستی را ترک گفته باشی."

و همان کسانی بودند که اندیشمند نامی دیگری در ارزیابی شان نوشته بود: "اینان به عنوان اجزائی از یک "جماعت" به قدرت احترام میگذارند، اما بسیار بندرت تحت تاثیر محبت یا خیرخواهی قرار میگیرند، زیرا که جماعت همیشه خیرخواهی و محبت را نشان ضعف می شمارد. سرسپردگی جماعات، چه در گذشته و چه در حال، هیچوقت متوجه فرمانروایان نیکخواه و ملایم نبوده، بلکه متوجه کسانی بوده است که بر آنها با قاطعیت و شدت عمل حکومت کرده اند. و اگر جماعت فرمانروای شکست خورده را زیر پا میگذارد تنها بخاطر اینست که دیگر از او نمیترسد، و خواهان فرمانروای تازه و مقتدری است که از او بترسد، تا بتواند با خیال راحت در برابرش ابراز عبودیت کند".^۱

"توده ها و هیپنوتیزه ها، همیشه برحسب شمارهائی که بدانان داده میشود آماده نوسان از یک قطب افراطی به قطب افراطی دیگرند. بدین جهت است که به همان آسانی که جلاد میشوند، شهادت را نیز میپذیرند".^۲

و باز متفکر سرشناس دیگری در تحلیلی مشابه گفته بود: "هنگامیکه در جامعه ای با حکومت مطلقه، مردم سر به شورش برمیدارند، غالباً این شورش بخاطر تبهکاری یا نابهکاری رژیم نیست، برای اعتراض به ضعف آن است. حتی در قلمرو دین نیز، در دوران نهضت اصلاح مسیحیت، مردم نه به قدرت کلیسا بلکه به ضعف آن ایراد داشتند".^۳

ولی چهره واقعی این "بت شکنان" بت ساز و بت پرست را بیگمان

۱ - Gustave le Bon در کتاب *Psychologie des foules*، چاپ پاریس، ۱۹۱۸، ص ۱۸.

۲ - همانجا.

۳ - H.G. Wells در کتاب *A Short Story of the World*، لندن، ۱۹۲۲.

سالها پیش از این سخنور نامی خودمان ملک الشعراء بهار بهتر از هر کس توصیف کرده بود:

آید از دروازه شمران اگر روزی حسین
شامش از دروازه دولا ب بیرون میکنند!
ور یزید مقتدر یسا بر سر ایشان نهسد،
خاک پایش را به آب دیده معجون میکنند!

شاید صادق چوبک نیز، در داستان معروفش بنام "انتری کسه لوطیش مرده بود" توصیف گویای دیگری از همین ها کرده بود، در وصف الحال آن عنتری که آرزو داشت اربابش بمیرد، ولی وقتیکه "لوطی" مرد و او را در بیابان تنها گذاشت از غم بی صاحبی فغان برداشت، و فقط آنوقت فهمید که اگر از لوطیش ناراضی بوده بخاطر آن بوده که از او بحد کافی نمیترسیده است.

صاحبنظری ایرانی، در سالهای اخیر، در کتابی ارزنده نوشت: "این سفاکانی که در طول تاریخ ایران پیدا شدند، کسانی بودند که روحیه و خلیات خود ما آنها را با احسنت و آفرین ساخته و پرورش داده بود. خود ما بودیم که بت ساختیم و تعظیم و پرستش کردیم. پالان دادیم و سوارمان شدند... آیا چنین ملتی، با چنین خلیاتی، میتواند بدون آقا بالاسر و رهبر و امام و فقط با رعایت حقوق و احترام متقابل زندگی کند؟ تاریخ گذشته ما میگوید نمیتواند".^۱

حتی پیش از او، سیاستمدار و مورخ قرن گذشته ایران، سرجان ملک، در "تاریخ ایران" خود گفته بود: "در این مملکت هرگاه مردم به گفته خود بر ظلم قیام کنند، برای این است که بیدرنگ ظالمی دیگر را بر خویش مسلط سازند، که بمحض احراز قدرت همان کسانی را که به زعم او مصدر فتنه و در حقیقت سبب عروج وی بر سریر اقتدار شده اند قلع و قمع میکند".^۲

چندی پیش نوشته جالبی از یک "آکادمیسین و مورخ سرشناس

۱ - دکتر علیمحمد ایزدی، در کتاب "نجات"، چاپ ونکوور (کانادا)، ۱۳۶۲، ص ۱۳۹.

۲ - Sir John Malcolm در A History of Persia، چاپ لندن، ۱۸۸۵.

فرانسوی در باره سفر جنگی ناپلئون بناپارت سردار ارتش انقلابی فرانسه به مصر در سال ۱۷۹۸ خواندم که میتواند تحلیل اجتماعی بسیار جالبی در همین مورد باشد، و من بدون تفسیر، خلاصه آنرا نقل میکنم:

هنگامی که ارتش اعزامی فرانسه انقلابی، در اول ژوئیه ۱۷۹۸ در نزدیک اسکندریه قدم بخاک مصر گذاشت، بناپارت در اعلامیه‌ای که با عنوان "بسم الله الرحمن الرحيم، لاله الاالله محمدنا رسول الله" آغاز میشد، خطاب به مردم مصر چنین گفت: "ای مردم مصر، دشمنان ما به شما خواهند گفت که من آمده‌ام تا دین شما را از میان بردارم. بچرف آنان گوش نکنید، زیرا که من بیشتر از خود شما به خداوند و رسول الله و قرآن احترام میگذارم، و اساسا به خواست خداوند رب العالمین به این سرزمین آمده‌ام. از بزرگان و قاضیان و امامان میخواهم به مردم اطمینان بدهند که ما فرانسویان مسلمانان راستینی هستیم که همین چند وقت پیش پاپ را به این جهت که مسیحیان را بجان مسلمین انداخته بود سخت گوشمالی دادیم."

اندکی بعد، وی خویشتن را "علی بناپارت" نامید، و روز جمعه با لباس عربی و عمامه و خرقه پشمین فقها به مسجد رفت، و حتی یکی از ژنرالهای فرانسوی سپاه خود را پس از ختنه کردن به دین اسلام مشرف ساخت و او را "عبدالله" نامید.

البته این نومسلمان دوآتشه، لازم ندید به مردم مصر بگوید که او نماینده همان حکومت انقلابی فرانسه است که رسماً خداوند را از مقام خود خلع کرده بود، و کلیساها را بصورت طویل‌ه یا سربازخانه درآورده بود، و کلیه اموال کلیسا را بِنفع دولت مصادره کرده بود، و بسیاری از کشیشان را نیز به زیر گیوتین فرستاده بود. ولی "فضولهای انگلیسی" که از حضور این رقیب مزاحم در مصر ناراحت بودند، اندک اندک همه این مطالب را توسط ملاحای خریداری شده خود به مردم بروز دادند، و در نتیجه "ماه غسل" ژنرال علی بناپارت پاشا با همکیشان مسلمان خودش در قاهره پایان رسید و یکروز که وی برای سرکشی به مواضع قوای فرانسوی به بیرون شهر رفته بود در شورش عمومی که به تحریک آخوندها در قاهره صورت گرفت، مردم از جامع "الازهر" به خیابانها و کوچه‌ها ریختند و در راه جهاد با فرنگی‌های

ملحد و مشرک، هر چه را توانستند خراب کردند و آتش زدند و بسیاری از مصریانی را که با فرانسویان همکاری کرده بودند سر بریدند، و یکی از ژنرالهای برجسته خود بناپارت را نیز کشتند.

در بازگشت شتابزده به قاهره، بناپارت شبانه آرایش جنگی قوای خود را سازمان داد، و توپهای آتشبار را از بالای بلندی معروف قلعه (Citadelle) بجانب الازهر نشانه گیری کرد. فردای آنروز سربازان فرانسوی از بامداد بدستور وی تدریجا مردم خشمگین و تحریک شده را به صحن جامع ازهر راندند، چنانکه تا نیمروز هفتاد هزار نفر در آنجا گرد آمده بودند. ولی این عده، هنگامیکه پس از ادای نماز ظهر و شنیدن دعوتهای آتشین خطیبی مذهبی برای نابودی اناسل کفار، خواستند به خیابانهای قاهره بریزند، همه درهای جامع ازهر را بروی خود بسته و در عوض لوله های توپهای فرانسوی را گشوده یافتند. آنروز تا عصر بیش از سی هزار نفر از اینان، در داخل صحن بزرگ الازهر با شلیک مرگبار خمپاره های فرانسوی به خاک و خون غلتیدند، چنانکه به نوشته گزارشگر سپاه فرانسه سیل خون از زیر درهای جامع په بیرون روان شد. ساعت پنج عصر نمایندگان بقیه جماعت، در حالیکه التماس کنان بر زمین میخزیدند اجازه بیرون آمدن و امان خواستن یافتند، و همانجا کلیه رؤسای بلوا بدستور بناپارت بدار آویخته شدند.

گمان میکنید عکس العمل "روحانیت مبارز" و "توده های ایشارگر" پس از این واقعه چه بود؟ صبح روز بعد، مفتی اعظم "الازهر" در خطابه نماز صبح به مؤمنین اطلاع داد که شبانه خوانما شده و از حضرت رسول اکرم شنیده است که با لحنی غضبناک باو فرموده اند "شما چه حق داشتید با این بناپارت که کمربسته من است عناد کنید؟ او از جانب خداوند مأمور است شما را بابت معصیت هایتان کیفر دهد. به همد بگردید از جسارتها و بی احترامی هایی که باو کرده اند استنثار کنید." و آنروز بناپارت رسماً "سلطان بناپارت" و "خلیفة الله" شناخته شد، و اگر چندی بعد دست از این مقام برداشت و شتایان به فرانسه بازگشت، برای این بود که از فرانسه خبرهای نگران کننده ای باو رسیده بود.

"شاه کمی تأمل کرد و سپس گفت: حالا فکر میکنم که شاید اگر در آن روزهای بحرانی شدت عمل به خرج داده بودم، امروز در مقام خودم باقی بودم. در اطراف و اکناف جهان دنبال پناهگاهی نمیکشتم. راستش را بخواهید خود من درست نمیدانم چرا وضع ایران آنطور بهم ریخت. تا چند ماه پیش از شروع بحران، صدها هزار نفر بمناسبتهای گوناگون به طرفداری از من دست به تظاهرات میزدند و در هنگام عبورم از خیابانها موجی از جمعیت ابراز احساسات میکردند و زنده باد میگفتند. و همین جمعیت دو ماه بعد شعار مرگ بر شاه دادند".

متأسفانه میخدا شاه وقت کافی برای آشنائی نزدیک با ادبیات غنی کشور خودش نداشت، وگرنه میتواندست پاسخ خود را در شعر زیبای سخنور صاحبمدل معاصرش فریدون توللی بیابد:

بر زنده باد گفتن این خلق خوش گریز دل پرهنه، که یک تنه در سنگرت کنند!
گیرم ز دست جان تسو نخیزد خیانتی، خدمت مکن، که رنج به صد کفایت کنند!
ولی آیاتم تنها انقلاب غمناکی است که در ایران گذشت، بلکه حتی اصیل ترین انقلابها نیز اصولاً میتوانند پیام آور آزادی باشند؟

سه "ابر انقلاب" گذشته شرق و غرب، انقلابهای کبیر فرانسه و روسیه و چین، بهتر از هر تحلیل و تجزیه ای بیانگر عملی این واقعیتند که هیچ انقلابی، علیرغم هر محاسنی که ممکن است داشته باشد، نه میتواند مبشر آزادی باشد و نه پاسخگوی نیازهای قبلی کسانی که بدان دل بسته و با شور و اعتقاد در صفوفش پیکار کرده اند، و اگر هم بهره ای رسانده، تنها به آنهایی بوده است که توانسته اند بموقع از آب گل آلود انقلاب ماهی بگیرند. دهها هزار کتاب و مقاله تا با امروز در باره این سه انقلاب، و شرح کشتارها و ویرانیها و ستمگریهای هریک از آنها بر اساس مدارک و اسناد بیشمار منتشر شده است، و تقریباً همه این شواهد نشان میدهد که هرچند تعداد قربانیان این انقلابها کمتر از قربانیان ویاها و طاعونهای معروف قرون وسطی نبوده، هیچیک از این سیل های خون "آزادی" معهود را

به‌سراه نیابورده است. گوشه‌هایی از وقایع انقلاب کبیر فرانسه، در یکی از تازه‌ترین و معتبرترین کتابخانه‌ها که در این باره انتشار یافته، توسط یک استاد و مورخ برجسته معاصر، چنین آمده است:

”در شهر نانت بیش از پنجهزار نفر در عرض یک‌روز به عنوان ”ضدانقلاب“ به آبهای رودخانه لوآر ریخته و غرق شدند. در شهر لیون به خونخواهی قتل یک نماینده کمیته انقلابی، دو هزار نفر از مردم شهر با رگبار گلوله به قتل رسیدند. در شهر آراس، رئیس کمیته انقلاب هر موقع که گردن محکوم به اعدامی را در حلقه گیوتین می‌گذاشتند، بالای سرش مسیرفت و آخرین اخبار سرور را به اعدامی انقلابی را برایش می‌خواند و می‌گفت: این خبرهای دست اول را به آگاهی دوستان در جهنم برسان.“

”در ایالت واند و حشنتاکی توسط ”پاسداران انقلاب“ صورت گرفت. روز اول اکتبر ۱۷۹۳ بموجب یک فرمان ناسی به قوای که باین ایالت فرستاده شده بودند دستور داده شد که ”راهزنان ضدانقلاب را تا نفر آخر نابود کنید، و این کار را تا پیش از پایان ماه اکتبر به انجام برسانید. ایالت واند را بکلی در هم بکوبید و ویران کنید.“

”در هفتم نوامبر همان سال، پس از اجرای کامل این فرمان، حکومت انقلابی پاریس واند را ”ایالت انتقام زده“ اعلام کرد. روز بیست و سوم دسامبر ۱۷۹۳ فرمانده پاسداران انقلاب در این استان با تفاخر اعلام داشت: ”دیگر استانی بنام واند وجود ندارد. من خودم آنرا در سردابهای ”ساونی“ دفن کردم. حتی بچه‌ها و زن‌ها را زیر سم اسبهای خودمان له کردیم. خوشبختانه هیچ زندانی واند ای نمی‌تواند از این بابت به ما ملامتی بکند، زیرا که ما اصولاً هیچ زندانی واند ای را زنده نگذاشته‌ایم.“^۱

تحولی که انقلاب فرانسه در وضع کارگران پدید آورد، از پدیده‌های جالب این انقلاب است:

”طبقة کارگر بزرگترین قربانی انقلاب بود. زیرا تمام امتیازاتی که در رژیم گذشته به اصناف و کارگران آنها داده شده بود بازپس گرفته شد. با منعی شدن تعهدات کارفرمایان در مورد بیمه، این باره یادمان که

۱ - Jean Thulard در کتاب (Les révolutions)، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۱۱۱.

دستمزد کارگران را به دلخواه خویش تعیین کنند و نه براساس مقررات اصناف. در همان سال ۱۷۸۹ کارگران چندین بار برای افزایش دستمزدهای خود بر اثر رفتن قیمت اجناس و مطالبه کاهش ساعات کار به تظاهرات پرداختند، و سربر با اعلام حکومت نظامی این اجتماعات درهم شکسته شد. در آوریل ۱۷۹۱، بر اثر تظاهرات صنف نجار مجلس مؤسسان انقلاب اعلام کرد که حق آزادی کارفرمایان را در تعیین دستمزدها برسمیت می‌شناسد. و در ماده ۴ این قانون تصریح شده بود که: اگر همشهریهائی به بهانه سرخورداری از حقوق کارگری بخواهند دست به اقداماتی از قبیل اعتصاب یا کیم کاری بزنند که به حسن جریان امور صنایع زیان برساند، این اقدامات آنها تجاوز به آزادی و مخالفت با مبادی اعلامیه حقوق بشر و در نتیجه ضدانقلابی تلقی خواهد شد.^۱

و ماده ۸ همین قانون تأکید می‌کند که: "هر گونه اجتماعی از پیشه‌وران، کارگران، دستمزدگیران موقتی، کارگران روزمزد، و یا هرگونه اجتماعی که بتحریک آنان پراه افتاده باشد بدین منظور که حسن جریان امور کارگاهها را مختل کند و باعث مخالفت با کارفرمایان شود، از جانب پلیس اجتماعات شورشی و ضدانقلاب تلقی شده و به شدیدترین وجهی سرکوب خواهند شد."^۲

از این مميزات خاص دیگری را نیز داشت که یکی از آنها ویرانگری فرهنگی و هنری تعصب‌آمیز و احمقانه‌ای بود که بعدها، در همه انقلابهای دیگر عصر ما (شاید بجز انقلاب شوروی، آنهم در مورد آثار تاریخی و هنری)، تکرار شد:

"ویرانگری‌های انقلاب فرانسه گاه بحدی واقعاً نفرت‌انگیز میرسید. نبش قبر پادشاهان و مردان سرشناس رژیم گذشته، تاراج اموال هنری کاخها و فروش غیرقانونی آنها، انهدام بسیاری از آثار تاریخی و هنری، اعدام تعصب‌آمیز مردان و زنان برجسته جهان علم و اندیشه و ادب با منطق کینه و خشونت، همه اینها از دستاوردهای نابخشودنی این انقلاب بود."^۳

طبیعی است که "انقلاب اسلامی" ایران بصورت مظهر همه این

۱ - همان کتاب، ص ۱۵۷.

۲ - همان کتاب، ص ۱۶۵.

تعصب‌ها و این حماقتها، نمیتوانست از این خصیصه ویرانگری برکنار بماند، و برکنار هم نماند، همچنانکه در مورد نحوه برخوردش با جهان دانش و اندیشه نیز بهمین راه رفت:

”وقتیکه دانشمندان و هنروران فرانسوی گروه گروه راه فرار بخارج از کشور در پیش گرفتند، یکی از رهبران برجسته انقلاب در مقام رئیس دادگاههای انقلابی، اعلام کرد: ”بگذارید بروند. انقلاب به دانشمندان احتیاج ندارد.“^۱

و ۱۸۰ سال بعد از او، ”رهبر انقلاب“ دیگری، با همین حد از تشخیص و شعور، در شرایطی مشابه، چنین فتوی داد:

”میگویند مغزها فرار میکنند. این مغزهای پوسیده بگذارید فرار کنند. بنشینیم غصه بخوریم که مغز فرار کرده؟ جهنم که فرار کرده. حالا که ما میخواهیم تصنیف کنیم غصه میخورید که چرا اعدام میکنند؟ باید هم فرار کنند، دیگر جای زندگی برای اینها نیست. اگر شما هم میدانید که در اینجا جایتان نیست فرار کنید، راه باز است.“^۲

شیافتهای شگفت‌انگیز دیگری میان انقلابهای مختلف میتوان یافت. مثلاً میان آنچه ”بونالد“ تئوریسین دوران لونی هیجدهم در باره آغاز و پایان فکری انقلاب فرانسه گفت و آنچه در همین زمینه در ”انقلاب“ ایران گذشت: ”انقلاب با اعلامیه حقوق بشر آغاز شد، و با اعلامیه حقوق کلیسا پایان یافت.“

با اینهمه، شاید این تفاوت میان این دو انقلاب وجود داشت که در انقلاب فرانسه، نه روشنفکران و نه ”توده‌های رزمنده“ خودشان برای صدور ”اعلامیه حقوق روضه خوانان“ به میدان نیامدند، و این خود روضه خوانهای فرنگی بودند که در پی شکست نظامی ناپلئون و بازگشت لونی هیجدهم این حقوق را برای خویش بازستاندند، ولی در ”انقلاب ایران“ تقریباً از همان آغاز، روشنفکران و لیبرالهای ”مبارز حقوق بشر“ در پیشاپیش صفوف آشارگران برای تثبیت حقوق روضه خوانان سینه زدند و ”یا امام“ گفتند.

۱ - همانجا، ص ۲۹۷.

۲ - خسیسی، در دیدار با اعضای کمیته امداد، در جماران، ۸ آبان ۱۳۵۸.

حتی در تحلیلی نهایی انقلابها، نمیتوان غالباً فرق زیادی، از نظر ارزیابی اصولی، میان روحیه سیاهی لشکران انقلاب و روند کار خرد انقلابیهای بزرگ و کوچک غرب و شرق یافت. بعکس واقعیتها نشان میدهد که در بسیاری از موارد، انقلابیون سواد، آموخته جوامع "پیشرو" امتیاز زیادی در این زمینه بر بیسوادان انقلابی جوامع آخوندزده جهان سوم ندارند: "خود انقلابیون نیز هیچوقت درست نفهمیدند که برای چه انقلاب کرده اند. حقیقت آن است که ما این انقلاب را در پاریس آرایش کردیم و بصورت مردم پسندی در آوردیم، بعد آن را با کالسکه به شهرستانها فرستادیم. انقلابیون شهرستانها کاری نداشتند جز آنکه رسید تحویل گرفتن آنرا امضاء کنند."^۱

* * *

انقلاب کسودستی روسها که صد و سی سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه انجام گرفت، "سواد مشابه اصلی" آن از کار در آمد. "در همان نخستین روز تصرف "تسارتسین" (استالینگراد آینده) توسط بلشویک ها، ۱۲,۰۰۰ نفر بعنوان "علی الحساب" تیرباران شدند. چند روز بعد از آن، در سرکویی شورش اوکراین شرقی، ارتش سرخ ۳۰۰,۰۰۰ نفر را کشت و ۲۰۰,۰۰۰ نفر دیگر را به سیبری فرستاد. در مورد برخی از واحدهای ارتش سرخ که حاضر به شرکت در این کشتارها نشده بودند، بطریقه "رومی" عمل شد، بدین ترتیب که از هر ده نفر از آنها (و گاه از هر پنج نفر) یک نفر تیرباران شد.

برآوردهای کلی مربوط به تلفات انسانی در سالهای اول انقلاب، ۱۵ میلیون تا ۳۰ میلیون نفر را شامل میشود، و این کارنامه انقلابی است که میبایست جنگ و خشونت را برای همیشه از میان بردارد. در دوران تصفیه های معروف استالینی در دهه ۱۹۳۰، شش میلیون نفر زندانی شدند که از آنها یک میلیون نفر در خود زندانها تیرباران شدند، و در حدود ۱۰ میلیون نفر نیز به اردوگاههای کار اجباری فرستاده شدند. رویم در دوران استالین قریب ۲۰ میلیون نفر از مردم شوروی به تیرباران

۱- از نامه Bazin بورژوای دستش در باره انقلاب سال ۱۸۳۰، ۱۰ اوت ۱۸۳۰. نقل از کتاب Les revolutions، ص ۳۲۷.

مختلف از میان رفتند.

مأموران محلی سازمان پلیس مخفی در نواحی مختلف کشور، مرتباً دستورهای زیرین قبیل دریافت میداشتند: "با وصول این دستور بلافاصله ۱۰,۰۰۰ دشمن خلق را تیرباران کنید. تیرباران را تا گرافتی انجام دارید." و تلگرام پاسخ همیشه حاکی بود که: "در اجرای دستور، امروز دشمنان خلق به اسامی ذیل تیرباران شدند." و در دنبال آن اسامی ده، پانزده یا سیست هزار "دشمن خلق" تلگراف میشد. در شهرک "نوسیبیرسک" دستور اعدام ۵۰۰ دشمن خلق صادر شده بود. زنی مأموران محلی NKVD با تمام جستجوها بیش از ۳۰۰ نفر در آن شهرک نیافتند، که البته همه را تیرباران کردند. در فاصله سالهای ۱۹۳۸ و ۱۹۴۱ شماره زندانیان در شوروی از ۱۵ میلیون تن متجاوز بود. و خود افراد این سازمان که بعداً زندانی شدند این رقم را تایید میکنند. در برنامه اشتراکی شدن کشاورزی در شوروی، بیش از ۳ میلیون نفر نابود شدند و در همین حدود از روستایین به اردوگاههای کسار اجباری فرستاده شدند و در آنجا مردند. بر روییم در این سالها حداقل ۲۰ میلیون نفر، و به احتمال قوی در حدود ۳۰ میلیون نفر در شوروی نابود شدند.^۱

زمان "چکا" پلیس مخفی بلشویک، در نخستین هیئتده میاده کار خود بیش از نود هزار نفر را بقتل رسانید. این سازمان که بعداً به NKVD و GPU و سرانجام به KGB تغییر نام داد، تنها در دوران تصفیه های استالینی دست کم ۲ میلیون نفر را به جوخه های اعدام سپرد یا در اردوگاههای کار اجباری و زندانها سر به نیست کرد.^۲

مارشال پتین در یادداشتهای روزانه خویش نوشته بود: "روزی خواهد رسید که دیکتاتور شوروی روس، در قسمت حرف H، در باره هیتلر بنویسد: "هیتلر، آدولف (۱۸۸۹-۱۹۴۵) رئیس یک گروه فرعی تروریستی در عنصر ریز استالینی."^۳

۱- Robert Conquet در مجله Historama، چاپ پاریس، سپتامبر ۱۹۸۲.

۲- همانجا.

۳- Arthur Conso در کتاب Les dictatures du vingtième siècle، چاپ پاریس، ۱۹۸۴، ص ۲۰۴.

در مورد انقلاب چین، اطلاعات مبسوطی در نشریه رسمی سازمان
عفو بین‌المللی بنام "نشریه مخصوص در باره جمهوری چین، اطلاعاتی
در مورد زندانیان سیاسی و اعدامیها در این جمهوری" در سپتامبر ۱۹۸۴
در لندن و چندین پایتخت دیگر چاپ شده که یکصد و پنجاه و هشت صفحه
را شامل میشود.

طبق آمار این نشریه، در دوران سی و پنج ساله جمهوری خلق چین،
بیش از ۱۰ میلیون نفر مستقیماً توسط رژیم کشته شده‌اند، ولی به اعتراف
"هرتوتیو بانگ" دبیر کل حزب کمونیست چین در دوره انقلاب فرهنگی
سالهای ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶، این انقلاب به مفهوم وسیع کلمه یعنی با احتساب
هدهد کشتگان و زخمیان و زندانیان و شکنجه شدگان، ۱۰۰ میلیون نفر
قربانی داشته است.^۱

خود مائوتسه تونگ رهبر چین طی نطقی در سال ۱۹۵۷، پذیرفت
که در پنج ساله اول حکومت او، ۸۵۰,۰۰۰ نفر در ملاعام و بصورت
دسته جمعی در اجرای فرمان "نابودی ضدانقلابیون" اعدام شده‌اند.^۲ نشریه
تبتی‌های تبعیدی، در ماه اوت ۱۹۸۴ طبق آماری که مورد تکذیب خود
دولت چین قرار نگرفت، اعلام کرد که از ۳ میلیون نفر جمعیت پیشین
تبت، در طول سی و سه سال حکومت چین کمونیست بر این سرزمین، یک
میلیون نفر به مرگ غیرطبیعی مرده‌اند که لااقل نیم میلیون نفر از آنها
اعدام شده‌اند.^۳

اگر انقلابی را بتوان یافت که کارنامه نهانیش سود نشان دهد و نه
زیان، سراغ آنرا باید در انقلابهای گرفت که برای کمیاب استقلال ملی انجام
میگیرند، و نه برای تحصیل دموکراسی و میان سه "ابر انقلابی" که بدان‌ها
اشاره شد، انقلاب چین این امتیاز را داشت، زیرا این انقلابی بود که اگر

۱ - روزنامه Le Monde، ۲۸ دسامبر ۱۹۸۴.

۲ - Jacques Boudet در دایرة المعارف Chronologie universelle، چاپ پاریس،
۱۹۸۳.

۳ - نقل از رادیوی صدای اسرائیل، بخش فارسی، ۱۳ اوت ۱۹۸۴.

مثل هر انقلاب دیگری آزادی و دموکراسی به‌عنوان خورشید نیابرد، برای چنین استقلال و حاکمیت ملی به‌عنوان همراه آورد.

انقلاب چین، بیش از آنکه یک انقلاب کمونیستی باشد قیام یک ملت بزرگ و تحقیر شده برای بازپس گرفتن هویت و حاکمیت ملی خود از گروه لاشخورانی بود که با بهره‌گیری از ضعف این کشور، از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم، آنرا مورد استعمار نظامی یا سیاسی و در هر دو حال استعمار اقتصادی خویش قرار داده بودند. آمریکا، انگلستان، آلمان، فرانسه، ژاپن، همه بطور مستقیم در این غارتگری شریک بودند، و آنجا هم که صحبت از دولت مرکزی میشد، این دولت دست‌نشانده قدرتهای بزرگ غربی بخصوص آمریکا بود، همچنانکه طبقه حاکمه، اعم از سیاستمداران و نظامیان و فئودالها و مالکان بزرگ و تجار همه در عین انباشتن کیسه خود عمال استعمار و استعمار بیگانگان بودند. و اگر این جهش استقلال طلبانه رنگ کمونیستی به‌خود گرفت، مانند تقریباً تمام موارد مشابه دیگر بدین جهت بود که این طبقه حاکمه‌ای که ملت‌سرا مسئول نابسامانی و بدبختی خویش میدانست نمایندگان سرمایه‌داری غرب بودند و از جانب آن نیز حمایت میشدند.

“دیوید شون برون” روزنامه‌نگار و دیپلمات آمریکایی، که در زمان جنگ جهانی دوم رئیس روابط عمومی ژنرال آیزنهاور فرمانده کل نیروهای متفقین بود، و در این سمت با غالب شخصیت‌های برجسته جهان دیدار و گفتگو کرده بود، در کتاب پر سر و صدای خود بنام “آمریکای آشفته” گفتگویی را که میان او و هوشی مینه رهبر ویتنام صورت گرفته بود نقل میکند که گویای روشنی از ماهیت واقعی همه این انقلاب‌هاست که در لولای کمونیسم، ولی با انگیزه واقعی استقلال طلبی انجام میگردد:

“به هوشی مینه گفتم: ” برای ما آمریکاییها مسئله مهم در مبارزه شما با فرانسویان، کمونیست بودن شما است“. وی قدری با ریش خود بازی کرد، سپس گفت: ” ولی برای خود ما مسئله واقعی مسئله استقلال است، و ملت ما مصمم است بهر قیمت که باشد این استقلال را بدست بیاورد. اگر کسانی که شما آنها را کمونیست مینامید تنها کسانی باشند که بتوانند برای نیل به این هدف بجنگند، در آنصورت ویتنام کمونیست خواهد شد، اما آنچه انگیزه واقعی شما برای مبارزه است، کمونیسم نیست، استقلال

است. کمونیستها در حال حاضر اقلیت کوچکی در سرزمین ما پیش نیستند، و عنصر سیاسی واقعا نیرومند عنصر ناسیونالیست است. آنچه هاسی ما، چه کمونیست، چه کاتولیک، چه روستائی، چه کارگر، در باره آن توافق نظر داریم این است که دست در دست یکدیگر برای کسب استقلال بجنگیم.^۱

اگر امروز چین پس از کسب کامل استقلال و حاکمیت ملی خود، در جریان آن است که روز بروز بیشتر از کمونیسم رادیکال مائوئی فاصله بگیرد، بهمین خاطر است که انگیزه واقعی انقلاب آن - ولو ناخودآگاه - کمونیسم نبوده بلکه همین استقلال و حاکمیت ملی بوده است، و با نیل بدان، اکنون میتواند راهی را برگزیند که برای پیشرفت خود مناسبتر تشخیص میدهد.

همین نکته را در مورد انقلاب کوبا تذکر میتوان داد. قیام فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۳ یک قیام کمونیستی نبود، زیرا که در آن هنگام نه خود او - که یک دیکتر حقوق و وکیل دادگستری بود - کمونیست بود، نه همزمانش، و اساسا حزب کمونیست کوبا نیز نه تنها قیام او را تأیید نکرده بود، بلکه این قیام را مخالف مصالح "خلاق کوبا" تشخیص داده بود. قیام کاسترو قیامی عالیله استعمار تحمل ناپذیر آمریکا بود که پس از ۲۰ سال اشغال نظامی کوبا در قرن نوزدهم و ۱۳ سال اشغال نظامی متناوب این کشور در قرن بیستم، در آئسوق از راه حکومت "ژنرال باتیستا" دیکتاتور سفاک و فاسد کوبا اعمال میشد، و توسط وی کلیه منابع کشاورزی و معدنی این کشور در اختیار شرکتهای آمریکائی گذاشته شده بود. اگر حکومت فیدل کاسترو بعدا رنگ کامل کمونیستی گرفت، بخاطر این بود که آمریکا بجای اینکه با درک ماهیت حقیقی انقلاب کوبا سیاست واقع بینانه ای در مورد تفاهم با آن در پیش گیرد، دست به محاصره اقتصادی همه جانبه این کشور زد و عملا راهی برای آن باقی نگذاشت جز اینکه برای ادامه حیات خود به اردوگاه مخالف روی آورد. و این همان واقعیتی است که بسیاری از آگاهان آمریکا و جهان غرب در سالهای اخیر در مورد

۱ - David Schoenbrun در America Inside-Out چاپ نیویورک، ۱۹۸۴، فصل یازدهم.

نیکاراگوآ نیز تذکر داده اند.

بقول صاحب‌نظری که سالها در زمینه ارزیابی انقلابهای عصر حاضر

بررسی کرده است:

"کوتاه بینی برخی از رهبران ملت‌های پیشرفته، که کالیگولاهای سیفاک را در پستوی خانه خود نگاهداری میکنند، و از این راه ابتدائی‌ترین حقوق مشروع ملت‌ها را همراه با منافع درازمدت خود نادیده میگیرند، برای جهان غرب از تندترین استقادهائی که از جانب مخالفان بعمل می‌آید خطرناک‌تر است، زیرا همینها هستند که باعث زوال دنیای آزاد میشوند و بنام دروغین آزادی فقط در تامین منافع مالی گروهی محدود میکوشند و در نهایت راهگشای کرم‌لین میشوند و راه را بر جاده سلطنتی کمونیسم هموار میکنند."^۱

* * *

حقیقت آزمایش شده این است که هر انقلابی، پس از درهم ریختن نظم موجود و استقرار در جای آن، خودش بصورت یک نظم سرکویگر تازه درمی‌آید که در آن حتی آزادیهای نیم بند نظم پیشین نیز قربانی میشود، درست بهمان صورت که مذاهب، و قتیکه از صورت اولیه خود بیرون می‌آیند و رسمیت حکومتی و قانونی پیدا میکنند، خیلی زود تبدیل به قدرت مستبد و انعطاف ناپذیری میشوند که رسالت آسمانی آن تکثیر و آزار و سرکوبی مسلمانان و زندیقان و کافران و ملحدان است. حتی یک مورد در تاریخ نیست که این قانون کلی در مورد انقلابی، یا در مورد مذهبی، نسخ شده باشد.

"تاکنون حتی یک قدرت انقلابی که پس از جا افتادن بنویه خود پرست عرض نکرده و تبدیل به قدرتی مستبد و دیوانسالار نشده باشد در تاریخ دیده نشده است. قاعده هر انقلابی این است که بمحض آنکه قدرت را بدست بگیرد تبدیل به شیعی از انقلاب شود، و قاعده هر مبارز انقلابی نیز این است که بمحض آنکه اختیاراتی قانونی بدست آورد، بصورت یک

۱ - Pacal Bruckner در کتاب Le sanglot de l'homme blanc، چاپ پاریس،

۱۹۸۳، ص ۲۶۶.

این حقیقت را "رویسپیر" در همان آغاز کار انقلاب فرانسه تذکر داد که: "حکومت انقلابی استبداد آزادی است"، و یک مبارز انقلابی دست اول که هم‌زَم تروتسکی در انقلاب سرخ شوروی بود در تحلیل آن نوشت: "هر انقلابی بذر ضدانقلاب را در بطن خود میپرورد، همچنانکه زندگی مرگ را در دل خویش نهفته دارد."^۲

در سالهای اخیر نیز یک رهبر "چپ‌گرای" سرشناس اروپا، در همین باره گفت: "جنبشهای انقلابی که بدنبال تحولات اساسی می‌آیند باید شعور درک زمان خود را داشته باشند، اگر بخواهند واقعیتها را نادیده بگیرند و در همه‌جا، چوب قوانین و امکانات تاریخی عمل نکنند، خواه ناخواه به گذشته باز میگردند و خود بصورت عامل منفی بسیار خطرناکی درمی‌آیند."^۳

ولی شاید گویاترین تحلیل‌ها در این مورد تحلیلی باشد که چنددی پیش توسط یک متفکر برجسته آمریکائی صورت گرفت:

"وقتی که یک سخنور یا نویسنده برخاشجو، نظم حاکم را به دلیل فقدان مشربیت آن یا کمبود عدالت در آن از بنیاد به لرزه درمی‌آورد، غالباً وی زمینه را نه برای ایجاد یک جامعه آزادگان و آزاداندیشان، بلکه برای ایجاد جامعه‌ای ستایشگر عبودیت محض آماده میکند. این واقعیت در اروپای دوره رنسانس، در فرانسه انقلابی، در روسیه مارکسیست و در بسیار جاهای دیگر آزمایش شد، و مسلماً باز هم آزمایش خواهد شد."

این تصور که جنبشهای توده‌ای، بویژه انقلابها، واقعا نمایانگر عصیان توده‌ها برای سرنگونی حکومتهای فاسد و سرکوبگر و بدست آوردن آزادی بیان و آزادی عمل و آگاهی بیشترند، تنها از ادعای روشنفکرانی که برای مخالفت با نظم موجود در پی بنیانگذاری جنبش انقلابی برمی‌آیند

۱ - Jean Rous در کتاب Du tiers-monde au tiers-mondisme، چاپ پاریس، ۱۹۷۸، ص ۱۴۷.

۲ - نقل از کتاب A decade of Revolution نوشته Crane Brinton، چاپ نیویورک، ۱۹۳۴، ص ۱۶۱.

۳ - Vladimir Yankelevitch نقل از روزنامه لوموند، ۱۴ ژانویه ۱۹۷۸.

۴ - Andreas Papandreou نخست وزیر یونان، در کنفرانس مطبوعاتی در ورسو، ۱۳ نوامبر ۱۹۸۴.

سرچشمه میگیرد، و نه از واقعیت، زیرا واقعیت این است که در جنبشهای توده‌ای موفق، آزادی‌های که بدست می‌آید تقریباً همیشه کمتر از آن آزادی‌هایی است که از دست داده میشود.

هنر یک روشنفکر عوام‌فریب بیش از آنکه متقاعد ساختن مردم به پایداری رژیم حاکم باشد، نشان دادن درماندگی رژیم به آنها است. نتیجه این جنبش توده‌ای هرگز آن نیست که این روشنفکران خواسته‌اند، و علت این هم که تقریباً همیشه خود این روشنفکران بهنگام پیروزی این جنبش‌ها از آن‌ها طرد میشوند همین است که اینان کماکان در لاک خویش باقی میمانند، در صورتیکه بهنگام بالا گرفتن شورش قدرت بدست کسانی میافتد که نه به شخصیت فرد ایمان دارند و نه برای آن احترامی قائلند.^۱

* * *

کار عبثی است اگر بخواهیم "انقلاب" سال ۱۳۵۷ ایران را در هاله‌ای از رماتیسم جای دهیم و برایش فضائل و مزایای قاتل شویم که نه واقعاً داشت، و نه در آن شرایطی که این انقلاب برگزار شد می‌توانست داشته باشد.

البته چهره‌آرایی این انقلاب و هر انقلاب دیگری از جانب رماتیکی‌های بین‌المللی، چه آنها که در این راه حرفه‌ای هستند و چه آنها که مصاحبتی، مایه شگفتی نیست. حرفه‌ایها، کسه بسیاری از روزنامه‌نویسان، مفسران، خبرنگاران و سردبیران و سائل ارتباط جمعی جهان غرب از جالبترین نمونه‌های آنهایند غالباً اهل تجزیه و تحلیل واقعی رویدادها نیستند، و اگر هم بتوانند باشند این کار چنگی به دلشان نمیزند. آنچه برای آنان اولویت دارد مهیج بودن خبر است. البته به‌سوازات آن "پرنسپ" های معینی نیز وجود دارد که عادتاً مسائل سیاسی یا اجتماعی جهانی با معیار آنها سبک و سنگین میشود، و در واقع این پرنسپ‌ها نوعی "ده فرمان" رسانه‌های گروهی هستند، که با توجه باینکه افکار عمومی "جهان آزاد" در مقیاس وسیعی بدست همین رسانه‌ها ساخته میشود، قدرت آنها از ده فرمان قدیمی "حضرت موسی" فراتر میرود.

۱ - Eric Hoffer در کتاب True Believer، چاپ نیویورک، ۱۹۶۷، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

از جمله این پرنسپها نیست است که هر انقلابی، ولو از نوع آن انقلاب واپسگرایانه و قرون وسطائی باشد که در ایران انجام گرفت رویدادی مترقیانه است، و هر کوششی که برای مقابله با چنین رویدادی صورت گیرد کوششی است سرکوبگرانه، و هر تروریستی که بزندان افتاد یک قهرمان آزادی است و هر دستگاہی که او را بزندان افکند دستگاہ دژخیمان و آزادی کشان است.

یکسال پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷، محمد رضا شاه پهلوی در همین باره در مصاحبه با یک روزنامه «معتبر آمریکائی» گفته بود: «بعضی مردم در جهان غرب هستند که خیال میکنند هر وقت یک رژیم سلطنتی در کشوری سرنگون شود، آن کشور تبدیل به بهشت روی زمین میشود. نظری به آنچه در لیبی یا ایتوپی یا کامبوج میگذرد کافی است تا نشان دهد که چه اندازه بین این تصور با واقعیت فاصله است.»^۱

و هم او چند ماه پیش از انقلاب، باز هم در همین زمینه در کتاب «پاسخ به تاریخ» نوشت: «آن حقوقدانان بین‌المللی یا خبرنگاران و سائل ارتباط جمعی که هر وقت یک تروریست در مبارزه مسلحانه با ماسوران انتظامی کشته شود فریادشان به آسمان میرسد، اکنون کجا هستند؟ همین سائل ارتباط جمعی بین‌المللی هستند که غالباً جنایتکاران را به قهرمانان آزادی، و خرابکاران را به مدافعان حق بشر تبدیل میکنند.»^۲

بدیهی است تذکر این واقعیت مرادف با قبول بی قید و شرط «مفهوم مخالف آن نیست. بسیار عصبانها هستند که بحق شعله میکشند، بسیار مشتها بحق گره میشوند، و بسیار فریادهای خشم نیز بحق برمیخیزند، همچنانکه بسیار کسان به ناحق به زندان میافتند، و بسیار سرکوبیها به ناحق انجام میگیرد؛ وائی مسئله این است که در «ده فرمان» و سائل ارتباط جمعی جهان غرب غالباً مرزی میان حق و ناحق وجود ندارد، و قوانین این «الراح عشره» همانند «قوانین ثابت و لایتغیر» ولایت فقیه قابل تفسیر و قابل تعدیل نیستند، مگر در آنوقت که با سیاستهای «برتر» کارگردانان

۱ - در مصاحبه با روزنامه آمریکائی Christian Science Monitor، ۱۳ اسفند ۱۳۵۶.

۲ - پاسخ با تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۵۷.

اصولی این رسانه‌ها، یعنی با منافع بنیادی میلیونرها و میلیاردرهای غربی یا جمعی که صاحبان آنها هستند اصطکاک پیدا کنند، و در نتیجه یا اصولاً منعکس نشوند و یا بصورت مورد مصلحت تغییر شکل بدهند. البته چنین اشکالی در مواردی که این سیاستهای کلی با اصول ده فرمان خبرنگاری تناقضی نداشته باشند، پیش نمی‌آید، چه برسد باینکه با آن هماهنگ نیز باشند. و اتفاقاً مورد ایران یکی از همین موارد بود.

نتیجه این برخورداری از "سفید مهر" این شد که رماتیکیهای حرفه‌ای وسایل خبری وقتی که خود را با یک پدیده نورسیده و ناشناخته روبرو یافتند، یعنی پیرمردی را با ریش سفید و عمامه‌ای سیاه و چهره‌ای البته نه چندان نورانی ولی شدیداً اخم‌آلود، دیدند که زیر درخت سیبی در نزدیکی پارکس کشر زده چهار زانو بر زمین سست‌سسته برود و پیمبرانه به شنوندگان خورش و وعده استقرار "مدینه فاضله" اسلامی را می‌سداد، و شنیدند که به سلفانت بد میگفت و از جمهوری خوب میگفت، و مخالف "استکبار" بسود و مدافع "استضعاف"، و در آزادیخواهسی و دموکراسی طلبی و حقوق بشر دست همه پیشگامان گذشته را از پشت بسته بود، و دیدند که در همانوقت در پایتخت کشور او نیز مشتتهای بسیار گره میشد و شعارهای فراوان داده میشد که از دیدگاه آنها الزامات این آزادیخواهان بود، و نه شعارهای جاروگشانه، خیلی آسان منتقد شدند که عصر انببای بنی اسرائیل تجدید شده و خلیل الله تازه‌ای در قوم برگزیده‌ای دیگر ظهور کرده است. و با چنین برداشتی بود که "انسانه‌ای بنام" قیامی تازه برای گسستن زنجیرهای کهن، صلابی عدالت طلبی توده‌های مجرور، عصیان جهان سوم در برابر جهانخواران شرق و غرب، طلوع عصری نوین در تاریخ بشریت" ساخته و پرداخته شد، و به یاری رسانه‌های گروهی به درون صدها میلیون خانه در جهان غرب نیز راه یافت.

ولی بسوازات این رماتیکیهای حرفه‌ای، رماتیکیهای "مصلحتی" و "کاسبکار" دیگری نیز در قالب "اندیشمندان"، "روشنفکران"، "سیاستمداران واقع‌بین"، تصویر مشابهی را از خلیل الله تازه و از سلاب الهی قوم برگزیده جدید به مشتریان خود عرضه داشتند، که البته جریان حوادث خیلی زود ارزش حقیقی روشن‌نگری و واقع‌بینی این نوابغ اندیشه عصر حاضر را نشان داد.

در صدور این "فتاوی"، انواع گوناگونی از حجت‌الاسلامهای جهان غرب، بخصوص از آنسوی اقیانوس شرکت جستند. آقای "آندریویانگ" رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد و یکی از مهم‌ترین منزه‌های متفکر حکومت کاتر، با قاطعیت اظهار داشت که "نهضت خمینی تحت تاثیر سیستم آموزشی آمریکا بوجود آمده است، و از آن نیز الهام میگیرد. چیزی که میتوانم بی احتمال اشتباهی بگویم این است که هدفها و آرمانهای انقلاب ایران اصالتاً همان آرمانها و هدفهای نهضت‌های جهانی حقوق بشر است، و وقتیکه این انقلاب جا بیفتد همه جهانیان درخواهند یافت که خمینی یکی از "قدیسان" عصر ما بوده است."^۱

و آقای ریچارد فالک استاد برجسته دانشگاه پرینستون نوشت: "بسیارند کسانی که از این انقلاب بعنوان زیباترین لحظه تاریخ اسلام نام میبرند، زیرا این انقلاب که صرفاً بر تاکتیکهای مسالمت‌آمیز بنیاد نهاده شده، توانسته است سرمشق تازه‌ای را از یک انقلاب صلحجویانه و بی خونریزی به همه جهانیان ارائه کند، و در آینده نیز مسلماً خواهد توانست سرمشقی از یک حکومت کاملاً انسانی، که خود ما هم بدان احتیاج مبرم داریم، به سایر کشورهای جهان سوم عرضه دارد. باید متوجه باشیم که رژیم خمینی نه یک رژیم متعصب مذهبی است و نه یک رژیم ضدآمریکائی، و بعکس تمام قرائن نشان میدهد که این رژیم در جریان تبدیل به یک نظام قانونی کاملاً دمکراتیک است."^۲

و بزرگوار دیگری بنام ریچارد کاتم استاد دانشگاه پیتمسبرگ و مشاور مورد احترام وزارت امور خارجه آمریکا، با خاطرجمعی فراوان گفت: "میتوانم اطمینان بدهم که آیت‌الله خمینی بهیچوجه حراستار حکومت کردن نیست، و بسحض مراجعت به ایران به حجره درس خودش باز خواهد گشت."^۳

و آقایان تامس ریکس و جانری، استادان دانشگاه جرج تاون، در

۱ - Andrew Young، سخنرانی در واشینگتن، نقل از The Debacle: American Failure in Iran، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۲۶۱.

۲ - Richard Falk، در روزنامه New York Times، ۲۸ ژانویه ۱۹۷۹.

۳ - Richard Cottam، نقل از کتاب The Debacle: The American Failure in Iran، ص ۲۵۲.

مصاحبه با خبرنگاران تأکید کردند که: "مطالب منتشره در روزنامه واشینگتن پست در این باره که خمینی در کتاب ولایت فقیه خودش به یهودیان و صهیونی ها بی احترامی کرده است مطلقاً بی اساس است و حتی یکی از این مطالب در کتابهای او که ما تمام آنها را خوانده ایم وجود ندارد."^۱

و آقای "اریک رولو" مفسر روزنامه لوموند و سفیر کشورش در تونس، فتوا داد که: "خمینی هم رهبری است چون Calevin، و همه میدانیم که کالون نیز مخالفان جمهوری الهی خود را زنده در آتش میسوزاند، ولی این مانع آن نشد که وی بصورت یکی از چهره های مقدس قرون نوین درآید."^۲

و آقای ویلیام گریفیت کارشناس مرکز تکنولوژی ماساچوستس، در کتاب "تجدید حیات و احیاء، بنیادگرایی اسلامی در ایران" رای قاطع داد که: "انقلاب ایران یکی از اصیلترین تحولات دینی و سیاسی عصر ما است."^۳

و جناب "احمد بن بلا"، رهبر پیشین الجزایر، که در دوره حکومت خودش هیچ "روشن بینی اسلامی" نشان نداده بود، این بار کشف کرد که: "انقلاب اسلامی ایران بزرگترین واقعه قرن حاضر است."^۴

و بانوی انگلیسی "جدیدالاسلامی" بنام فاطمه خانم، اندکی بعد بدین حقیقت دست یافت که: "امام خمینی اصلاً یک معجزه است. رهبری مانند ایشان در تمام تاریخ جهان نبوده، و فکر نمیکنم که در آینده هم پیدا شود."^۵

در همین ضمن، آقای ویلیام سالیون سفیر بسیار صائب نظر آمریکا

-
- ۱ - Haeri و Thomas Ricks، نقل از همان کتلب، ص ۱۳۰ و ۱۳۱.
 - ۲ - Eric Rouleau در مقاله Khomeini's Iran نقل از مجله Foreign Affairs، پائیز ۱۹۸۰.
 - ۳ - William E. Griffith، نقل از "استاد لانه جاسوسی آمریکا"، سند شماره ۲۶، ۲۳ آوریل ۱۹۷۹، جلد چهاردهم، اسناد، چاپ تهران، ۱۳۶۰، ص ۱۲۶.
 - ۴ - نقل از Christian Pahlevan، در مجله Politique Internationale، چاپ پاریس، شماره بهار ۱۹۸۴.
 - ۵ - "فادامه رولان"، در مصاحبه با مجله اسلامی "زن روز"، ۱۷ دی ۱۳۶۳.

در ایران، به دولت متبوع خود اطمینان میداد که نقش خمینی در ایران آینده نقشی همانند گاندی خواهد بود: "روز نهم نوامبر تلگرامی از سالیون دریافت شد که کار را برای تصمیم گیری در واشینگتن بدتر از بد کرد. در این تخرام، سفیر ما اظهار نظر کرده بود که آیت الله خمینی که در نتیجه یک سازش "مذهبی نظامی" به ایران بازگشته است مطمئناً بعد از این ایفای نقشی را همانند نقش گاندی بعهده خواهد گرفت، و برقراری جمهوری اسلامی نیز منجر به تشکیل رژیمی با گرایش بسیار قسری غرب گرایانه خواهد شد."^۱

و آقای "روژه گارودی" که تازه نور اسلام در پاریس به دلش تابیده بود، در باره "فرزند روحانی امام" نظر میداد که: "کتاب "کدام انقلاب برای ایران؟" که بسی صدر منتشر کرده، دریچه تازه‌ای از روشنایی بر روی آینده جهان گشوده است و هیتراند را در گشای گرانبهائی نه تنها برای جهان سوم بلکه برای کشورهای پیشرفته غرب باشد."^۲

"سیاست دیگر دولتهای غربی در مورد ایران براساس سیاست آمریکا تنظیم شد، و در همه موارد انگیزه اساسی آنها هدفهای کوتاه بینانه تجارتمندی بود، مضافاً بر فشار دسته‌ای از "روشنفکران" غربی که تحت تاثیر خبرهای جنجالی و غالباً دستکاری شده یا مفروضانه وسایل ارتباط جمعی، خمینی و نهضت او را مظهری از ترقی خواهی و حتی از انقلابی چپگرا میپنداشتند."^۳

"در زمینه انقلاب اسلامی ایران، "بین الملل خوشباوران" با کمک رسانه‌های همگانی، روزی از تروت و ناشناسی را مبدل به شخصیتی در سیاست بین المللی کردند، و این امر در یک فاصله زمانی بسیار کوتاه انجام گرفت، از نوفل لوشاتو تا ۱۳۵۷، ماه بعد. و خوشباوران ساده لوح این شخص را بالاتر و بالاتر بردند و در عالم تصور از او قهرمانی برای عصر جدید ساختند، چنانکه کامپیوترهای وزارت امور خارجه آمریکا به این

۱ - Zbigniew Brzezinski در کتاب Power and Principles، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۲۶۷.

۲ - Roger Garaudy در کنفرانس علمی تهران، شهریور ۱۹۸۰.

۳ - George Lenczowski استاد علوم سیاسی دانشگاه برکلی کالیفرنیا، در مصاحبه با رادیوی "صدای آمریکا"، بخش فارسی، ۹ مهر ۱۳۶۳.

تاریخ رسیدند که خمینی یک قدیس سوسیال دمکرات است. یک شخصیت عالی‌قام و مسزول فرانسه که هم اکنون نیز مصدر کار است در جلسه‌ای رسماً اعلام داشت که بعضی استقرار خمینی ایران ثبات خود را باز خواهد یافت. افراد دیگری که در فرانسه و در سایر نقاط جهان اسلامیه‌ها دادند و تومارها امضا کردند و جلسات تشکیل دادند و تظاهرات بپا داشتند و از خمینی و انقلابش حمایت بیدریغ کردند هنوز زنده اند. عکسهایشان و نقائهایشان در بایگانی‌ها موجود است. منتها بمرور زمان این افراد چه در فرانسه و چه در سایر نقاط سعی دارند اکنون که ماهیت انقلاب اسلامی بر همه روشن شده است بر گذشته خط فراموشی بکشند.

گروهی از دست راستی‌های فرانسه در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بدون پروا و در نهایت بی احتیاطی به سقوط دولت دوست و متحد کشور خود کمک کردند و چپ‌ها هم نسبت به انقلاب ایران هیجان زده شدند، و اکنون همه آنها و هم اینها می‌خواهند آن دوران فاجعه‌بار فراموش شود.^۱ البته اندیشمندان، دانشگاهیان، خبرنگاران، منسوران، و همه صاحب‌نظران دیگری که در این باره اظهارنظرهای "روشن‌گرانه" کردند، و تفسیرهای "واقع‌بینانه" نوشتند، و گزارش‌های تحلیلی‌گرانه انتشار دادند، مانند "همسر سزار" مافوق‌سور، ظن بودند، و احتمال اشتباهی در این اظهارنظرهای آنان نمی‌رفت. بهمین جهت هم بود که آن معجزه‌ای که اینان پیش‌بینی کرده بودند واقعاً روی داد. منتها معجزه‌ای که روی داد از آن نوع که آنان پیش‌بینی کرده بودند نبود، از نوع معجزه اصحاب کهف بود. معجزه خفتگان غار بود که چون دیده از خواب گشودند خود را بجای مدینه فاضله در عصر شتر و نیزه و رسم و تعزیر و مقنعه و تحت الحنک یافتند، و در عصر رجعت شیطانهای بزرگ و کوچک به بسلاط کفر و یزیدها و این زیاده‌ها به بلاد اسلام. و خود این صاحب‌نظران عزیز نیز خویشتن را بجای گاندی تازه با دراکولائی تازه مواجه یافتند، و بجای عصر آزادیهای ناشناخته، عصر شناخته شده تفتیش عقاید را بازشناختند، و دریافتند که در آزمایشگاه انقلاب مقدس بجای ژاندارک فرانکنشتاین زاده شده است.

۱ - دکتر موشنگ نهاوندی، سخنرانی در انجمن فرانسه U.S.A. Europe، پاریس، ۱۵ ژانویه ۱۹۸۶.

اسلام شناسان بزرگوار نیز که با آب و تاب فراوان خبر از بیداری اسلام داده بودند، قتل شاعر بیداری دکاندارا انجام شدند.

... زیرا که در ورای رمانتیسم همه این رمانتیکهای حرفه ای یا مصلحتی و "کیی برداران" وطنی آنان، این حقیقت قابل لمس وجود داشت که از همان هنگامی که عصیان روشنفکران پوست عوض کرد و تبدیل به انقلاب جاروکشان شد، و از همان وقت که رهبران "بیکار آزادی" جای خود را به کارگردانان مکتب "صغیران مدام العمری" سپردند، انقلاب ایران دیگر بجز مجموعه ای از واپسگراییها، تعصبها، کینه توزیها، ویرانگریها، زشتیها و حساقتها نبود. و اگر هم واقعا در آغاز گروهی محدود با حسن نیت - ولو با عدم واقع بینی - برای تحصیل آزادیهای بیشتر و حقوق فردی زیادتری قیام کرده بودند این کوشش آنان "خوش درخشیده بود" ولی جز "دولستی مستعجل" نبود، و از آن هنگامی که کسار بالمره در دست روضه خوانها افتاد، دیگر این انقلاب منحصرآ انقلاب آخوند بود، و انقلاب آخوند همانقدر از آزادی بیگانه است که جن با بسم الله فاصله دارد.

وقتی که سخن از راه پیمایان چند صد هزار نفری به میان می آید، تصور اینکه این افراد با آگاهی بدانچه واقعا میخوایند به صفوف جماعت پیوسته اند، جز تصویری خیالبافانه نیست. اینان غالبا یا از راه کنجکاوی، یا برای خودنمایی، یا بدعوت دوستانشان هم رنگ جماعت میشوند، و فقط در آنوقت است که هدفی پیدا میکنند، آنهم نه به علت آنکه این هدف را خودشان یافته باشند، بلکه غالبا از آن جهت که کارگردانان جماعت برایشان چنین خواسته اند. این واقعیت نه تنها در مورد انقلاب ایران، بلکه در همه انقلابها و شورشهایی ازین نوع صادق بوده است و هست، و شاید یکی از بهترین توصیفهای آنها در آغاز رمان جالب "اوربانا فالاجی" نویسنده و روزنامه نگار معروف ایتالیایی در مورد یونان مینواند است.

"ضربری درد آلود و پرخشم از شهر برمیخاست و بصورت خروشی سرسام انگیز و پایان ناپذیر هر صدای دیگری را در مسیر خود خاموش میکرد. غرضی بود که هیچ نشانه انسانی در خود نداشت، زیرا که از دهان آدمیهای با دو دست و دو پا و با اندیشه ای آشنا برنمیخاست، از دهان

غولی خشمگین و بیشعور برمیخواست که نامش "جماعت" بود. از هشت پاس برمیخواست که بهنگام نیمروز با دهانی آتش زا و چهره ای درهم رفته و چنگالهائی بهم فشرده، در میدان مرکزی شهر خانه کرده و پاهای درازش را به کورچه ها و خیابانهای اطراف گسترده بود، و پیوسته سیلی از آتش گدازان برای سوزاندن و بلعیدن همه جا و همه چیز، به پیرامون خویش روان میکرد.

بیرون ماندن از حیظه استیلا، این هشت پا امکان نداشت. کسانی با این امید میکوشیدند تا خود را در درون خانه ها و دکانها و دفترهای کار و هر جای دیگری که ممکن بود پناهگاهی برایشان باشد زندانی کنند تا دست کم این خروش وحشیانه را نشنوند، اما خروش همچنان از درها و پنجره ها و دیوارها بدرون می آمد، و باز می آمد، تا وقتیکه دیر یا زود همه آنانرا به تسلیم وامیداشت. و آن وقت اینان غالباً به بهانه کنجکاوی و برای رفتن و دیدن از پناهگاه خود بیرون می آمدند و بیدرنگ بدام هشت پا می افتادند و بدرون یکی از چنگالهائی آن کشیده میشدند تا بنوبه خود تبدیل به یک مشت گره کرده، یک چهره درهم رفته و یک دهان کف کرده شوند و بصورت یکی از اجزاء بدن این حیوان خروشان و بیشعوری درآیند که با در کام کشیدن بیابای هزارها و ده ها هزار و صدها هزار انسان تازه، پیوسته فریه تر میشد.

ساعت دو بعد از ظهر، هشت پا ترکیبی از پانصد هزار نفر بود. ساعت سه بعد از ظهر این رقم به یک میلیون نفر رسید. ساعت چهار بعد از ظهر یک میلیون و نیم نفر شد، و در ساعت پنج بعد از ظهر، دیگر تعداد مردم از ششساره بیرون رفته بود... همه اینها، در صورت فردی خودشان، آدمهائی بودند که دو دست و دو پا داشتند، و میخواستند با شعور خود فکر کنند. اما همه با شتاب آمده بودند تا هم شعور خود را، و هم شخصیت انسانی خویش را، بعنوان قربانی تقدیم هشت پا کنند.

در میان اینها همه جور آدمی دیده میشد: مسرد، زن، بچه، بخصوص دانشجو، همه جور آدمهائی که در حال عادی اجزاء یک جامعه را تشکیل میدهند، همانهایی که تو تا دیروز بدانان گفته بودی: در برابر مغزشوئی جا خالی نکنید. فریب آنهائی را که به شما وعده میدهند یا میترسانند، نخورید، با فکر خودتان فکر کنید. با شعور خودتان تشنه خویص

بدهید. از یاد نبرید که هر انسانی، وجودی مستقل و ارزنده است که باید خودش صاحب اختیار خویش باشد. هویت انسانی خودتان را پاس بدارید و آنرا به هیچ چیز نروشید. فریب آفتهائی را که میخواهند ارباب تازه ای را بجای ارباب پیشین بگذارند نخورید. شما را بخدا گوشند نباشید.

... و حالا همه اینها شتاب داشتند تا هر چه زودتر یکی از اجزاء بدن این هشت پای بیشعور و سنگدلی شوند که "جماعت" نام دارد، و برای خوراک خود ویرانی و خون میطلبید.^۱

نامه ساده و صمیمانه ای که با امضای یک ایرانی ساکن فلوریدای آمریکا، بنام ناصر بیضا در شماره ۲۶ بهمن ۱۳۶۳ هفته نامه فارسی ایران تایمز چاپ واشینگتن به چاپ رسیده است، روحیه واقعی بسیاری از این "انقلابیون" را بخوبی منعکس میکند: *

"من تا پانزده سالگی حتی صدای گلرله نشنیده بودم. فرزند یک کارگر هستم. پدرم گاهی شصت ساعت در هفته کار میکرد. با اینکه بعضی اوقات از پرکاری مینالید ولی ته دلش راضی بود. خانواده ام مثل سایر خانواده های کارگری زندگی آرام و پرمحبتی داشتند... تا اینکه اتفاق عجیبی افتاد که هنوز هم به علل آن پی نبرده ام. کارگران شرکت نفا یکباره عوض شدند، همه با هم دم از کمی حقوق و نایسامانی کشور میزدند. پدرم هم بی خبر از همه جا خیال میکرد که همه اش تغییر درباریهای سودجو است. او هم مثل دیگران کار و زندگی خودش را رها کرد و راه افتاد در خیابانها. نمیخواست از قافله عقب بماند، و همراه با سایرین در خیابانها بنای تغییر زدن کرد و آرزوی مرگ برای این و آن، وضع شهر بهم خورد. مردم هیچجان زده با تعصب کور دنبال تازگی میگردیدند. ماشین ارتش که بارها بدست پدرم، همکارانش تعمیر شده بود توسط خودشان به آتش کشیده شد. آسایشگاه و سالن غذاخوری خودشان را آتش زدند. مثل اینکه جلوی چشم مردم را خون گرفته بود. همه آرزوی مرگ همدیگر را میکردند، آتش میزدند و خراب میکردند. حتی "محمد شیطان" پیرمرد بی آزاری را که سالها این مردم با او بسر برده بودند تکه تکه کردند.

چندی گذشت و دولت تازه آمد. پدرم برای دیدنم به آمریکا آمد و

۱ - Oriana Fallaci در کتاب Un uomo، چاپ میلان، ۱۹۷۹، ص ۶۰

چند روزی را در این دیار گذرانید. روزهای آخر اقامتش جمله‌ای بمن گفت که بسیار معنی داشت و بدین گونه گفتند همه چیز بود. در حالیکه سرش را پائین انداخته بود گفت: خودم کردم که لعنت بر سر مردم باد!

* * *

انقلاب ایران، بدانصورت که انجام گرفت، رویارویی نامیمون این توده‌های واپسگرا با منطق تمدن و ترقی بود. رویارویی همه جانبه نیروهای بود که میخواستند در دنیای آشنای جهل و خرافات و ذلت و عقارتی که آخوند در طول قرن برایشان ساخته بود باقی بمانند، جبر تاریخ را نادیده بگیرند، و نیروهای دیگری که بکار افتاده بودند تا این مردم را علیرغم خودشان به دانش و بینش انسانهای هزاره سیرم راهبر شوند. رویارویی سرنوشت سازی بود که در سالهای کنونی اصولاً برای همه دنیای اسلامی در برابر ضوچ ویرانگر "واپسگرانی" مطرح شده است.

شاه در واپسین سال زندگی خویش در همین باره نوشته بود: "بازگشت به گذشته‌ای تاریک، راه اصلی دشواریهای ایران نیست. نفی تاریخ و فرهنگ ایران کمکی به ترقی یا استقلال کشور نمیکند. نفرت و انتقام و کشتار نیز ارتباطی با معنویت اسلامی ندارد."^۱

و یک "بیگانه آشنا" چندی پیش در ارزیابی این وضعیت، چنین گفته بود: "شاه خودش قبول داشت که تمدن بزرگ فقط با بالا بردن سطح مادی زندگی ملت ایران تامین نمیشود، ولی این ترقی مادی لازمه اساسی و اجتناب ناپذیر آن است. منتها اجرای این برنامه اساساً کساکه به انسی نیرومندی را به همراه آورد، زیرا لازمه آن این بود که ایرانیان از آهسته روی و تسامع حلیبی سنتی خودشان که مخصوص طبقه روحانی خواستار و مبلغ آن بودند دست بردارند و مصطنعانه به دنیای پیشرو قرن بیستم و یکم قدم بگذارند، و این چیزی بود که ظاهراً خود آنها نمیخواستند."^۲

"رژیم کشور، بیش از پنجاه سال کوشیده بود مردمی را که بیجز

۱ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۳۰۳.

۲ - Anthony Parsons در کتاب *The Pride and Prejudice* (چاپ لندن، ۱۹۸۴)

سینه زدند. ضد خوانی و شبه زنی... پیشنهادی است که به جاده تمدن
برای آتیا راه آهن آورده، رادیو و تلویزیون آورده، زن را از
قبر سیاه آزاد کرده، هزاران دبستان، دبیرستان، دانشگاه و کارخانه
ساخت. هزار هزار محصل به خارج فرستاد تا ایران و ایرانی سربلند و
قوی شود... و در مقابل، مگر خانمهای پالتویست پلنگ پوش چادر
بسر نکردند و در خیابانهای تهران "یا امام یا امام" نگفتند؟ مگر
محصلین تحصیل کرده اروپا و آمریکا رفته سفارتهای ایران را آتش
زدند؟ مگر آنموقع که شاه در بیمارستان نیویورک بستری بود همین
محصلین جلو مرخصخانه اجتماع نکردند و امام امام گویان مرگ بر شاه
نگفتند؟ البته "بی.بی.سی. راست میگوید: شاه عوضی بوده است، و
آنچه این ملت میخواست این بود که شب و روز روضه خوانی بکند و
سینه بزند. خانمها هم نمیخواستند پشت میز اداره بنشینند یا خدای
نکرده قاضی، وزیر، دکتر و مهندس بشوند، ترجیح میدادند هر روز
ضعیفه مرد دیگری باشند."^۱

بسیار حرفهایی خوب و بد در سالهای بعد از انقلاب در باره محمد
رضاشاه گفته اند، و بسیار تحلیل های موافق یا مخالف از او کرده و
نوشته اند، ولی با احتمال قوی این صحیح ترین ارزیابی است که تاکنون
صاحب نظری در مورد او بعمل آورده است، زیرا اصل همه اشکالات در
همین بود که این آدم "عوضی" بود. هم عوضی فکر میکرد و هم حرفهای
عوضی میزد، و بدتر از همه اینکه این حرفها را نه گناه بگناه، و نه از روی
اشتباه یا از روی احساسات زودگذر، و نه بخاطر مصالح روز میگفت، بلکه
با اعتقاد راسخ و به صورت یک اقلیت مسلم، میگفت و در فرصتهای
مختلف تکرار میکرد:

"انتظار من این است که ایران در طول یک نسل، یکی از
سربلندترین کشورهای جهان شود."^۲

"ایران تا سیزده سال دیگر به سطح فعلی کشورهای پیشرفته اروپایی
خواهد رسید، و آرزوی من این است که تا بیست و پنج سال دیگر بر آنها

۱ - داریوش دیانت زاده، نقل از روزنامه کیهان، چاپ لندن، ۱۸ بهمن ۱۳۶۳.

۲ - در مصاحبه با سردبیر بخش اروپائی مجله Newsweek، تهران، ۲۲ مهر ۱۳۵۳.

بیشی بگیریم^۱.

”هدف نهائی من ایجاد یک ایران درجه یک است که در آن ملت‌های مرفه، سربلند، آزاد و متکی به خویش زندگی کنند. من می‌بهرت رسیدن ایران را به بالاترین قله‌ها امری غیرممکن ندیده‌ام.“^۲

و این آدم عوضی نه تنها از چنین هدفهای عجیب و غریب حرف معیزد، بلکه ابائی نداشت که در زمینه دفاع از این نظرات، با بزرگترها و حتی با ”خیلی بزرگترها“ نیز سرشاخ شود:

”مهم این است که همه کشورهای خارجی - آمریکا یا دیگران - بدانند که اگر خواستار یک ایران درجه سه یا درجه چهار هستند، ما زیر چنین باری نمی‌رویم. ما حتی یک ایران درجه دو را هم نمی‌خواهیم، و به چیزی کمتر از یک ایران درجه یک قانع نیستیم. اگر آنها این را قبول داشته باشند، باید با ما بر مبنای همین طرز فکر عمل کنند، و اگر قبول نداشته باشند، آنوقت ما باید خودمان برای حفظ مصالح این مملکتی که بهر حال و مسلماً باید یک مملکت درجه اول باشد ذکرهایمان را بکنیم و تصمیمات لازم را بگیریم.“^۳

”ایالات متحده خیلی طبیعی تلقی میکند که آلمان فدرال بیش از هزار هواپیمای جنگی داشته باشد، در حالیکه فضای هوایی این کشور در مقابل فضای هوایی ایران که شامل ۴,۰۰۰ میل مربع است بسیار کوچکتر است و خطری هم که احتمالاً متوجه آن است از خطری که متوجه ما است بیشتر نیست. با این وصف سفارش ۱۶۰ هواپیما از طرف ما مورد انتقاد قرار می‌گیرد. آیا این بدان معنی است که آلمان چون یک کشور درجه یک است خودبخود حق دارد و ما چون یک کشور درجه دو و سه هستیم باید همچنان درجه دو و سه باقی بمانیم؟“^۴

”ایران درست بهمان دلیل که کشور خود شما (فرانسه) یا انگلستان و آلمان و شوروی و یا کشورهای دیگر خودشان را نیازمند به مسلح شدن

۱ - در مصاحبه با گروه اعزامی مطبوعات و رادیو تلویزیونهای اتریش، تهران، ۲۵ دی ۱۳۵۳.

۲ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۳ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۴ - در مصاحبه با روزنامه Christian Science Monitor، ۴ سپتامبر ۱۹۷۸.

میدانند اسلحه لازم خریداری را تهیه میکنند. چرا اینکار برای شما ارزشی
خوب است، اما برای ما بد است، در صورتیکه مقتضیات و شرایط یکی
است؟^۱

”مسئله عقب افتاده در دنیا اعتباری ندارند. یک کشور درجه سه
محکوم به فنا است، زیرا دنیا یک انجمن خیریه نیست. برای اینکه ما در
صف ممالک درجه اول قرار گیریم، هر ایرانی باید سهم خود را در پیشبرد
مملکت ایفا کند.“^۲

”یادم هست که پروفیسور لودویگ ارهاردت، صدراعظم آلمان
فدرال، پانزده سال پیش بهنگام دیدار از کشور ما گفت: ”بهتر است شما
ایرانیان هوای پاک و وطنتان را با دود کارخانه ها آلوده نکنید و مثل همیشه
کشاورزی و دامداری خودتان را دنبال کنید و کشور گل و بلبل باقی
بمانید.“ این همان زمانی بود که ما التماس میکردیم یک کارخانه ذوب آهن
مفارک و مختصر به ما بفروشند و آنها منظمآ طفره میرفتند. بالاخره هم
غرب آن کارخانه را بما فروخت و سرانجام ما کارخانه بسیار بزرگتری را از
شوروی خریدیم. همانوقت من به آقای پرفیسور ارهادت گفتم: کاری که شما
انجام میدهید بعقیده من کار صحیحی نیست، زیرا ما برای همیشه کشوری
عقب افتاده و درجه سه یا چهار باقی نخواهیم ماند، و دیر یا زود ما نیز،
چه شما بخواهید و چه نخواهید، کشوری صنعتی خواهیم شد. ولی در آن
موقع دیگر از صنایع ملی خودمان حمایت و حفاظت خواهیم کرد و به شما
اجازه ادامه تجارتگری کنونی را نخواهیم داد.“^۳

”ما این فکر را صحیح نمیدانیم که انتقام گذشته را از غسرب
بگیریم، ولی این را هم حاضر نیستیم که نسبت به شما آدم هائی نابرابر
باشیم.“^۴

منطق او در این مورد منطق کاملاً روشنی بود که هر ملت زنده ای
میتواند داشته باشد و باید داشته باشد:

”هر ملت حق دارد و باید به تمدنی پیشرفته دست یابد، و یا چون

۱ - در مصاحبه با روزنامه Le Monde، ۲۵ ژوئن ۱۹۷۴.

۲ - در مصاحبه با هفته نامه آمریکائی Newsweek، ۷ اوت ۱۹۷۸.

۳ - در مصاحبه با هفته نامه آلمانی Der Spiegel، ۶ ژانویه ۱۹۷۴.

۴ همانجا.

ما ایرانیان به چنین تمدنی باز گردد. این حق است که ما نیز تکامل تاریخ به ما داده است، و هیچ نیروئی در جهان نیست که بتواند آنرا از ما سلب کند.^۱

”ما از انتقام استقبال میکنیم، البته تا آنجا که از یک پایتخت خارجی رهبری نشود، زیرا ما برخلاف شما بر این عقیده نیستیم که چون تمدن ما مسلماً بهترین تمدنها است، پس باید همه بیچون و چرا از آن پیروی کنند. آنچه برای ما اهمیت درجه اول دارد، این است که هویت ملی و فرهنگی خودمان را در هر شرایطی و بهر قیمتی که باشد حفظ کنیم. امیدوارم از این سخن من دلتنگ نشوید. ششما میتوانید هرچه دلتان میخواهد باشید، اما از ما میخواهید که حتماً آنچه ششما هستید بشویم.“^۲

”نمیدانم چرا برخی کشورهای خارجی برای خودشان این حق را قائل میشوند که در باره امور داخلی دیگر کشورها داوری کنند. اگر این کار درست باشد، برای چه ما حق نداشته باشیم در مورد خود آنها همین کار را بکنیم؟“^۳

”البتّه ما به کسی درس نمیدهیم، اما خودمان هم حاضر نیستیم از شما چشم‌پوشی‌ها، تنها بخاطر اینکّه چشمهای خود ما سیاه است درس بگیریم.“^۴

”اگر گفتگوهای شمال و جنوب به ثمرات نگرده است، بر
که رفته، ریب همیشه بر آسمان مناره کشده‌ها

بوده است. در
تشکیل کنفرانس اقتصادی سران کنسورهای جهان و گفتگوهای شمال و جنوب بین کشورهای صنعتی و مهالک در حال توسعه موفقیت‌آمیز باشد؟ زیرا بطور مسلم شما حاضر نیستید در مورد امتیازات خودتان کمترین گذشتی بکنید، و وقتی هم که دارید بقیه جهان را استثمار میکنید چگونه

۱ - پاسخ بد تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۱۷۹.

۲ - در مصاحبه با مجله Newsweek، ۲۲ مهر ۱۳۵۳.

۳ - در مصاحبه با نمایندگان تلویزیون فرانسه، ۸ بهمن ۱۳۵۵.

۴ - در مصاحبه با تلویزیون C.B.S. آمریکا، ۱۶ بهمن ۱۳۵۳.

میتوانید نتن رهبری را ایفا کنید؟^۱

”مسکن است شما آنچه را که بنظر خودتان مناسب باشد برای دیگران نیز درست بدانید. البته اگر از عقیده خود راضی هستید میتوانید آنرا برای خودتان نگاه دارید، ولی معیارهای ما را با معیارهای خودتان نسنجید، زیرا بهر حال ما حاضر نیستیم از منافع ملت ایران صرفنظر کنیم برای اینکه شما را خشنود کرده باشیم.“^۲

”وقتیکه رئیس جمهوری وقت آمریکا، جرالده فورده، به کشورهای صادر کننده نفت خاورمیانه در مورد افزایش قیمت نفت توپ و تشر زد و گفت که دیگر کاسه صبر آمریکا لبریز شده است، باو نوشتم: آقای رئیس جمهوری، ما میتوانیم در خیلی چیزها شرکا و دوستانه‌ای خوبی باشیم، اما حاضر نیستیم از کسی امر و نهی بشنویم. در موردی مشابه نیز، در باره دکتر کیسینجر به آقای نیکسن رئیس جمهور وقت گفتم: مسلماً من و دکتر کیسینجر میتوانیم در پشت سبز بیلیارد همدیگر را بترسانیم، اما خیال نمیکنم در بیرون از اطاق بیلیارد هم امکان ترساندن یکدیگر را داشته باشیم.“^۳

”بعضی کشورها و برخی از وسائل خبری جهان هستند که نه تنها از بالا رفتن سطح زندگی مردم ما ناراحتند، بلکه حتی با نفس کشیدن ما نیز مخالفت دارند. شاید علت این باشد که در سابق میتوانستند بجا زور بگویند و جاکند. در نتیجه کشند تا عقده‌های خود را به نحو دیگری ارضاء کنند. سه روزها بگزارت، ده اسرافکاری ایرانیان در مصرف گوشت ایراد میگیرند. ولی من نمیفهمم به چه علت آمریکائی حق دارد سالی ۱۳۰ کیلو گوشت بخورد و فرانسوی سالی ۸۷ کیلو، اما وقتیکه ایرانی بخواهد لااقل به سطح مصرفی گوشت اروپا نزدیک شود، باو اعتراض کنند که این سطح مال کجاست. جامعه مصرفی است و مال یک کشور

۱ - در مصاحبه با روزنامه Christian Science Monitor، نقل از کیهان، چاپ تهران، ۱۵ اسفند ۱۳۵۶.

۲ - در مصاحبه با روزنامه New York Times، ۱۲ مهر ۱۳۵۴.

۳ - در مصاحبه با K.R. Karanjia نویسنده و روزنامه نگار هندی، اردیبهشت ۱۳۵۶.

جهان سوم نیست.^۱

”اگر ما در گذشته راهی را پیموده ایم که جهان غرب میپسورد، دلیل این نمیشود که ما بکلی در اردوگاه غرب بوده ایم. البته ما به بسیاری از معیارهای اخلاقی غرب اعتقاد داریم، اما در این باره که ایران نماینده غرب است، پاسخ این سؤال مطلقاً منفی است. باید یادآوری کنم که کشور ما را غربی‌ها در جنگ جهانی اخیر از هم پاشیدند، و پدر ما نیز غربی‌ها تبعید کردند، نه روسها. وقتی هم که من بجای او نشستم، این غریبها بودند که نه تنها هیچوقت مرا راحت نگذاشتند، بلکه خطاهای بیایی در مورد کشورم مرتکب شدند که من میبایستی منظمأ با آنها دست بگیرم باشم، و متأسفانه مقابله با این خطاها هر بار مسائل تازه‌ای را برآید پدید می‌آورد. مسئله اساسی در همه موارد این است که غرب در روابط خود با دوستان و دشمنانش معیارهای دوگانه‌ای دارد، بدین ترتیب که با دوستان خود مزورانه رفتار میکند، در حالیکه در همان موقع کفش کسانیرا که تهدیدش میکنند میلیند. این دنیای غرب که من میبینم دچار نوعی عقده خودآزاری است.“^۲

”شکایت من این است که غرب فقط در مورد دوستان خودش کارشکنی میکند، در صورتیکه با سلام و صلوات به پابوس آنهایی مبرود که بدو زور می‌گویند یا خصمانه عمل میکنند.“^۳

”بسیار دشوار است که کسی باور نداشته باشد سیاست غرب نه تنها در مورد ایران، بلکه در تمام جهان به نحو خطرنمایی کوتاه بینانه، خودخواهانه، متزلزل و گاه حتی جنون‌آمیز و انتحاری است.“^۴

تمام این نمونه‌هایی که نقل شد - و بسیار سخنان مشابه که فرصت نقل آنها نیست - مؤید گفته صاحب‌نظر ما است که شاه اصرار داشت هم عوضی باشد و هم عوضی فکر کند. وی حتی در این مورد از سرنوشت پدرش، که او هم به راه عوضی رفته بود (و آقای آنتونی ایدن نخست وزیر

۱ - در مصاحبه اختصاصی با سردبیر روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶.

۲ - در مصاحبه با مجله Blitz، چاپ هند، ۲۸ مه ۱۹۶۶.

۳ - در مصاحبه با K.R. Karanjia، نویسنده و روزنامه‌نگار هندی، اردیبهشت ۱۳۵۶.

۴ - در کتاب Shah's Story. An Autobiography، چاپ لندن، ۱۹۸۰، ص ۲۱۹.

انگلیستان این موضوع را صریحاً در پارلمان کشور خود اظهار داشت) عبرت نگرفته بود. نتوانسته بود، یا نخواسته بود متوجه این واقعیت بشود که خیلی حرفها هست که "بزرگترها" میتوانند بگویند، اما "کوچکترها" حق گفتن آنها را ندارند، و خیلی رویاها است که آنها میتوانند داشته باشند و اینها نمیتوانند.

مثلاً برای او درک این نکته دشوار بود که چرا رئیس جمهوری آمریکا، با اتکاء به تنها دوست سال تاریخ، میتواند بگوید: "ما ملتی بزرگتر از آنیم که به خواستهای کوچک اکتفا کنیم"، اما رهبر کشوری دیگر چون ایران، با پشتوانه ای از سه هزار سال تاریخ، و با اتکاء به همه امکانات انسانی و طبیعی کشور خود حق گفتن حرف مشابهی را در مورد ملت خودش نداشته باشد؟ یا اینکه رئیس جمهوری دیگری از همین کشور، بنام لیندن جانسن بتواند سخن از "جامعه بزرگ" برای کشورش بگوید و سراسر جهان غرب نیز برایش کف بزند و برنامه او را "دایانسه، بشردوستانه، آیندم نگرانه" تلقی کند، وای وقتیکه رئیس کشور ایران از هدف دستیابی کشورش به "تمدن بزرگ" سخن میگوید، روزنامه ای آلمانی، بنمایندگی از طرف همه جهان غرب، بنویسد:

"نه تنها ایران، بلکه هیچ کشور دیگری از جهان سوم نیز، با همه بلندپروازیهای خود، نخواهند توانست در قرن بیست و یکم حتی بیای اتریش کوچولو هم برسند."^۲

"رمزی کیلارک علمی مصاحبه ای در نیویورک گفت: فکرش را بکنید! شاه در رویای خرید تکنولوژی انرژی هسته ای بود. میگویم در رویا بود، برای اینکه اساساً این تکنولوژی را با فرهنگ مردم این مملکت چه کار؟ خدایا! در این نظر من، آقای بنی صدر هم که بیست سال است او را میشناسم با من هم عقیده است، و در کتاب خودش بنام نفت و سلفه در همین زمینه بحث کرده است."^۳

۱ - Ronald Reagan، در سخنرانی آغاز ریاست جمهوری خود در کنگره آمریکا، ۲۱ ژانویه ۱۹۸۰.

۲ - از مصاحبه اختصاصی با سردبیر کیهان، تهران، ۳۱ شهریور ۱۳۵۶

۳ - Robert Dreyfus، در کتاب Hostage to Khomeini، چاپ نیویورک، ۱۹۸۰، ص ۱۸۸.

بد نیست بموازات اظهار نظر آقای رئیس پیشین دیوان عالی کشور آمریکا، خاطره ای را که آقای همیلتن جردن، مشاور ویژه کاخ سفید در زمان ریاست جمهوری آقای جیمی کارتر، در کتاب خود آورده است، نقل کنم:

”آمبرموس سفیر آمریکا در پاناما که شاه را تا اقامتگاه تازه اش در کوتادورا (پاناما) راهنمایی کرد، و برای اولین بار با او بگفتگو نشست بود، ضمن نقل خاطره خویش از این دیدار بمن گفت: ”منی که در سر میز ناهار در باره پیشرفتهای کشور پاناما در دوران حکومت ژنرال توریکوس با او صحبت کردم، و مخصوصاً موقعی که به موفقیت‌های وی در امر توسعه آموزش و پرورش و مبارزه با بیسوادی اشاره کردم، شاه سکوت خود را شکست و گفت: من هم تلاش زیادی برای ریشه کن کردن بیسوادی در کشورم کردم. آخرین طرح من این بود که با توجه به زیادی فاصله‌ها امر آموزش را با استفاده از سیستم ماهواره ای در سراسر ایران گسترش دهم، بطوریکه حتی در هر روستای کوچکی مردم بتوانند بدون نیاز به معلم، بوسیله تلویزیون باسراد شوند. سپس آهی کشید و گفت: متأسفانه همه این آرزوها بیاد رفت.

پس از این یادآوری، آمبرموس بمن گفت: ”من در آن جلسه نخواستم این مرد بیمار را ناراحت کنم، ولی با اطلاعات محدودی که از کشور او داشتم، و با آنچه از بلندپروازیهای شاه و آرزوهایش برای رسانیدن ایران بیای مسالک پیشرفته شنیده بودم، از لابلای این حرفها به حدت ستوه او پی بردم!“^۱

البته شمار بلندپایگانی که در این طرز فکر ”دمکراتیک، شرافتمندانه و انسانی“ سهیم بودند به این آقای سفیر و آن آقای قاضی محدود نمیشد. بسیار بلندپایگان دیگر، در مقاماتی گاه بالاتر، بودند که مساعی کشورهای جهان سوم را برای خروج از ”دنیای گلابیاتورها“ با همین طرز دگر ارزیابی میکردند، و طبیعتاً نتیجه گیری آنان بهتر از نتیجه گیریهای آقای رمزی گلارک یا آقای آمبرموس نمیشد.

۱. Hamilton Jordan در کتاب Crisis, the last Year of the Carter Presidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۲۰۵.

بیمبررد نیست که بهمنسوان یکی از گویاترین نمونه های این
" صاحب نظران"، مورد آقای جرج بال را، بهمناسبت نقش بنیادی و بسیار
مخبری که وی در فاجعه سال ۱۳۵۷ ایران ایفا کرد، با تفصیل بیشتری
متذکر شوم، زیرا از این تحلیل نتایج جالب دیگری نیز میتوان گرفت. این
آقای جرج بال، که یکی از رجال "استخواندار" و بسیار با سابقه آمریکای
بعد از جنگ جهانی دوم است، در مدت سی سال گذشته رئیس هیئت
نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد، کفیل وزارت امور خارجه
آمریکا، سناتور کلمبیا، مشاور ویژه پرزیدنت کارتر، مشاور مالی کمیکال
بانک بوده و از حقوقدانان سرشناس آمریکا است.

و همین آقا، با لحنی که از نویسنده داستانهای عامیانه فراتر
نمیروند، در کتاب "خاطرات" خودش که اخیراً چاپ شده، در باره خاطره
شرکت خویش در مراسم تاجگذاری شاه و شهبانوی ایران در کاخ گلستان
چنین نوشته است:

"در اواخر سال ۱۹۶۷، من و همسر من که در آنموقع تصادفاً در
تهران بودیم، در مراسم تاجگذاری شاه و ملکه ایران شرکت کردیم، مراسمی
که با توجه به تناقضها و بلندپروازیهای آن، هم باشکوه و هم ناراحت کننده
بود. طی این آئین، شاه نخست تاج بر سر خودش و بعد بر سر همسرش
گذاشت. این کار، کار متظاهرانه ای بود برای اینکه به سلسله تازه بدوران
رسیده پهلوی مشروعیتی بدهد. چیزی که مخصوصاً ما را ناراحت کرد،
این بود که هیچ نشان خاصی از سنن اسلامی در این مراسم دیده نمیشد.
معلوم بود که شاه نمیخواست سلسله چهل ساله خودش را در چهارچوب
چهارده قرن تاریخ اسلامی کشورش محدود کند، بلکه دیدگاه او ایران عصر
شاهنشاهی در دوران شکوه کلاسیک این کشور و پادشاهان بزرگش کشورش
و داریوش بود. البته جواهراتی که در تاجها و لباسهای شاه و همسرش
بکار رفته بود هر کدام از یک تاج یا زینت یکی از پادشاهان فراموش شده
هندوستان آمده بود.

منظره ای بس بیمعنی و ناخوشایند بود! پسر یک سرهنگ قزاق،
خودش را پادشاه کشوری میشمرد که مردمش سالانه فقط ۲۵۰ دلار
درآمد سرانه داشتند. و با اجرای چنین مراسمی بشیوه دوران باستانی، دم
از مدرن این کشور خودش هم میزد. خیال میکنم اجرای مراسم مشابهی

در چهار سال بعد، از این هم نامطلوبتر بود، زیرا در آن موقع ۱۲۰ میلیون دلار برای انجام مراسم پرشکوه تخت جمشید خرج شد^۱.

چون شایسته است صاحب‌دل حساس و دمکرات ما - بخصوص پس از نقش دست اولی که در روی کار آوردن دولتی بسیار دمکرات و بسیار حساس و نوع دوست در ایران ایفا کردند - از درجه اصالت آنچه نوشته‌اند بی‌خبر نمانده باشند، ترجمه انگلیسی سئوالاتی را که ذیلاً مطرح میکنم برای ایشان فرستاده‌ام، و بسیار ممنون خواهم شد که برای کمک به آگاهی من و بسیاری از خوانندگانم در این باره، توضیحات لازم را در مورد آنها - البته اگر چنین توضیحاتی را داشته باشند - بدهند، هر چند که اگر هم نداشته باشند زیاد جای نگرانی نیست، زیرا پاسخ این سئوالات در خود آنها مستتر است:

پرسش اول این است که آیا آقای جرج بال، که سخت از توجه به فقر بسیاری از مردم ایران در سال ۱۹۶۷ ناراحت شده بودند، آن آقای جرج بال را بخاطر دارند که تنها چند ماه بعد از آن تاریخ، در ژوئن ۱۹۶۸، در مقام رئیس هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد، در مقاله‌ای بقلم خودش در مجله معروف "لایف" نوشت:

"غالباً میگویند که فقر فراوان قسمتی از ملتهای امروز برای دنیای پیشرفته خطرناک است، ولی واقعیت این است که نارضاضی این ملتها، لااقل در چند ده سال آینده، خطری بالقوه و تهدید کننده بشمار نمیرود. دنیا در طول زندگی نسلهای بسیار با دو ثلث فقیر و یک ثلث ثروتمند بسر برده است، و دلیلی ندارد که در آینده نیز نتواند بهمین صورت زندگی کند. شاید این موضوع امری خلاف هدالت تلقی شود، اما حقیقت این است که ملتهای فقیر که عادتاً جهان سوم نامیده میشوند هیچ نقش موثری در امور جهانی ندارند، زیرا اصولاً کاری از دستشان بر نمی‌آید."

و آیا ایشان آن آقای جرج بال را نیز بخاطر دارند که در مقام ریاست هیئت نمایندگی آمریکا در نخستین کنفرانس بازرگانی و توسعه سازمان ملل متحد در ژنو، در سال ۱۹۶۱، از ۱۲ اصلی که این کنفرانس

۱ - Geroge Ball در کتاب The Past has another Pattern. Memoirs، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۴۳۴.

بمنظور کمک به بهبود وضع اقتصادی کشورهای جهان سوم از نظر بازرگانی
نسبتاً مبنی با اکثریت کامل آراء تصویب کرده بود، ۹ اصل آن را وتو کرد؟
سئوال دوم اینست که آیا ایشان اطلاع دارند که با اجرای برنامه های
حکومتی همان کسی که در ۱۹۶۷ تاج بر سر مینهاد، رقم درآمد سرانه و
سالانه افراد کشور از ۲۵۰ دلار که آقای بال بدان اشاره کرده اند، بر مبنای
آمار رسمی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۷ از ۲,۲۰۰ دلار فراتر
رفت، و اگر به همت ایشان و سایر شرکای توطئه آن حکومت برهم نخورده
بود، این رقم تا سال ۱۹۸۷ میبایست به بیش از دو برابر رسیده باشد؟ و
اگر هم بگویند که افزایش بهای بین المللی نفت در این میان سهمی بزرگ
داشت، آیا میتوانند بگویند که کارگردان اصلی این افزایش بین المللی
بهای نفت که بود؟

سومین پرسش، جنبه ای نسبتاً تاریخی دارد، و آن این است که آیا
آقای جرج بال، که باین خوبی اطلاع دارند که قسمتی از جواهرات تاج
سلطنتی ایران از تاج سلطنتی سلاطین فراموش شده هندوستان آمده است،
از این موضوع نیز باخبر هستند که اگر الماس معروف "دریای نور" که
نادرشاه از هندوستان آورد اکنون به خزانه جواهرات سلطنتی ایران تعلق
دارد، الماس معروف دیگر "کوه نور" که به همراه آن توسط همین نادرشاه به
ایران آورده شد، اکنون گوهر اصلی تاج سلطنتی علیاحضرت ملکه
انگلستان است؟ و این گوهر در دوران امپراتوری علیاحضرت ویکتوریا از
هند نیامده، بلکه از ایران بسرقت رفته است، و اگر پای دزدبگیری در کنار
باشد، باید حساب آن دزدی هم که به دزد اول زده است مطرح شود.

پرسش بعدی، این است که چه چیز باعث شده است یک سیاستمدار
و حقوقدان مؤمن مسیحی، اینقدر احساس ناراحتی کرده باشد که چرا
مراسم تاجگذاری شاه و ملکه ایران منحصرآ جنبه اسلامی نداشته است؟ -
در صورتیکه آئین اصلی در این مراسم، آن بود که در همان جلسه توسط
امام جمعه تهران براساس آیات قرآن و خطبه شرعی انجام گرفت... اگر
آقای جرج بال با ناراحتی شدیدی که در این مورد احساس کرده بودند،
واقعیاً دریافته بودند که نور اسلام در همانوقت بر دلشان تابیده است، چرا
بعداً به دین اسلام مشرف نشدند؟ و اگر هم از همان موقع پیش بینی ظهور
نزدیک یک جمهوری اسلامی را میکردند و میخواستند پیشاپیش "در دل

دوست بهر حيله رهى کرده باشند" آیا میدانستند که این کار در شرع اسلام "ریا" نام دارد و ریا حرام است؟ و تازه این جمهوری اسلامی خودش آتقندر ارباب ریا دارد که به ریاکاران آن سوى اقیانوس نیاز ندارد؟

این تذکر خواه ناخواه این ستوال فرعى دیگر را - در موردی غیر از مورد آقای جرج بال - برای من پیش می آورد که چرا اخیراً این علاقه به موازین اسلامی در نزد سیاستمداران عالیمقام دیگری نیز - در گوشه و کنار جهان - شدت یافته است؟ تا بجاییکه مثلاً همین چندى پیش، آقای آنتونى پارسونز، سفیر پیشین علیاحضرت ملکه انگلستان در ایران، در کتاب "غرور و سقوط" خود نوشت: "از جمله کارهای شاه که مورد پسند ما نبود، این بود که وی به شهبانو اجازه داده بود در ماه رمتشان یک کنگره زرتشتى در تهران تشکیل دهد".^۱

کنگره ای که جناب سفیر از آن یاد میکنند و در سال ۱۹۷۵ در تهران برگزار شد، کنگره جهانی مطالعات میترانی بود که صرفاً جنبه پژوهشهای تاریخی و دانشگاهی داشت و نه جنبه مذهبی، و نخستین کنگره آن نیز دو سال پیش از آن در خود انگلستان تشکیل شده بود. در کنگره تهران صدها دانشمند ایران شناس غیرزرتشتى منجمه تعداد زیادی از دانشمندان مسلمان شرکت داشتند. ولی از همه جالبتر اینکه این کنگره اساساً در ماه رمضان برگزار نشد، بلکه در هفته اول تا ۸ سپتامبر، برابر با ۱۰ تا ۱۷ شهریور برگزار شد و درست یکروز پیش از آغاز ماه رمضان جلسات آن پایان رسید. بدین ترتیب، احتمالاً میباید به آقای سفیر نیز، مانند آقای وزیر، یادآوری کرد که اگر واقعا احساس میکنند که نور اسلام به دلشان تابیده است، فراموش نکنند که به همان اندازه که ریا برای آقای وزیر جایز نیست، قلندر (که شاید نام دیگرش نشر اکاذیب باشد) نیز برای آقای سفیر مکروه است.

پرسش آخرین از آقای جرج بال مربوط به ناراحتی فراوان ایشان از این بابت است که یک "قزاق زاده" ادعای اصالت کند و به خود حق بدهد که به عنوان پادشاه کشور تاج بر سر بگذارد. و اصل پرسش دقیقاً این است

۱ - Anthony Parsons، در کتاب The Pride and the Fall، چاپ لندن، ۱۹۸۴، ص ۲۴.

که آیا آقای جرج بال که تا این اندازه به اصالت تبار و اشرافیت اصل و نسب اعتقاد دارند، در کتابهای درسی خود این مطلب را نخوانده‌اند، یا خوانده و فراموش کرده‌اند، که اصیلترین خانواده‌های اشرافی کنونی کشور خودشان بازماندگان سرنشینهای آن کشتی هستند که در سال ۱۵۸۴، تقریباً درست چهار صد سال پیش از این، در دوران ملکه الیزابت اول به سرپرستی Walter Raleigh در محل کنونی ویرجینیا در آبهای آمریکا لنگر انداخت، و چنانکه دائرةالمعارفهای لاروس و بریتانیکا و آمریکانا و همه کتابهای درسی و غیردرسی تاریخ تذکر داده‌اند، این سرنشینان منحصرآ زندانیان، آدمکشان، دزدان، قطاع‌الطریقان و محکومان به اعمال شاقه بودند که برای رهائی از شر آنها از جانب دولت بدانان اجازه رفتن بدین سفر پرخطر و ماجراجویانه داده شده بود. و همین‌ها بودند که مستعمره انگلیسی ویرجینیا را بنیاد نهادند، و ۳۳ سال بعد از آن نیز، گروه بزرگ دیگری از راهزنان و آدمکشان از انگلستان بدانان پیوستند، و فقط سالها بعد یعنی در ۱۶۲۰ بود که کشتی Mayflower هم با بار کشیش خود بدانان ملحق شد.

و آیا آقای جرج بال این ترانه عامیانه معروف قرن نوزدهم کشور خودشان را نشنیده‌اند که:

”راستی بگو چه‌طور به این سرزمین آمدی؟ نامت اسمیت بود یا جوتز یا بیتس؟ زنت را کشته بودی، یا میخواستی مال دزدی را فرار داده باشی؟“^۱

سالها پیش، خود آقای جرج بال نوشته بود: ”دیر یا زود مبارزات انتخاباتی آمریکا برای ریاست جمهوری، احتیاج به هنرپیشه‌های حرفه‌ای خواهد داشت که بتوانند متن نطقهائی را که برایشان نوشته میشود برای شنوندگانشان عمل بیاورند“^۲.

البته پیش خودمان بماند، ولی آیا ایشان واقعاً عقیده دارند که میتوان یک رئیس جمهوری هنرپیشه داشت، ولی نمیتوان یک پادشاه

۱- Encyclopédie de la civilisation، تحت نظر Marcel Brion عضو فرهنگستان فرانسه، چاپ لندن، ۱۹۷۵، ص ۳۲۱.

۲- Geroge Ball در کتاب The Past has another Pattern. Memoirs، چاپ نیویورک، ۱۹۸۴.

تراق زاده داشت؟ و آیا همین آقای جرج بال این درس دیگر از تاریخ مدرسه خود را فراموش کرده اند که خاندان سلطنتی بسیار محترم امروز انگلستان توسط کسی بنیاد نهاده شد که تاریخ معروف "آلبر ماله" کتاب درسی مدارس فرانسه، در باره او نوشته است:

"جرج اول که در سال ۱۷۱۴ به سلطنت انگلستان رسید، مردی عامی و خشن بود که اطرافش را همیشه جمعی پیرزن که محبوبه های ایام جوانیش بودند گرفته بودند، و تقریباً هر شب مست لایمقل میافتاد و عاقبت هم به سبب خوردن خربوزه نارس سوء هضم گرفت و درگذشت. این آدم آلمانی محض بود و به انگلستان مطلقاً علاقه ای احساس نمیکرد و بر همین مبنا بود که "پیت" نخست وزیر معروف انگلستان در زمان جرج دوم گفت "در نظر این پدر و پسر (جرج اول و جرج دوم) انگلستان فقط از توابع ایالت هانوفر آلمان بحساب می آید و بیش از این دارای ارزشی نیست". از آنجائیکه جرج اول و دوم زبان وزرای خود را نیمفهمیدند و نظرات خودشان را هم نمیتوانستند بدرستی به آنها بفهمانند برخلاف پادشاهان پیشین در هیئت وزراء حضور نمی یافتند و طبعاً در مذاکرات آنها نیز شرکت نمیکردند، و نخست وزیر و وزراء خود بکار حکومت اشتغال میورزیدند، و چون این دوری و پرهیز شاه از دخالت در امور مملکت قریب سی و شش سال دوام یافت، بالطبع این حقیقت پیدا کرد که در انگلستان شاه سلطنت میکند و حکومت نمیکند".^۱

در باره آخرین مطلب نوشته آقای جرج بال، مربوط به جشن دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران و ۱۲۰ میلیون دلار هزینه آن، در چند صفحه بعد در همین کتاب توضیح کافی داده ام، و در اینجا نیازی به تکرار آن نیست.

مورد مربوط به کتابخانه پهلوی، که من از این جهت آنرا اختصاصاً نقل میکنم که شخصاً شاهد آن بودم، نمونه گویائی از این واقعیت است که

۱ - Jules Isaac و Albert Malet، در کتاب Histoire générale du monde جلد پنجم: تاریخ قرن هیجدهم. ترجمه فارسی توسط رشید یاسمی، نشریه کمیسیون معارف ایران، تهران، ۱۳۴۵، ص ۴۶.

محمد رضاشاه برای کشورش چه میخواست و چگونه فکر میکرد؟ این کتابخانه به ابتکار محمد رضاشاه پهلوی و تحت سرپرستی عالییه خود او تاسیس شده بود، با این هدف که از یکسو به گردآوری همه آثار فارسی و خارجی مربوط به تاریخ و تمدن و فرهنگ چند هزار ساله ایران در آن اقدام شود، و از سوی دیگر مرکز فعالی برای پژوهشها و مطالعات مربوط بدین فرهنگ و تمدن و تاریخ در سطح ملی و بین المللی باشد. این کار مستلزم برنامه ریزی دقیق و آموزش کادر وسیعی از کتابداران متخصص و از پژوهشگران بود و نیاز به همکاری گسترده ای در سطح جهانی داشت. بهمین جهت با سازمان یونسکو گفتگو و توافق شده بود که این کتابخانه بصورت یک طرح مشترک ایران و یونسکو بمنظور ایجاد کتابخانه نمونه آغاز هزاره سوم بمورد تحقق درآید و مدلل پیشنهادی یونسکو برای کشورهای دیگری قرار گیرد که یکی پس از دیگری برای راهنمایی در برنامه ریزیهای کتابخانه سازی خود بدین سازمان مراجعه میکردند.

روزی که طرح اولیه این کتابخانه را - که با همکاری گروهی از کارشناسان ایرانی و خارجی تهیه شده بود - به سمت مدیر عامل کتابخانه پهلوی نزد شاه بردم، از این نگران بودم که بزرگی طرح مورد اعتراض او قرار گیرد، و در این مورد گروه کارشناسان، با همین احتمال، طرح کوچکتری نیز تهیه کرده بودند که همراه داشتم. اتفاقاً طرح ارائه شده مورد اعتراض شاه قرار گرفت، ولی درست در جهتی عکس آنچه مورد نگرانی من و کارشناسان تهیه کننده آن بود، زیرا که وی پس از یک بررسی دقیق در آن، به من گفت: " شما که خودتان سالهاست از عظمت و اصالت فرهنگ چند هزار ساله ایران صحبت میکنید، واقعاً فکر میکنید که چنین طرحی میتواند جوابگوی هدف ما باشد؟ و کتابخانه ای در این ابعاد ساختمانی و فرهنگی، شایسته گنجینه داری همه این آثار است؟ ما که یکبار بیشتر نمیتوانیم چنین مرکزی ایجاد کنیم، با امکانات مالی که داریم، با مغزهای مستعدی که داریم، با سرمایه تمام نشدنی فرهنگی که داریم، چرا کتابخانه ای درست نکنیم که واقعاً شایسته فرهنگ ایران باشد؟ این مرکز تنها مال ما که نیست، مال تمام دنیا است، و باید منعکس کننده فرهنگ ما برای همه دنیا نیز باشد. در این طرح تجدیدنظر کنید و طرح نهانی را دوباره برای من بیاورید."

این طرح تازه، و نهائی، با همکاری سازمان رستکو و براساس یک مسابقه بزرگ بین المللی معماری، با شرکت کارشناسان و معماران بیش از یکصد کشور جهان، توسط یک ژوری معتبر بین المللی تهیه شد، و مقدمات آن فراهم آمد که از آغاز سال ۱۳۵۸، یکی از مجهزترین کتابخانه های تخصصی جهان، در مقام گنجینه دار آثار فرهنگ ایرانی و مرکز بین المللی پژوهشهای ایران شناسی، در محل "شهستان پهلوی" ایجاد شود، و در یک مدت ده ساله صدها کارشناس در رشته های مختلف و سطوح مختلف مورد نیاز آن، در ایران و خارج ایران آموزش یابند.

و حالا همین شهستان پهلوی تغییر نام داده و میدان "یزیدبن مهلب" نامگذاری شده است و این "یزیدبن مهلب" کسی است که مورخ معروف ایران، ابن اسفندیار، در کتاب "تاریخ طبرستان" در باره اش نوشته است: "یزیدبن مهلب از پایداری مردم گرگان بخشم آمد، و سرگند خورد که چون شهر را بگشاید، آسیا بخون مردم گرگان بگرداند، و آن آسیا مقدار گندمی که کفاف یک وعده غذای او را بدهد آرد کند، از آردی که در جنگ با مردم آن برخی از خویشان او کشته شده بودند. و چون گرگان را بگرفت فرمان داد تا جمله مردمان آن را از مرد و زن و کودک بکشند، اما هرچه خون در جوی ریخته شد سنگ آسیا نکشت، که خون دلمه میشد. پس برهنمانی نهید آب در جوی آسیا روان کردند، و خون برفت، و آن گندم که او خواسته بود آرد شد و نان از آن پخته گردید."

و مورخ عرب، مهدی الخطیب، در کتاب "حکومت بنی امیه در خراسان" در باره هم او افزوده است: "یزیدبن مهلب مردم طبرستان را تا دو فرسخ در دو سوی جاده بدار آویخته گویند در اجرای فرمان او چهار صد هزار نفر کشته شدند، و برای آنانکه زنده ماندند جزیه تعیین شد."

و در باره درجه فرهنگ پروری همین بزرگوارانی که نام پرافتخارشان از جانب جمهوری اسلامی ایران زینت بخش محل کتابخانه پهلوی شده است، ابوریحان بیرونی در "آثارالباقیه" نوشته است: "وقتی که قتیبه بن مسلم به خوارزم رفت و آنرا بگشود، هرکس را که خط مینوشت، و از تاریخ و علوم و اخبار گذشتگان آگاهی داشت از دم تیغ بیدریغ در گذاشت، و موبدان و هیربدان آن قوم را یکسر هلاک کرد، و کتابهایشان همه بسوزانید، تا آنکه رفته رفته مردم امی (بیسواد) ماندند و از خط و کتابت بی بهره

گشتند، و اخبار آنها اکثراً فراموش شد و از میان برفت.

ظاهراً هم یزیدبن مهلب حق داشت، هم قتیبة بن مسلم، و هم آن حکومتی که برای جانشینی نام کتابخانه پهلوی نام بهتری نیافته بود، هم آن روشنفکران بزرگواری که با ادعای وابستگی به فرهنگ ایران راهگشای چنین حکومتی شدند، و هم آن راه پیمایان چند صد هزار نفری که از پای نشستند تا خاطره پرافتخار یزیدبن مهلب را زنده کردند.

زمامدار "عوضی" ایران، براساس منطقی ظاهراً غیرمعقول، فکر میکرد که تاکنون هیچ کشوری و هیچ ملتی، و هیچ تمدنی، تا خودش خواستار بزرگی نبوده به بزرگی دست نیافته است. فکر میکرد که اگر در همین ایران ما، حکام محلی ماد یا پارس نزدیک سه هزار سال پیش پا از گلیم خود فراتر نگذاشته بودند، امروز نشانی از شاهنشاهی گذشته ایران، و از کشور ایران، و از فرهنگ ایرانی وجود نداشت، و اگر مردم دهکده گمنامی بنام "رم" نیز در بیست و پنج قرن پیش به هفت تپه خود اکتفا کرده بودند امپراتوری جهانی رم حتی بصورت افسانه ای وجود نمیافت، و طبعاً شاخ و برگهای این امپراتوری بصورت فرانسه و اسپانیا و بریتانیا و غیره از آن نمیرویدند. و همین بریتانیا اگر چهار قرن پیش به حد همان جزیره نمناک و فقیر و دورافتاده خود اکتفا کرده بود آن حکومتی نمیشد که "آفتاب در امپراتوریش غروب نمیکرد"، اگر آن گروه کوچک مهاجران آمریکائی که پا بخاک قاره نو گذاشتند به همان نخستین زمینهای که از سرخ بوستان گرفتند اکتفا کرده و بدنسبال بلندپروازی نرفته بودند، امروز نه بزرگترین کشور جهان وجود داشت، نه دستاوردهای دانش و صنعت آن، نه فضاوردان ماه پیمای آن، و نه کباخ سفید مقتدر آن که "چراغ سبزش" بتواند از ده هزار کیلومتر فاصله "انقلابی شکوهمند" را براه اندازد...

یاد آن عارف صاحبدل بخیر، که چون شاگردش بوی گفت: "آرزویم آن است که روزی چون تو شوم". جوابش داد: "فرزند، صلاحیت را در این بینم که راهی بجز درویشی برای خویش برگزینی، زیرا مرا که بینی میخواستم بایزید بسطلامی شوم و این شدم که هستم. تو که میخواهی من شوی، از آنچه خود هستی فراتر نخواهی رفت."

یکی از مظاهر بسرخورد همسین دو منطق "بزرگ بیسنی" و "حقیراندیشی" در مراسم بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۱ تجلی کرد، و آن جنگ روانی وسیع حساب شده ای که در جای خود بتفصیل از آن سخن خواهم گفت، در همان هنگام با همکاری همکاران داخلی چنان موجی از شایعه سازی و دروغ پردازی و تحریک در باره آن برانگیخت که هنوز هم بسیاری تحت تاثیر آن، این بزرگداشت را با طرز تعبیری نظیر آقای "جرج بال" امری غیرلازم و حتی مضر تلقی میکنند.

کهنسال ترین کشور آریانی تاریخ جهان، بنیانگذار عصری نو در تاریخ حکومتها، با میراثی از چند هزار سال تمدن و فرهنگ، در دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری هویت تاریخی و ملی خود به تجلیل این خاطره پرشکوه تاریخ خویش و تاریخ جهان همت گماشت؛ تا شخصیت و اعتبار بنفیس و غرور ملی باز یافته خویش و پایان عصر عقده حقارتی را که نوحاستگان پرزور و زر جهان غرب و شرق در دو سده گذشته برایش خواسته بودند به مردم جهان که هنوز هم شکوه سیاسی و فرهنگی این کشور را در کتابهای مقدس مذهبی و کتابهای درسی خود منعکس میدیدند یادآوری کند، و بدانان بفهماند که دوران انحطاط و حقارت ایران برای همیشه سپایان رسیده است. به گفته یک پژوهشگر خارجی که مطلقاً جانبدار رژیم گذشته ایران نیست: "هدف از برگزاری آئین باشکوهی که در اکتبر ۱۹۷۱ بمناسبت دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در تخت جمشید انجام گرفت، این بود که به دنیا نشان داده شود که ایران معاصر دوران انحطاط را در پشت سر گذاشته و قدم به جهان کشورهای نیرومند و سرفراز نهاده است."^۱

کشورهائی دیگر، غالباً با سابقه تاریخی کمتر، یا پشتهوانه فرهنگی و مدنی بسیار سبکتر، درست در همان هنگام یا اندکی قبل و بعد از آن، به بزرگداشتهای مشابهی در زمینه های تاریخی و فرهنگی همت گماشته بودند: "ایالات متحده آمریکا" تاریخی را که سر تا ته آن فقط دوست

۱ - Paved with Good Intentions. The American در B. Rubin Experience and Iran، چاپ آکسفرد، ۱۹۸۰، ص ۱۳۳.

سال بود بسا سر و صدای فراوان و بصورتی جهانی جشن گرفت. ایتالیا بزرگداشت دو هزار و پانصدمین سال ایجاد شهر رم را برگزار کرد، و هند به تجلیل دو هزار و پانصدمین سال بودا که تنها بزرگداشت فرهنگی در حد شکرده بزرگداشت سیاسی و فرهنگی ایران بود پرداخت. بلغارستان دو هزارمین سال تاریخ قوم بلغار را، و دانمارک هزارمین سال تاریخ سلطنت دانمارک را، و چکوسلواکی هزارمین سال تاسیس دانشگاه پراگ را، در سطح بین‌المللی جشن گرفتند، و هیچکس، چه در داخل و چه در خارج بدانها ایرادی نگرفت، زیرا "مصالح" ناگفته‌ای ايجاب می‌کرد که در آئینگام تمام زرادخانه جنگ روانی، چنانکه بعداً خواهیم خواند، در راه جنگ روانی با ایران بکار افتد.

هشت کنگره بین‌المللی مطالعات مربوط به فرهنگ ایران و بیش از یکصد کمیته فرهنگی در سرتاسر جهان بدین مناسبت تشکیل شد. بیش از یکهزار کتاب و رساله و مقاله تحقیقی در همین زمینه، چه در غروب سرمایه دار و چه در شرق کمونیست و چه در کشورهای فراوانی از جهان سوم، منجمده قسمت اعظم از کشورهای اسلامی بچاپ رسید، و کتابهای فارسی خطی و نادر بسیاری بصورت عکسبرداری شده توسط کتابخانه‌های ملی و دانشگاهی خارجی منتشر شد. قریب یکصد دانشگاه مهم جهان کنفرانسهای علمی و تحقیقی اختصاصی در باره ایران ترتیب دادند و جهان شاهد یکی از بزرگترین گردهمانی‌های سران کشورها در قرن حاضر در تخت پشید گردید. تحقق برنامه‌ای چنین وسیع و با چنین بازده گسترده علمی و فرهنگی و سیاسی، در غییر این فرصت و بدون اتکاء به چنین بزرگداشتی ولو با صرف میلیاردها، امکان‌پذیر نیست.

هزینه کلی برگزاری چنین آئینی بقدر بود؟ اسدالله علم رئیس وقت شورای مرکزی بزرگداشت، در یک مصاحبه مطبوعاتی آنرا چهل میلیون دلار اعلام کرد، و توضیح داد که این مبلغ، تنها بهای چند هواپیما، نظامی است.

و آقای جرج بال، دشمن دیرینه شاه، با همه سوء نیتی که در برآورد خود بکار برد، صحبت از ۱۲۰ میلیون دلار کرد. سازمان مجاهدین خلق، دشمن سوگند خورده شاه نیز این رقم را ۱۲۰ تا ۲۴۰ میلیون دلار دانست. هیچ مرجع مخالف دیگری تاکنون مدعی رقمی بیشتر از این نشده است.

فرض کنیم رقم واقعی همان ۱۲۰ میلیون دلار مورد ادعای آقای جرج بال باشد، و بالاتر از آن فرض کنیم این رقم آن حداکثر ۲۴۰ میلیون دلار مورد برآورد سازمان مجاهدین خلق باشد. آیا ضرورت داشت این پول، که بیشتر پرداخت نمیشد از زاغه نشین ها و گرسنه ها کم گذاشته شود؟ یا میتوانست به آسانی از محل اضافه درآمد سالانه ای که تقریباً در همان زمان، و بارهبری قاطعانه و دشمن برانگیز و بالمال بسیار خطرزای همین محمد رضا شاه در کنفرانس اوپک در تهران، از بابت افزایش ناگهانی بهای هر بشکه نفت از ۳ دلار به ۱۱ دلار برای همه کشورهای صادر کننده نفت حاصل شد (و سهم ایران بتنهایی از این بابت ۱۲ میلیارد دلار اضافه درآمد سالانه بود) برداشت شود؟ آقای جرج بال هم که در هنگام شرکت خود در مراسم تاجگذاری دم از ۲۵۰ دلار درآمد سرانه و سالانه مردم ایران میزد، میتوانست به آسانی حساب کند که آنسین بزرگداشت شاهنشاهی در هنگامی انجام میگرفت که این درآمد سالانه و سرانه به نزدیک ۲,۰۰۰ دلار رسیده بود.

ولی این واقعیت‌های روشن و کاملاً قابل درک را، نه مردمی که صبح تا شام در معرض تبلیغات و شایعه پراکنیها و فریبکاریهای زهرآگین قرار داشتند دریافتند، و نه آنهایی که حقایق را میدانستند آنها را بروی خرد آوردند، زیرا مصالح جنگ روانی بی‌امان و پیگیری که در جریان بود، اقتضا میکرد که در افکار عمومی جهانیان، و در افکار عمومی ایرانیان، جز بر تبعیض طبقاتی و فقر و زاغه نشینی در ایران و سر اسرافکاریهای بی‌حساب بزرگداشت تخت جیشید انگشت گذاشته نشود، بی‌آنکه مطلقاً از هیچ زاغه نشینی‌های دیگر، و هیچ تبعیض‌های طبقاتی دیگر، و هیچ بزرگداشت دیگر، در هیچ کشور و هیچ رژیم دیگر سخن بمیان آید.

محمد رضا شاه فقط در ماههای آخر زندگانش، توانست با تلخی تمام از رویای دیرینه خود برون آید، و دریابد که آرزوهای وی برای تجدید سرفرازی کشورش، و بلندپروازیهایش برای تأمین آینده ای شایسته گذشته آن، بلندپروازیها و آرزوهائی واقع بینانه نبوده است، نه تنها بدان جهات که بسیار از سیاستمداران و کارگردانان "باشگاه بزرگان" جهان این طرز فکر را

با منافع خویش سازگار نمی‌یافتند، بلکه بخصوص برای آنکه نیروهای فراوانی در داخل خود کشیرش خواهان چنین بلندپروازی و چنین آینده سازی نبودند، و علیرغم او که میگفت و تاکید میکرد که "من هرگز رسیدن این ملت را به بلندترین قله ها امری ناممکن ندانسته ام"، اینان گوش بسیار شنواتری به سخن آن کسان داشتند که "بدین ملت میگفتند که ملتی محروم و فقیر و بدبخت بیش نیست که حق این بلندپروازیه را ندارد":

"بجای آنکه من میکوشیدم تا به مردم ایران بگویم که شما میتوانید بکمک شخصیت خود و قدرت منابع ملی خویش یک ملت درجه اول جهان باشید، امروز به این مردم تلقین میشود که شما ملتی فقیر و مستضعف هستید که حق این بلندپروازیه را ندارید. و برای اینکه این گفته را تحقیق بخشند، نیروگاههای اتمی را بنستند، کارخانه ها را از کار انداختند، برنامه های عمرانی را متوقف کردند، زیرا اینها میخواهند ایران کشوری فقیر باشد تا آسان تر بتوان بر آن حکومت کرد. در منطق اینها، میباید مردم این کشور در سرزمینی پرثروت از گرسنگی بمیرند."^۱

"ملتی که من با تمام نیروی خود بسوی ترقی و نیرومندی و اعتماد به نفس رهبریش کرده بودم، اکنون از دهان یک عده دشمن واقعی خود میشنید و باز هم میشنید که ملتی فقیر و بدبخت و محروم بیش نیست و باید این جاه طلبیه را فراموش کند. امیدهای این ملت اکنون در ظلمتی قرون وسطائی فرو رفته بود. همه طرحهای عمرانی که در سرتاسر مملکت در دست اجرا بود متوقف شده بود. بارها و بارها با نگرانی از خودم میپرسم: سرنوشت این مدارس، این بیمارستانها، این سازمانهای اجتماعی، این کارخانه ها، این طرحهای بیشمار که با خون دل بوجود آمده بود چه خواهد شد؟"^۲

پاسخ مختصر و مفید این سؤال را، چندی پیش "رهبر کبیر انقلاب" بروشنی داد: "ما اصلا این دانشگاه ها را نمیخواهیم. ما

۱ - در مصاحبه با مجله مصری "اکتبر"، آخرین مصاحبه محمد رضا شاه، قاهره، ۲۹ ژوئن ۱۹۸۰.

۲ - پاسخ به تاریخ، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۱۷.

میخواهیم یک دانشگاهی داشته باشیم که شعارش این نباشد که می‌خواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم. ما با این دانشگاه‌های غرب زده از اساس مخالفیم. ما اساتید دانشگاهی را می‌خواهیم که آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند.^۱

و اخیراً نماینده‌ای از "مجلس شورای اسلامی" آنرا بدین صورت تکمیل کرد: "ما در قم به شلغم خوری عادت کرده ایم، و می‌ترسیم دانشجویان ما در غرب با ترک شلغم خوری به بیدینی هم عادت کنند".^۲

خیلی زود معلوم شد که نگرانی نماینده محترم مورد نداشته است، زیرا که غالب دانشجویان جمهوری اسلامی در غرب اگر هم داوطلبانه آماده شلغم خوری نبودند چیزی غیر از آن برای خوردن نیافتند، هر چند که با این شلغم خوری هم ایمان اسلامی محکمتری پیدا نکردند.

ولی اگر چنین نتیجه‌ای حاصل نشد، این نتیجه دیگر حاصل شد که دنیا به مردمی که خودشان با اصرار خواهان شلغم خوری شده بودند - آنهم در همان موقعی که هم امکان تهیه بهترین مواد غذایی سراسر جهان را داشتند و هم پول تهیه آنرا - و دست به انقلابی شکوهمند زده بودند تا شلغم خوران قم را جانشین تهرانیانی کنند که می‌خواستند همه افراد کشور پلوخور شوند، همان جانی را در جامعه جهانی بدهند که خودشان برای خویش خواسته بودند. و طولی نکشید که نه تنها جهان پیشرفته و صنعتی - که از اول هم این "جهان سومی" ها را شایسته پلوخوردن نمیدانست و شلغم خوری را برایشان بسیار مناسبتر تشخیص میداد - بلکه خود همین کشورهای جهان سوم نیز، حتی آنهانی که از نظر سطح زندگی در همین گروه هم جای ممتازی نداشتند، آنان را بصورت همدردانی برابر، در جمع خود پذیرفتند.

در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۴، بانو Jessie Peterson حقوق‌دان و وکیل دعاوی مبرز آمریکائی، که با آگاهی بر وضع رقت بار آوارگان ایرانی در

۱ - خمینی، در دیدار با اعضای انجمن اسلامی و جهاد دانشگاهی دانشکده علم و صنعت، ۵ خرداد - ۱۳۶۳.

۲ - دکتر قانمی مخبر کمیسیون آموزشی مجلس شورای اسلامی، در نقل قول از یک نماینده مجلس، ۲۴ تیر ۱۳۶۳.

پاکستان بخرج خود برای بررسی در وضع آنان و کمک احتمالی به بهبود آن به پاکستان رفته و پس از چند هفته بازگشته بود، سخنرانی مبسوطی در این باره در دانشگاه جرج واشینگتن ایراد سرد ده مضمون آن کمابیش نمودار وضع همه آوارگان ایرانی در بسیار کشورهای دیگر نیز هست، و من تنها قسمتهای کوتاهی از آنرا نقل میکنم:

”از نظر اغلب ماموران سفارتخانه های کشورهای خارجی در پاکستان، ”ایرانی“ یعنی آشوب طلب، تروریست و خطرناک. هیچگونه استثنائی هم وجود ندارد، در حالیکه غالب آوارگان ایرانی جوانان تحصیلکرده و آگاهی هستند که تاب ظلم و فشار جمهوری اسلامی را نیاورده و از بد حادثه گریخته اند.

یکی از این آوارگان وضع کلی خود و همدردانش را برای من چنین توصیف کرد: ”در اینجا شرایط زندگی بسیار سخت است. ما در حدود ۴۰ روبره در روز خرج میکنیم و با این پول غذایمان فقط شیر است یا ماست. بیشتر ما به علت سوء تغذیه بیمار میشویم و مجبوریم داروهای لازم را خودمان خریداری کنیم، چون اطمینانی به صلاحیت پزشکان معالج نداریم.“ آواره دیگری گفت: ”محلی که ما در آن زندگی میکنیم کثیف ترین و فقیرنشین ترین محله کراچی است. وضع مالی ما طوری است که چاره ای جز این نداریم. بخاطر بی پولی ناچاریم بصورت دسته جمعی زندگی کنیم. مثلاً ما دوازده نفریم که در دو اطاق بسیار محقر اقامت داریم و هیچ امکانی برایمان نیست که زندگی انفرادی داشته باشیم.“

ولی شرایط دشوار مالی در مقایسه با فشارهای روحی ناچیز است. آوارگان ایرانی در پاکستان با دلهره و نگرانی دائم دست بگریباندند و پیوسته بیم آن دارند که بر اثر وضع نابسامان خود پاکستان قربانی انقلاب دیگری شوند. صدمات روانی این آوارگان بعلاوه نداشتن هویت ملی بمراتب بیشتر از لطمات جسمی است. سفارتخانه ها و کنسولگریهای کراچی با ایرانیان رفتاری چنان زننده دارند که گویی اینها انسان نیستند. محض آنکه معلوم شود ایرانی هستند همه درها به رویشان بسته میشود... مثلاً در جایی که من با گذرنامه آمریکائی خودم میتوانستم به آسان وارد همه این سفارتخانه ها شوم، از ورود ایرانیها به آنها مطلقاً جلوگیری میشود. سفارت ایتالیا نگهبان دم در ورودی به محض اینکه چشمش به همراه ایرانی

من افتاد با بازوهایش راه ورود ما را سد کرد و با تندی بمن گفت: "تو هم ایرانی هستی؟" سفارت یونان به تازگی نامه ای از سفارت کشورش در تهران دریافت کرده بود که به آنها توصیه کرده بودند بهیچوجه با ایرانیان تماسی نگیرند و حتی با آنها صحبت نیز نکنند. ماموران کنسولگری مکزیک در حالیکه با من رفتاری مودبانه داشتند بهیچوجه نخواستند ایرانیها را بپذیرند. رفتار کارمندان کنسولگری آمریکا که در پشت شیشه های ضدگلوله با آوارگان ایرانی سوال و جواب میکنند با بی تفاوتی کامل همراه است. از آنجا که مایل به کمک به این بی پناهان بودم، نامه ای به سرکنسول آمریکا نوشتم و از او خواستم اجازه دهد بهمراه یکی از ایرانیان بدیدنش بروم و با تشریح وضع او، وی را با وضع واقعی دیگر آوارگان ایرانی نیز آشنا کنم. سرکنسول با پذیرفتن من موافقت کرد، ولی حاضر به ملاقات آواره ایرانی نشد.

بانو پیترسن در نتیجه گیری از سخنان مفصل خود گفت:

"... بنظر میرسد که بنا بدلایلی نامعلوم همه سفارتخانه ها و کنسولگریها در پاکستان با یکنوع توافق ضمنی تصمیم گرفته اند نه تنها حضور آوارگان ایرانی را نادیده بگیرند، بلکه کوشش خود را بکار برند تا به آنها اجازه خروج از داخل مرزهای پاکستان را ندهند. برای دولتهای عربی از جمله آمریکا کار بسیار ساده و در عین حان ظاهر نیستی است که در حمایت از آوارگان افغانی با سر و صدا و تبلیغ هرچه بیشتر اقداماتی انسانی انجام دهند، چون با حمایت از افغانها احساسات ضدروسی آنان سیراب میشود، ولی همین دولت وقتی که پای آوارگان ایرانی بمیان می آید، ترجیح میدهد که این احساسات انسانی را نادیده بگیرد و سکوت اختیار کند."

خواندن این گزارش تلخ، و آگاهی بر اینهمه رنج و پریشانی و بی سر و سامانی، و این همه تحقیر و توهین طبعاً دل هر ایرانی را بدرد می آورد و همدردی عمیقی را نسبت بدین نوجوانان سرگردان و بی پناه، که همه برادران و خواهران یا فرزندان نادیده و ناشناخته اویند در وی برمیانگیزد. بدیهی است که در چنین شرایطی، من نیز مطلقاً مایل نیستم نمکی بر زخم آنان پاشیده باشم، ولی امید دارم که ایشان لااقل بعدها، پس از آنکه از بی سر و سامانی بدر آمدند و دیگر باره صاحب وطنی و هویتی و حیثیتی

شدند، منصفانه از خود بپرسند که آیا در سال ۱۳۵۷، یعنی در آن هنگام که همه آنان از زندگانی کم و بیش مرفهی برخوردار بودند، و کانونهای گرم خانوادگی داشتند، و مثل میلیونها نوجوان دیگر ایرانی به مدرسه میرفتند، و درهای تحصیلات تخصصی فردا نیز بسوی همه آنان گشوده بود، و به اعزاز شغل مطمئنی در دوران پس از تحصیل نیز اطمینان داشتند، و در آن هنگام که میتوانستند به آسانی و با هزینه کم به کشورهای خارج مسافرت کنند و برای ورود به شصت کشور حتی نیازی به وادید نداشته باشند، و در هر یک از این کشورها از همان هنگام ورود از احترام و اعتبار فراوان برخوردار باشند، چه اندازه از آنان، با ادعای آزادیخواهی و "مبارزه با ظلم و فساد"، ولی با واقعیت اجرای برنامه‌های ویرانگری دیگران، به خیابانها ریختند، و مشت بلند کردند، و "مرگ بر شاه" گفتند، و احتمالاً مثل بسیاری دیگر از "رزمندگان" اتومبیلها و ساختمانها و بانکها را آتش زدند و خراب کردند، و بعد هم مفتخرانه در صف جاروکشان خمینی به راهپیمایی پرداختند، و آنقدر از پای ننشستند تا مملکتشان را به خاک سیاه نشانند، و خودشان را بصورت یهودیان سرگردان عصر جدید درآوردند؟

و آیا بیاد می‌آورند که در آن سالها، بر اثر کمبود کارگر ایرانی برای آنمه برنامه‌های ساختمانی و عمرانی و صنعتی، بیش از یک میلیون کارگر خارجی در ایران کار میکردند که قسمت اعظم آنها همین پاکستانیها بودند، که البته با هیچکدام از آنان رفتاری حقارت‌آمیز نمیشد، و بخلاف آوارگان ایرانی امروز، آنان امکان کار داشتند و حقوقهای خوبی دریافت میداشتند که برای تامین زندگانی همه افراد خانواده آنها کفایت میکرد. و باین پرسش نیز پاسخ دهند که آیا قربانی بلای آسمانی، زلزله‌ای، سیلی، طاعونی شدند، یا مغول و تاتار بدانسان هجوم آورد؟ و یا اینکه خودشان طاعون و زلزله و مغول و تاتار خویش شدند؟

ایرانی پاکدل و دردمند دیگری، از این جمع آوارگان، محمای جانگناه هزاران خانواده سرگردان و بیوطن ایرانی را در دیارهنای غربت چنین توصیف کرده است: "کسی به فکر گلهای باغچه نیست. حقارتی که ما ایرانیان در دیار غربت و بجه‌هایمان باید تحمل کنیم بخاطر اینکه آدمهائی غیرمتمدن (!) هستیم شدیدترین نوع شکنجه‌ای است که برای من وجود

دارد... من هنوز با تمام وجودم ایرانی هستم و بچه هایم را نیز ایرانی بار آورده ام، با همان قوانین و سنتهای خوب و درست خودمان. به این کار هم افتخار میکنم. اما نمیتوانم فراموش کنم وقتی که پسر کوچکم با بدن کبودش به خانه می آید بخاطر اینکه بچه شیرمتمدن شرقی بوده و از دیگر بچه های متمدن اروپائی کتک خورده است، و نمیتوانم به چشمان پرغم دختر بزرگم نگاه کنم و در حالیکه غم غربت و بی کسی و تنهائی در آن موج میزند من قلبم پاره نشود. آیا کسی بفکر این گلهای باغچه هست؟^۱

این بار نیز، توجه بدین واقعیت مسلماً دردی عمیق بر دل هر ایرانی مینشانند، ولی این پرسش را هم خواه ناخواه مطرح میکنند که مگر ما خودمان در آن هنگام که باغچه ای سرسبز و گلخانه شاداب داشتیم که هیچ خطری شکوفانیشان را تهدید نمیکرد، بدست خودمان این باغچه را خشک نکردیم، و گلهایش را از ریشه بدر نیاوردیم و به شوره زار نفرستادیم؟ و مگر ما خود واسطه آن نشدیم که پسر کوچکمان را به عنوان "شرقی غیرمتمدن" کتک بزنند، و در چشمان دخترمان غم غربت و بیکسی بنشیند؟ آیا این گلهای باغچه قربانی خشکسالی یا آفتی شدند، با آنکه خود ما آنها را پرپر کردیم؟



توده های صدها هزار نفری که در چنین انقلاب قهقرائی مشغول گره کردند و فریاد کشیدند و در راه ویرانی همه دستاوردهای کشور خویش، آگاهانه یا ناخودآگاه نقش سیاهی لشکریان اهریمن را ایفا کردند، آن انقلابیون آرایش شده گزارشگران بین المللی نبودند که در راه دستیابی به دمکراسی سفارشی "جهان بزرگان" بیکار میکردند، موج هائی از انسانهای مسخ شده بودند که از کارگاه مغزشوئی آخوند مستقیماً به کوچه ها و خیابانها سرازیر میشدند، همچنانکه چندی بعد از آن بصورت همسین امواج انسانی به باتلاقهای مرگ هورالعظیم و هورالهویزه سرازیر شدند. برابر نهادن این ابزارهای بی اراده کشتن و سوزاندن و ویران کردن، با کسانی که پیش از این در زمانها و مکانهای دیگر و در جوامع دیگر آگاهانه و با هدفهائی

۱ - از مقاله "کسی به فکر گلهای باغچه نیست"، از یک ایرانی مقیم اسپانیا، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۱۳۶۳.

مترقی قیام کرده بودند، توهین مسلمان به همه انقلابهای واقعه و به همه اصالت‌های تاریخی است، زیرا که هر قدر هم گویا شود، نه میتوان زندگی را به شستن سفید کرد، نه میتوان خرمهره را جای مروارید گذاشت.

معیار اصالت یک انقلاب یا ارزش یک جنبش، نحوه مشت گره کردن و فریاد کشیدن افراد آن، یا درجه فشردگی صفوف آنان، یا شدت و ضعف تلاش ویرانگری آنان نیست. اینها هنری است که همه انقلابها و همه جنبشها، حتی اصیلترین آنها نیز دارند. معیار واقعی در این میدان، اصالت یا عدم اصالت آرمانهای یک انقلاب است، و درجه ارزش هدف‌هایی که این جنبش یا انقلاب در راه آن‌ها پایه‌گذاری میشود. جنگجویان گاریبالدی و پیراهن سیاهان موسولینی هر دو ایتالیایی بودند، اما آن جنگجویانی که در راه وحدت و استقلال سرزمین خویش بی‌کسار می‌کردند از آغاز مورد احترام مردم جهان بودند و امروز نیز هستند، و این پیراهن سیاهان جز نفرت ملی و جهانی بهره‌ای نداشتند و ندارند، زیرا که نه تنها سرکوبگران مردم ایتالیایی و آلبانی و یونان شدند، بلکه سرکوبگران ملت خودشان نیز بودند. فرانسویانی که در سازمانهای مقاومت دوران جنگ جهانی دوم با آلمانهای هیتلری به‌هم‌بند مرگ و زندگی برخاستند، امروز قهرمانان ملت خویش بودند و امروز نیز هستند، ولی همین فرانسویان، و شاید همان رزمندگان، وقتی که بروی استقلال طلبان الجزایر آتش گشودند حتی مورد نفرت بسیاری از مردم خود فرانسه قرار گرفتند. سربازان ارتش سرخ که استالینگراد و لنینگراد حماسه آفریدند، در سرکوبی مردم مجارستان و یوگوسلاوی و افغانستان نشان افتخاری دریافت نداشتند، boy های آمریکائی نیز که در ورن و شرماده و موته کاسینو پیام‌آوران آزادی بودند، از گواتمالا و سن دومینیک و ویتنام سرفراز بازنگشتند. شاید بازدید تابستان ۱۹۸۵ رئیس‌جمهوری آمریکا از گورستان آلمانی که چند سرباز "اس.اس" هیتلری نیز در آنجا خاک سپرده شده بودند، و موج جهانی خشمی که این دیدار بهمین علت برانگیخت، گویای روشنی بر این واقعیت باشد که در ارزیابی ارزشها، معیار اصالت نفس سرباز بودن یا انقلابی بودن نیست، ارزش هدفی است که سرباز بخاطر آن کشته میشود، و انقلابی بخاطر آن می‌جنگد.

انقلابیونی که حکومت را از دست ولو بدترین دستگاه حاکمه جهان

بگیرند و آنرا تحویل آخوند بدهند، اگر این کار را آگاهانه کرده باشند خائند، و اگر ناآگاهانه کرده باشند احمق، و بهر حال انقلابشان انقلاب "شکوهمند" نمیتواند باشد، فقط انقلاب آنهایی میتواند باشد که یا عمدا ناموس خود را به دشمن فروخته اند، یا به اصطلاح عامیانه پارسی به غیر عمد "مغز خر خورده اند".

تبدیل واقع بینانه انقلاب کوچک و بازار سال ۱۳۵۷، نشانگر روشن آن است که انگیزه اصلی توده های راه پیمایان صدها هزار نفری، نه تنها آن ایدآل های روشنفکرانه که در آغاز کار انگیزه اعستراض گروهبانی از دانشجویان و روشنفکران قرار گرفته بود نبود، بلکه در مورد اکثریت قاطع آنها حتی آن "ایشارگری اسلامی" نیز که بعداً آخوند بدانان نسبت داد نبود. انگیزه واقعی آنان، ارضاء عقده های متراکشان نسبت به کسانی بود که به حق یا بناحق از شرایط مالی بهتر و از امکانات اجتماعی ممتازتری برخوردار بودند، و این ها برای نخستین بار فرصتی بشت آورده بودند که این سراد را از این شرایط و از این امکانات محروم کنند.

این حقیقت را سفیر وقت ایالات متحده در ایران نیز، با آنکه خود از مخالفان رژیم و از هواداران انقلاب بود، در آخرین کتاب خودش بصراحت متذکر شده است:

"چماقداران انقلاب و در نهایت امر صاحبان واقعی قدرت سیاسی نخواستند، توده های مردمی بودند که خیابانها را در اختیار خود گرفته بودند. این توده ها از افرادی تشکیل شده بودند که نه بخاطر انگیزه های سیاسی یا مرامی و یا عقیدتی، بلکه صرفاً بخاطر عقده ها و کینه ها و ناکامیهای خود با نظام موجود به ستیزه برخاسته بودند. اینان همان مردمی بودند که توده های خیابانی پائیز و زهستان سال ۱۹۷۸ از جمع آنها بوجود آمد، همانهایی که فریاد میزدند، پنجره ها را با سنگ میشکستند، اتومبیلها را با میله های آهنی درهم میکوبیدند یا به آتش میکشیدند. اینها آماده بودند که علیه هر کس یا هر سازمانی که بنظرشان نماینده قدرت حاکم بود عصیان کنند، و از آنجا که شاه نماینده همه نظام مترقی شده بود و تمام مقامات تقصیر نارسائیها را بگردن همین نظام میبنداختند بی آنکه سهم خودشان را در این نابسامانیها به حساب آورند، شاه بصورت هدف مشترک دشمنی همه آنان در آمد. و هنگامیکه آنها شخصی را بنام

خمینی مظهر مجسم همین عقده‌ها و کینه‌ها و نفرت‌های خود یافتند، خیلی آسان او را به رهبری خود پذیرفتند.^۱ گزارشگر روزنامه "فیگارو" اخیراً با تحلیلی کاملاً مشابه، در همین زمینه نوشت:

"سپاه چهار صد هزار نفری پاسداران صرفاً از افراد عقده‌ای و در سطح غالباً پائین فکری مرکب شده است که هم پول میگیرند و هم قدرت پیدا میکنند".^۲

- مدتی پیش، این تمثیل را در جایی خواندم که روزگاری جبرئیل از جانب خداوند ماموریت یافت بصورت مردی جاافتاده و موقر، نزد پندگمان مختلف او برود و ناراحتیهای آنرا جویا شود و این ناراحتی‌ها را حتی المقدور برطرف سازد. در اجرای این فرمان، وی سه نزد کسان گوناگونی در سرزمینهای مختلف رفت و نارضائی غالب آنها را این یافت که همسایه آنان وضعی مرفه‌تر از ایشان دارد، و او با وعده اینکه بدانان نیز همان چاه نفت، یا همان مزرعه، یا همان شغل پردرآمد، و یا همان وضع خوب خانوادگی را خواهد داد همه را راضی کرد. ولی وقتی که به ایران آمد و به پیروزی که ناراضی بود از اینکه همسایه اش دو بز و چهار مرغ دارد و او ندارد وعده داد که باو نیز چهار مرغ و دو بز بدهد، پیروز گفت: "نه. من برای خودم بز و مرغ نمیخواهم، میخواهم همسایه ام مرغ و بز نداشته باشد".

مطلبی مشابه را نیز سالها قبل در کتاب مشهور و جالب "یادداشت‌های سرگرد تامپسون" نوشته "دانیوس" نویسنده شوخ معاصر فرانسوی خواندم که در آن جامعه فرانسه از زبان یک سرگرد بازنشسته انگلیسی مورد انتقادی شیطنت‌آمیز قرار گرفته است. در این کتاب از ارزیابی میجر تامپسون نقل شده است که وقتی که در یک خیابان پاریسی یک اتومبیل گراقیمت میگذرد، یک عابر آمریکائی یا انگلیسی عادتاً بدیدن آن با خود میگوید: "کی میشود که من هم چنین اتومبیلی از خودم

۱ - William H. Sullivan، در کتاب Obligato، چاپ نیویورک، ۱۹۸۳، ص ۲۷۱.

۲ - Le Figaro، ۵ ژوئیه ۱۹۸۵.

داشته باشم؟“ ولی عابر فرانسوی از خودش میپرسد: “کی میشود که این پدر سوخته را از اتومبیلش پائین بکشم؟“

متأسفانه، بموازات این واقعیت انقلابی واقعیت انقلابی دیگری نیز وجود دارد که تقریباً در همه انقلابهای گذشته آزمایش شده است، و آن این است که فرادی این انقلابها غالباً همین اتومبیل نشینان یا از تور انقلاب میگریزند و یا با انقلاب سازش میکنند، و درست همانهایی قربانی میشوند که یا اصولاً پرونده‌ای سیاه ندارند، و یا سیاه‌نامگیشان بسیار کمتر از بهانی است که برای آن میپردازند. و تازه از این راه اصل‌مال اندوختن یا مقامی برتر از استحقاق داشتن از میان نمی‌رود، فقط مال‌اندوزان و مقامداران جابجا میشوند. انقلاب فرانسه، انقلاب روسیه، انقلاب مشروطیت ایران، و بسیار انقلابهای قدیم و جدید دیگر، با برجانی این واقعیت را نشان دادند، و انقلاب “اسلامی” ایران نیز، در عمل بیش از هر انقلاب دیگر بر آن صحنه نهاده است.

در انقلاب نکبت‌بار ایران، آنهایی که در همان مراحل اول قربانی شدند غالباً از شایسته‌ترین افراد میهن‌پرست و کاردان کشور و از سپیدنامه‌ترین فرزندان ایران بودند. هویداها، خلعتبری‌ها، پاکروانها، رحیمی‌ها، جهانبانی‌ها، خسروداها، بساره‌ای‌ها، و بسیار خدمتگزاران دیگر این سرزمین، همراه با صدها افسری که به شرافت سوگند سربازی خود وفادار مانده بودند پهای جوخه‌های اعدام رفتند، ولی آن کارکنان ساواک که خود را در خدمت “ساوامای” اسلامی نهادند مقام خویش را محفوظ نگاه داشتند و ترقی هم کردند، و آن افسران بلندپایه که شرافت و سوگند سربازی خویش را زیر پا گذاشتند و در خدمت ویرانگران وطن در آمدند غالباً زبانی ندیدند. پیمان بستگان طرح نجات بخش ۱۸ تیر برای رهانی کشور در آن هنگامی که هنوز ویرانی به چنین پایه‌ای نرسیده بود با جان خویش قمار کردند و باختند، ولی آدمکشانی که فقط در قتل بیگناهان و در آتش زدن و غارت کردن تخصص داشتند - و بعد هم بعنوان انجام وظایف شرعی به همه این جنایتها افتخار کردند - سپاه پاسداران را

سازمان دادند تا زنها و بچه های کشور خویش را به فتوای قاضی شرع پای دیوار بگذارند و به گلوله ببندند.

در زمینه مالی نیز، آنان که حسابشان پاک بود در سرزمین خویش ماندند، و چه بسیار که بزندانها افتادند یا کشته شدند، اما غارتگران واقعی از کالیفرنیا و نیویورک و لندن و پاریس و کمستاریکا و بسیار شهرها و کشورهای دیگر سر بر آوردند. و در باره آن جماعتی که به برکت انقلاب حائشین اینان شدند، بهتر است به گفته یکی از کارگردانان دست اول خود جمهوری اسلامی، در مقام رئیس دیوان عالی کشور، استناد کنم که: "جامعه اسلامی ما بسوی فساد بیشتر و بیشتر لغزش غیرقابل انکاری دارد. آقایان روحانیون به تجمل پرداخته اند و دنبال مال اندوزی رفته اند. رشوه و ارتشاء معرکه میکند و فساد سرتاسر کشور را گرفته است. در حال حاضر همان ریخت و پاشها و همان اسرافکاریها و همان دزدیها و همان خوشگذرانیها در حال وسیعتر ادامه دارد."^۱

انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران آشکارا یک انقلاب کینه بود. انقلابی بود برای ویران کردن آنچه ساخته شده بود و آنچه ساخته میشد. و درست بهمین دلیل بود که این انقلاب خود را نیازمند رهبری مدافعان حقوق بشر نیافت، نیازمند رهبری کسانی یافت که بگفته سالیون مظهر مجسم عقده ها و کینه ها و وسیله ارضاء عطش کینه توزیهای او باشند، و بهمین جهت نیز آن کسی را به "رهبری کبیر" خود برگزید که از میان تمام عواطف انسانی تنها با حس کینه توزی آشنا بود.

اتفاقا آزمایشهای فراوان گذشته نشان داده بود که هیچ نیروی برای برانگیختن توده ها به انقلابهایی از نوع انقلاب ایران، کارآتر از همین عامل کینه نیست. این "قانون انقلابی" را پیش از این آدولف هیتلر، "رهبر کبیر" دیگری که حکومت ولایت فقیه دانسته یا ندانسته پا در جای پای او گذاشته است، بروشنی تذکر داده بود: "جماعت حیوانی است که تنها از غرائز خودش پیروی میکنند، و هر قدر این غریزه ها حیوانی تر باشند اشتیاق جماعت به پیروی از آنها بیشتر میشود. کارگشایان این غرائز،

۱ - موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور، در خطبه نماز جمعه تبریز، ۱۹ مرداد

حس کینه و نفرت است. راز پیروزی من در همین است که میتوانم تعصب تزده ها را برانگیزم تا آنها را به آسانی در خدمت خواسته های خودم بکار گیرم، و در مقابل آنها نیز بی هیچ تردیدی از دستورالعمل ها و شعارهائی که من بدانان میدهم پیروی میکنند. اصل این است که در گفتگو با جماعت جائی برای منطق وجود ندارد.^۱

و باز گفته بود: "نبوغ یک رهبر در این است که بتواند همه نفرتها و کینه ها را در وجود یک دشمن واحد متمرکز کند."^۲

در نظر او حتی عواملی که بتواند این کینه تسوزی را برانگیزد، نه تنها ضروری بلکه مطلوب بود:

"از هیتلر پرسیدم: آیا عقیده دارید که باید تمام یهودیان نابود شوند؟ جواب داد: نه، زیرا در آنصورت برای برانگیختن احساس کینه تسوزی در مردم، میباید دوباره بفکر اختراع آنها بیفتیم."^۳

پیش از او، یکی از همین یهودیان، که یک سخنسرای درجه اول آلمان نیز بود، در همین باره گفته بود: "آنچه را که محبت و عاطفه نمیتواند انجام دهد، کینه و نفرت به انجام میرساند."^۴

و باز پیش از او متفکر بزرگ دیگری نوشته بود: "وقتی که روح کینه و نفرت، گرایشهای کسان را به تعصب، بیرحمی، عصبانیت و برانگیزد، نیروی پدید می آید که غالباً هیچ چیز قدرت پایداری در برابر آنها ندارد."^۵

و متفکر بزرگ دیگری گفته بود: "نفرت و کینه بیشتر از آنکه از ظلم واقعی سرچشمه گیرد، از عقده های حقارت سرچشمه میگیرد."^۶
آنچه در سال ۱۳۵۷ در کوچه ها و خیابانهای ایران گذشت، جلوه تازه ای

۱ - M. Broszat در کتاب Der Straats Hitlers، چاپ مونیخ، ۱۹۶۹، ص ۱۱۴.
۲ - Adolf Hitler در کتاب Mein Kampf.
۳ - Hermann Rauschning در کتاب Hitler speaks، چاپ نیویورک، ۱۹۴۰، ص ۱۷۲.
۴ - Heinrich Heine در کتاب Religion und Philosophie in Deutschland.
۵ - Essais در Montaigne.
۶ - Pensées در Pascal.

از قدرت ویرانگری همین عامل "کینه" بود، و طبعاً چنین عاملی، باعتراف خود راهگشایان دست اول انقلاب نمیتوانست نشانی انسانی داشته باشد:

"مشتهای گره کرده، جبین های درهم رفته، سرگ خواهی و ستیزه جوشی این انقلاب بیشتر یادآور انقلابهای طبقاتی کمونیستی بود تا ارائه دهنده چهره تابناک رحمة للعالمین محمدی".^۱

"از مردم خواسته شده بود که خود را خدمتگزار انقلاب بدانند، ولی کینه جوشی چنان اوج گرفته بود که افراطیها حتی از اخراج سپورها و پیشخدمتها نیز راضی نمیشدند، و میخواستند تمامی آثار نظام گذشته، چه مثبت و چه منفی، حذف شود".^۲

نباید ناگفته گذاشت که انقلابیون راه امام، در حاشیه این انگیزه کینه تسوزی، از انگیزه موثر دیگری نیز برخوردار بودند که چندان هم ایثارگرانه نبود، و آن امید تحقق وعده هائی بود که با گشاده دستی بدانان داده شده بود. قرار بود بمحض پیروزی انقلاب، آب و برق و اتوبوس و نفت و خانه به رایگان در اختیار "ایثارگران" گذاشته شود و روزی هشتاد تومان پول دستی نیز بین هر خانواده توزیع شود، بطوریکه تا مدتی همشیره های خانه دار هر روز صبح از کدبانوان همسایه خود جویا میشدند که بالاخره جیره نقدی خود را دریافت داشته اند یا خیر؟

تنها چند روز پس از بازگشت به ایران، رهبر کبیر انقلاب که در نوفل لوشاتو یک دوره مستند "وعده دادن و ایفا نکردن" را آزمایش کرده و نتیجه رضایت بخش گرفته بود، در ادامه همین آزمایش، در مدرسه فیضیه قم اظهار داشت: "فقط به این دلخوش نباشید که ما برایتان مسکن میسازیم، آب و برق را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم، اتوبوس را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم، البته همه اینها را میکنیم، اما دلخوش به همین مقدار نباشید. ما معنویات شما را، روحیات شما را هم عظمت میدهیم. ما شما را به مقام انسانیت میرسانیم. هم دنیایتان را آباد میکنیم، هم آخرتان را".^۳

۱ - مهدی بازرگان، در کتاب "انقلاب در دو حرکت"، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۴.

۲ - همان کتاب، ص ۶۵ و ۷۰.

۳ - همان کتاب، ص ۶۵ و ۷۰.

و چند هفته بعد از آن، همین "آیت الله العظمی" بموجب اعلامیه ای در تاریخ هشتم فروردین ۱۳۵۸ اعلام داشت که "همه مردم محروم ایران صاحب خانه و مسکن شخصی خواهند شد".

در نم نم باران رحمت انقلاب، یکی از ستایشگران "رحمت آور" بزرگ لازم دید توضیحات بیشتری در این باره در اختیار مؤمنین بگذارد: "امام می آید. با صدای نوح، با طیلسان و تیشه ابراهیم، با عصای موسی، با هیات صمیمی عیسی، و با کتاب محمد می آید، و دشتهای سرخ شقایق را میپیماید، و خطبه رهائی انسان را فریاد میکند... وقتی که امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمیگوید، دیگر کسی به خانه خود قفل هم نمیزند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمیدهد، مردم برادر هم میشوند و نان شادیشان را با یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم میکنند. دیگر صفی وجود نخواهد داشت: صفهای نان و گوشت، صفهای نفت و بنزین، صفهای مالیات، صفهای نام نویسی برای استعمار. و صبح بیداری و بهار آزادی، لبخند میزند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند، و باطل و خیانت و نفرت در روزگار نماند. این را من از کلام خدا میگویم، در سوره مبارک اسری"^۱.

و علیرغم آمدن امام، و با وجود شرکت دسته جمعی نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد در این مراسم امضای عهد و پیمان، چندی بعد از آن بزرگترین مقام قضائی همین جمهوری الهی، در خطبه نماز دشمن شکن جمعه خود گفت: "حقیقت این است که ما برای مستضعفین هیچ کاری نکرده ایم. در اول انقلاب به آنها وعده دادیم که آب و برق برایشان مجانی خواهد بود، اما بعد از پنج سال باید بگوئیم که نتوانستیم این کار را بکنیم. متأسفانه وعده های زیاد دیگری هم در بدو پیروزی انقلاب دادیم که آنها هم عملی نشده است. حالا بهر علتی بود، ولی نتیجه همین بوده است"^۲.

* * *

"انقلاب اسلامی" ایران، بهمان اندازه که یک "انقلاب کینه" بود،

۱ - طه حجازی (ح. آرزو)، روزنامه جنبش، ۷ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - موسوی اردبیلی، در خطبه نماز جمعه، تبریز، ۱۹ مرداد ۱۳۶۳.

یک "انقلاب فریب" نیز بود، و این فریب بخصوص از اینجهت نابخشودنی تر بود که بنام خدا و دین و با بهره گیری بیشرمانه از احساسات و معتقدات مذهبی مردم صورت گرفت.

اکنون که با گذشت سالها ارزیابی دقیقتری از واقعیات در پرتو اطلاعات منتشر شده امکان پذیر شده است، تردیدی باقی نمانده است که در این انقلاب "پساک و اسلامی" همه دست اندرکاران داخلی و خارجی انقلاب از همان آغاز به راه فریب بیدریغ رفتند و روش دروغگوئی بی حد و مرز در پیش گرفتند، و بیش از همه خود آن کس دروغ میگفت که اطرافیانش وی را از زیر درخت سیب نوفل لوشاتو و از طریق رسانه های گروهی جهان غرب برای صدها میلیون مردم بیخبر در سراسر جهان مظهر مجسم صداقت و تقوی معرفی کردند، و بعدا بالاترین مقام قضائی کشورش او را "تالی تلو معصوم" نامید، و مهمترین روزنامه جمهوری اسلامی در باره اش نوشت: "آیا در تمام جهان معاصر سراغ دارید انسانی را که راست تر از خمینی گفته باشد؟". و این "راستگوترین انسانها" و "تالی تلو معصوم جهان اسلام"، تنها در مدت ۱۱۸ روز اقامت در نوفل لوشاتو، در بیاناتی که از او ضبط شده است، بیش از صد بار دروغ آشکار گفت، یعنی حرفهایش را گفت که بدانها اعتقاد نداشت، و خردش هم میدانست که بدانها اعتقاد ندارد، و فقط به خاطر فریب دیگران میگوید، و بزرگترین این دروغها این بود که در همان ضمن که آنها را میگفت، خود را مجری احکام همان کتاب خدا میدانست که در آن گفته شده بود: "ای کسانی که ایمان آورده اید، چرا چیزی را بر زبان میگوئید که در عمل خلاف آنرا میکنید؟"^۱

مدتها پیش در اوستا، آمده بود که: "از بسیاری دروغ او به این رسید که آوازه و نام یابد، و این همان بود که خواسته او بود".^۲ و: "ریاکاری او از دروغ و خودستائی سرچشمه گرفته بود، و پیروان او نیز از تبهکاران بودند".

و نه تنها کارنامه خود "ولس فتنیه" بلکه کارنامه همه آخوندان

۱ - قرآن، سوره صف، آیه ۲.

کارگردان این انقلاب، سیاه نامه ای است که در آن به طور منظم، بیوقفه، سیستماتیک، دروغ پشت دروغ و فریب پشت فریب ثبت شده است، و در این مورد میان آخوندهای حرفه ای یعنی آنها که نسلا بعد نسل دروغگو بوده اند، و راهگشایان آخوندپیشه آنها، چه در درون کاخ سفید واشینگتن و چه در کانونهای روشنفکران و لیبرالها و حقوقدانان و دانش اندوختگان و چپگرایان و راست گرایان "رنگین کمان" مراسم انقلاب، فرق زیادی نمیتوان یافت.

بررسی ساده ای در نوشته ها و گفته ها و ضدونقیض های پایان ناپذیر خمینی، نه تنها در چند ساله گذشته، بلکه از همان دوران طلبگی او در قم، نشان میدهد که محرک اصلی وی در همه موارد نه ابلاغ و اجرای واقعی موازین اسلامی، بلکه قدرت جوئی شخصی بوده و مذهب در این مورد وسیله قرار گرفته است. اگر خمینی بجای محیطی مذهبی، فی المثل در محیطی نظامی پرورش یافته بود، احتمالا پینوشه ای میشد، و اگر در محیطی اقتصادی رشد کرده بود به راه را کفتر میرا در ضوابط عملی او - شاید حتی بی آنکه خودش متوجه باشد - مذهب ابزار مبارزه برای کسب قدرت است، بهمین جهت میباید همیشه با نیازها و انگیزه های او در شرایط مختلف زمانی و مکانی تطبیق کند. اگر این شرایط فرق کند، فتاوی شرعی نیز بهمان میزان تغییر شکل میدهد، و اگر شرایط بکلی برعکس شود، این فتاوی رسلا متناقض یکدیگر از کار درمی آیند.

بر مبنای چنین ضابطه ای، میتوان در صورت ضرورت به تفسیر دلخواه از آیات قرآنی و از احادیث مذهبی پرداخت و حتی میتوان در این روایات دستکاری کرد. همچنانکه میتوان - بطوریکه در صفحات بعدی خواهید خواند - در باره اصول واحدی مانند اصل بنیادی ولایت فقیه، به اقتضای شرایط و امکانات گوناگون، نظرات متفاوت و گاه کاملا متناقض ارائه کرد.

کتاب حاضر یک کتاب بحث مذهب نیست - که پیش از این کتاب دیگری را تماما بدان اختصاص داده ام - با این وجود ضروری میدانم در این مبحث "انقلاب فریب"، بعنوان توضیحات اصولی در باره "فریب قدر اول" انقلاب، یعنی فریب بنام مذهب، آنهم در موردی که مستقیما به رهبر

کل انقلاب مربوط میشود، شواهد مذهبی چندی را نقل کنم، که طبعاً قدری جنبه تثبیل و تخصصی پیدا میکند.

چنانکه گفته شد، در نوشته‌ها و گفته‌های متعدد مذهبی خمینی همواره این کوشش خاص به چشم می‌خورد که به بسیاری از آنچه در اصل جنبه‌ای معنوی و اخلاقی دارد، رنگ مادی بدهد و آنرا در خدمت تر "حکومت" و "سیاست" بکار گیرد.

مثلاً در آیه معروفی از قرآن، (سوره نساء، آیه ۵۸) آمده است که "... وَاِذَا حُكِمَ بَيْنَ النَّاسِ اَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ". در ترجمه یا تفسیر این سخن، تاکنون هیچ مترجمی، هیچ مفسری، هیچ قرآن‌شناسی کلمات حکمت و تحکمو را حاکمیت و حکومت معنی نکرده، بلکه به مفهوم واقعی آن حکمیت و قضاوت معنی کرده است. با وجود این، آقای خمینی این قسمت از آیه را چنین معنی کرده است که: "وَتِيكِه نَاحِم شَدِيد، بر پایه عدل حکومت کنید. و در توجیه آن نوشته است: "اساساً قضاوت یکی از رشته‌های حکومت و یکی از کارهای حکومت است. پس باید قائل شویم که آیه شریفه "وَاِذَا حُكِمَ... در مسائل حکومت ظهور دارد. وقتی بنا شد تمام امور دینی عبارت از امانت الهی باشد، و باید این امانت به اهلش رد شود، یکی از این امانتها هم حکومت است".^۱

در ترجمه آیه بعدی همین سوره، باز سر و کله همین "حکومت" که در اصل آیه ذکر از آن نیست پیدا شده است. در اصل آیه (سوره نساء، آیه ۵۹) آمده است که: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ". و خمینی در ولایت فقیه، یکجا این آیه را بدین صورت ترجمه کرده است که: "ای ایمان آورندگان، خدا را اطاعت کنید و پیامبران را اطاعت کنید، و اولیای امرتان را یعنی متصدیان رهبری و حکومتان را اطاعت کنید".^۲ و در جای دیگر نوشته است: "در این آیه خداوند خطاب به جامعه مسلمانان به آنان امر می‌فرماید که از خدا و رسول اکرم و اولی الامر پیروی و اطاعت کنید و از تعالیشان پیروی و از احکام حکومتی

۱ - ولایت فقیه، ص ۹۳.

۲ - همانجا، ص ۹۴.

آنان اطاعت نمایند^۱. و باز در جای دیگر تصریح کرده است: "خداوند به آنان امر میفرماید که از خدا و رسول اکرم و اولی الامر یعنی ائمه پیروی و اطاعت کنید و از تعالیشان پیروی و از احکام حکومتی آنان اطاعت نمایند^۲". این تأکید مکرر که "از احکام حکومتی متصدیان رهبری و حکومتان اطاعت نمایند" در هیچ جای آیه وجود ندارد، و در هیچ یک از ترجمه های فارسی قدیم و جدید قرآن نیز اشاره ای بدان نشده است، زیرا که اصولاً در تعبیر مفهوم "اولی الامر" از همان آغاز میان مفسران و فقیهان اختلاف نظر وجود داشته است و دارد. با اینوصف در ترجمه و در توضیحات خمینی تکیه اصلی بر همین حکومت گذاشته شده، زیرا که همه منظور او در همین کلام خلاصه می شده است.

در مورد آیه دیگری از قرآن (سوره احزاب، آیه ۶) کبار ترجمه و تعبیر، حتی بعد سفسطه می رسد. این بار خمینی نوشته است: "ما میتوانیم از آیه شریفه "النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم" نتیجه بگیریم که منصب ولایت برای علما هم ثابت است، با این بیان که مراد از اولی و اولویت همان ولایت و امارت است، چنانکه در مجمع البحرین در ذیل این آیه شریفه روایتی از امام باقر نقل میکند که حضرت فرمودند این آیه در باره امارت یعنی حکومت و ولایت نازل شده است. بنابراین نبی ولایت و امارت بر مؤمنین دارد. و همان امارت و ولایتی که برای نبی اکرم است برای علما نیز ثابت میباشد^۳".

ولی فقیه، بنا به ضرب المثل معروف پارسی در اینجا خودش گز کرده و خودش بریده است، زیرا نتیجه گیری خود را بر اساس تفسیری قرار داده است که خود آن مورد قبول هیچ منطقی نیست، و اول باید معلوم شود که کلمه "اولی" چه ارتباطی با ولایت دارد، تا بعد در این باره بحث شود که آیا همان ولایت و امارت نبی اکرم برای علما نیز ثابت است یا نیست؟
وقتیکه بتوانیم مفاهیم قرآنی را طبق خواستهائی معین و در راه هدفهائی معین تعبیر کرد، این کار را بطریق اولی در مورد پیامبر و امامان

۱ - همانجا، ص ۹۷.

۲ - همانجا، ص ۱۱۲.

۳ - همانجا، ص ۱۱۶.

و احادیث منتسب بدانها نیز میتوان کرد، و این درست همان کاری است که ابی فقیه کرده است: "منقوله عمرین حنظله از قول امام جعفر صادق روایت دارد که فرمود: "ینظر من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظرفی حالنا و حرامنا و عرف احکامنا. فلیرضوا به حکما فانى قد جعلته علیکم حاکما" (وسائل، جلد ۱۸، باب ۱۱ و ابواب صفات القاضی، روایت اول).

ترجمه ای که خمینی از این حدیث کرده، چنین است: "باید نگاه کنید ببینید از شما چه کسی است که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرام ما مطالعه نموده و صاحب نظر شده و احکام و قوانین ما را شناخته است. بایستی او را بعنوان قاضی و داور بپذیرید، زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده ام".^۱

اینجا نیز مفهوم داور و قاضی، که خود مترجم نیز بدان اشاره میکند، به فرمانروای سیاسی تغییر جهت یافته و هیچ اشکالی در انتساب این حرف به امام صادق دیده نشده است. و باز و باز در صفحات بعدی کتاب این کار تکرار شده است:

"امام فرموده است: "فانى قد جعلته علیکم حاکما". من کسی را که دارای چنین شرایطی باشد فرمانروا بر شما قرار دادم، و کسی که این شرایط را دارا باشد از طرف من برای امور حکومتی و قضائی مسلمین تعیین شده و مسلمانها حق ندارند به غیر او رجوع کنند".^۲

و با این وجود، خود او در جای دیگر همین کتاب نوشته است: "امام صادق فرمودند: به شیعه ما بگوئید مبادا وقتی بین شما خصومت و نزاعی اتفاق میافتد برای رسیدگی به یکی از این جماعات زشتکار مراجعه کنید، بلکه مردی را که حلال و حرام ما را میشناسد بین خودتان داور سازید که من او را بر شما قاضی قرار داده ام، و به سلطان جائز شکایت نبرید".^۳

بدین ترتیب آنجا که پای مصلحت بمیان می آید، دیگر حاکم معنی حکومت پیدا نمیکند و دوباره بهمان مفهوم حکم و قاضی برمیگردند، تا

۱- همانجا، ص ۱۰۱.

۲- همانجا، ص ۱۰۵.

وقتیکه اشکال وجود "سلطان" برطرف شده باشد.

گاهی ولی فقیه برای اثبات نظریه "حکومتی" خود، حتی اشکالی در دستکاری احادیث و حذف یا تحریف قسمتی از آنها نمی بیند. مثلاً در "ولایت فقیه" گفته شده است: "وقتیکه میگویند معنای "الفقهاء امناء الرسل" این است که فقهاء فقط در گذشتن مسائل امین هستند، آیات قرآن را نشنیده میگیرند، و این را که در زمان غیبت علماء اسلام "والی" هستند چنین تأویل میکنند که مراد نقل مسائل شرعی است"^۱.

در اینجا، "ولی فقیه" برای اینکه نتیجه گیری مورد نظر خود را از حدیث بکند، تنها به نقل بخشی از آن اکتفا میکند، زیرا اگر حدیث را بتامی نقل میکرد، کاملاً روشن میشد که فقهاء تنها دانش پیغمبران و احادیث آنانرا به ارث میبرند. حدیث بالا در کتابهای احادیث شیعه به دو روایت مختلف نقل شده است که اندکی با هم تفاوت دارند. یکی از این روایت حاکی است که: "ان العلماء ورثة الانبیاء و ذلک ان الانبیاء لم تورثوا درهما و لا دینارا، ولكن ورثوا العلم فمن اخذ منه اخذ بحظ وافر". و در روایت دیگر آمده است که: "ان العلماء ورثة الانبیاء، و ذلک ان الانبیاء لم تورثوا درهما ولادینارا، وانما اورثوا احادیث من احادیثهم". و لازم به یادآوری نیست که هیچیک از این دو متن نه تنها ولایت فقیه را در امر حکومت توجیه نمیکند، بلکه درست خلاف آن را تأکید دارد.

در صفحه ۱۴۰ کتاب ولایت فقیه اصولاً آیت الله سه کلمه "ولکن ورثوا العلم" را نقطه چین کرده و باصطلاح درز گرفته است. و در صفحه بعد از آن براساس همین متن دستکاری شده، (فهار نظر کرده است که: "بنابراین نمیتوان گفت چون در این روایت که اوصاف علما بیان شده وراثت در علم و عدم توریث مسال در آن ذکر شده، معنیش این است که علما منحصرأ علم و حدیث را ارث میبرند"^۲.

این روش تصحیح و تکمیل احادیث در موارد متعدد دیگر نیز بکار رفته است، که نمونه ای از آنرا در ترجمه قسمتهائی از خطابه امام حسین در "منی" میتوان یافت: متن آنچه در این خطابه گفته شده چنین است:

۱- همانجا، ص ۸۳.

۲- همانجا، ص ۱۴۱.

”اليس كل ذلك انما تلتموه بمايرجى عندكم من القيام بحق الله وان كنتم لمن اكثر حقه تقصرون.“ و ترجمه ای که خمینی از این متن در همان کتاب آورده، ترجمه دستکاری شده ای بدین صورت است: ”آیا همه این احترامات و قدرتهای معنوی را از این جهت بدست نیاورده اید که به شما امید می رود که به اجرای قانون خدا کمر ببندید، اگرچه در مورد بیشتر قوانین خدا کوتاه آمده اید؟“ در این ترجمه دو بار کلمه حق که مفهومی کاملاً معنوی دارد، به قانون تغییر داده شده است که جنبه سیاسی و حکومتی دارد، و این درست همان نظری است که خمینی در نقل این گفته حسین دنبال میکند.

در جای دیگر همین کتاب، وی بار دیگر همین دستکاری را در ترجمه قسمت دیگری از گفته امام حسین تکرار کرده است. متن این گفته چنین است: ”اللهم انک تعلم انکم یکن ماکان مناتانفسا فی سلطان ولا التماسا من فضول الخطام، ولكن لیا من المظلومون من عبادک و یعمل بفرائضک و سننک و احکامک.“ و خمینی آنرا چنین معنی کرده است: ”خدایا، تو خود میدانی که آنچه از ما سر زده رقابت در بدست آوردن قدرت سیاسی نبوده و نه جستجوی ثروت و نعمتهای زائد، بلکه برای آنکه بندگان شمرده ات را امین و برخوردار از حقوق مسلمشان گردانیم، و نیز به آن وظائفی که مقرر داشته ای و به سنن و قوانین و احکامات عمل شود.“ این کلمه قوانین این بار حتی به غلط نیز نیامده، بلکه بصورت کلمه ای جعلی به گفته حسین افزوده شده است، زیرا که کلمات اصلی خطابه که اجرای وظائف و سنن و احکام بوده، نظر مترجم را از لحاظ جنبه سیاسی و حکومتی تأمین نمیکرده است.

همین فقیه عالیقدر که این اندازه در آیات قرآنی و سخنان ائمه و متون احادیث، دلائل محکم بر اصالت و قاطعیت اصل ”ولایت فقیه“ یافته است، خود در دوران زندگی طلبگی خویش، بتناسب شرایط و مقتضایات زمان، و برحسب اینکه زمینه تا چه حد مساعد یا نامساعد بوده، تعبیرات مختلف و بسیار ناهماهنگی از همین اصل ”ولایت فقیه“ کرده است که حاکی از عدم اطمینان واقعی خود وی در این زمینه است. مثلاً سالها پیش، که وی هنوز از روش کجدار و مریز پیروی میکرد، در ”کشف

۱- ”ولایت فقیه“ متن عربی در ص ۱۴۸ و ترجمه فارسی در ص ۱۵۳.

الاسرار" نوشته بود: "ولایت مجتهد که مورد سؤال است از روز اول میان خود مجتهدین نیز مورد بحث بوده، هم در اصل داشتن یا نداشتن ولایت، و هم در حدود ولایت و دامنه حکومت آن، و این یکی از فروع فقهیه است که طرفین دلیلهائی می‌آورند که عمده آنها احادیثی است که از پیغمبر و امام وارد شده است".^۱

و باز در همین کتاب نوشته بود: "مجتهدین فرضاً که قوانین جاری را برخلاف دستورات خدائی بدانند و حکومت را جائزانه تشخیص دهند، باز مخالفت با آن نمیکنند، زیرا که این نظام پوسیده را باز بهتر میدانند از نبودنش، و لهذا حدود ولایت و حکومت را که برای خود تعیین میکنند منحصر به چند امر است و بیشتر از آن چند امر نیست، یعنی فتوی و قضاوت و دخالت در حفظ مال صغیر و قاصر، و در بین آنها هیچ اسمی از حکومت نیست و ابداً از آن نامی نمیبرند".^۲

و باز نوشته بود: "اینکه میگویند حکومت باید بدست فقیه باشد، نه این است که فقیه باید شاه یا وزیر یا سرلشکر و سپاهی باشد، بلکه فقیه باید نظارت شرعی بر امور قوه تقنینیه و قوه مجریه مملکت داشت باشد".^۳ و درست همین شخص، در چند سال بعد، یعنی وقتی که احساس کرد باد در جهت موافق میوزد، فتوا داد که:

"اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بمهند قتها است. یعنی پاسداری از حدود و تمامیت ارضی مسلمانان، گرفتن خمس و زکات و صدقات و جزیه و خراج و صرف آن، اجرای حدود و قصاص، حفظ مرزها، نظم شهرها، همه و همه".^۴

"امروز فقهای اسلام حجت بر مردم هستند، همانطور که حضرت رسول حجت خدا بود و همه امور به او سپرده شده بود و هرکس تخلف میکرد بر او احتجاج میشد. حجت الله کسی است که خداوند او را برای انجام اموری قرار داده است و تمام کارها و افعال و اقوال او حجت بر مسلمین است. و فقها از طرف امام حجت بر مردم هستند. همه امور و

۱ - "کشف الاسرار"، ص ۱۸۵.

۲ - همانجا، ص ۱۸۶.

۳ - همانجا، ص ۲۲۲.

۴ - "ولایت فقیه"، ص ۸۰.

تمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است.^۱

”فقها چون نبی نیستند پس وصی نبی یعنی جانشین او هستند. بنابراین فقیه وصی رسول اکرم است و در عصر غیبت امام المسلمین و رئیس المله میباشد.“^۲

این ”وصایت“ و ”ولایت“ در آغاز کار، ”فقه‌های عصر“ را بطور دسته جمعی شامل میشد: ”خاصیت حکومت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد در عده بیشماری از فقه‌های عصر ما موجود است. اگر اینها با هم اجتماع کنند میتوانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند.“^۳

ولی بمحض فراهم آمدن زمینه قدرت شخصی، این فتوای شرعی تغییر شکل داد و این بار بدین صورت در آمد: ”اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت (علم به قانون و عدالت) باشد بپا خاست و تشکیل حکومت داد، او همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم در امر اداره جامعه داشت دارا میباشد و بر همه مردم لازم است که از او اطاعت کنند.“^۴

با چنین منطقی، همان بزرگواری که قبلاً با قاطعیت نوشته بود ”منظور از حکومت فقیه نه این است که فقیه شاه یا وزیر یا سرلشگر باشد“ خودش شاه عمامه دار کشور شد، و نه تنها سرلشگر هم شد، بلکه پا را از ”فرماندهی کل قوا“ پائین تر نگذاشت، و بجای یک وزیر فقیه چند دوجین رئیس جمهوری و نخست وزیر و وزیر و استاندار و سفیر فقیه منصوب کرد، و با ”برهان قاطع“ چماق، صاف و ساده اعلام کرد که: ”همه اینهایی که با ولایت فقیه مخالفند با خدای تبارک و تعالی مخالفند.“^۵

نظیر همین ”گردش“ شرعی ۱۸۰ درجه ای که در مورد تعبیر ”ولایت فقیه“ و مشروعیت آن از دوران ”حجت الاسلامی“ قم تا دوران ”آیت الله العظمائی“ نجف صورت گرفته بود، توسط همین فقیه عالیقدر در مورد ”سلطنت“ صورت گرفت، با این تفاوت که این بار این گردش ۱۸۰ درجه ای درست جهت عکس گردش اولی را داشت، یعنی بهمان نسبت که

۱ - همانجا، ص ۹۲.

۲ - همانجا، ص ۵۶.

۳ - همانجا، ص ۵۴.

۴ - همانجا، ص ۵۵.

۵ - خمینی، در دیدار با گروهی از روحانیون قم، ۳۰ مهر ۱۳۵۸.

”مشروعیت“ ولایت فقیه با توجه به شرایط سیاسی بیشتر می‌شود، مشروعیت ”سلطنت“ کاهش می‌یافت.

در زمان تألیف ”کشف الاسرار“، ”روح الله خمینی“ که هنوز حجت الاسلامی از حجت الاسلامهای فراوان مدرسه فیضیه قم پیش نبود، نه تنها سلطنت را امری مخالف اسلام تلقی نمی‌کرد، بلکه دلایل فراوان نیز اقامه می‌کرد که خدمت فقها به سلاطین فرائد عدیده دارد:

”از رجال کشی در احوالات محمدبن اسمعیل بن یزید که در دولت منصور داخل است یک حدیث از موسی بن جعفر نقل می‌کند که از اشخاصی که در دربارهای سلاطین واردند و برای اصلاح حال کشور و توده قدم برمیدارند بقدری تعریف و تمجید کرده است که انسان را متحیر می‌کند. می‌گوید: اینها محل نور خدا هستند در زمین. اینها نور خدا هستند در توده نور. اینها برای اهل آسمان روشنی می‌دهند همچون ستارگان درخشان که برای اهل زمین نور پخش می‌کنند. بهشت برای آنان خلق شده و آنان برای بهشت. پس از آنکه شیخ بزرگوار این روایات را نقل می‌کند می‌گوید: داخل شدن در عمل سلاطین گاهی واجب است“^۱.

”اصحاب خاص ائمه و دوستان خصوصی این خاندان در شغل دولتی داخل بودند و ائمه دین از آنها تأیید و تمجید می‌کردند، مثل علی بن یقظین و محمدبن اسمعیل بن یزید و عبدالله نجاشی والی اهواز و دیگران، و همینطور از بزرگان علماء ما در دربار سلاطین وارد بودند چنانچه پیش از این اسم آنها را بردیم“^۲.

”شما همه میدانید که سلطنت بنی امیه در اسلام بدترین و ظالمانه ترین سلطنتها بوده، و دشمنی و رفتارشان را بسا آل پیغمبر و فرزندان علی بن ابیطالب همه میدانید، و در میان همه بنی هاشم بدسلوکی و ظلمشان نسبت به علی بن الحسین زین العابدین بیشتر و بالاتر بود. با وجود این بهمین سلطنت وحشیانه جائزانه ببینید علی بن الحسین چقدر اظهار علاقه می‌کند، چنانچه در کتاب ”صحیفه سجادیه“ در دعائی که قریب هشت صفحه است برای لشکریان آنها دستورهائی می‌دهد که شرح آن

۱- ”کشف الاسرار“، ص ۲۲۸.

۲- مساجد، ص ۲۲۹.

یک کتابچه می‌خواهد. آنوقت شما می‌گویید روحانی با حکومت و سلطنت مخالف است؟ اینها هر وقت ممکن شده بی‌آنکه طمعی در کارشان باشد یا خود خیال حکومت و منصبی داشته باشند حتی در عین حال که تشکیلاتی را بدترین تشکیلات میدانند از هیچگونه همراهی برای حفظ حکومت دریغ ندارند و در موقع امتحان هم امتحان داده اند^۱.

”هیچ فقیهی تاکنون نگفته و در کتابی هم ننوشته که سلطنت حق ما است... اینها با این تشکیلات هیچگاه مخالفت نکرده و اساس حکومت را نخواستند بهم بزنند، و اگر گاهی هم با شخص سلطانی مخالفت کردند مخالفت آنها با همان شخص بوده از باب آنکه بودن او را مخالف صلاح کشور تشخیص دادند، وگرنه با اصل اساس سلطنت تاکنون از این طبقه مخالفتی ابراز نشده بلکه بسیاری از علماء بزرگ عالیمقام در تشکیلات مملکتی با سلاطین همراهی‌ها کردند مانند خواجه نصیرالدین و علامه حلی و محقق ثانی و شیخ بهاشی و محقق داماد و مجلسی و امثال آنها، و هر قدر هم سلاطین با آنها بدسلوکی کردند و به آنها فشار آوردند، باز با اصل اساس تشکیلات و حکومت مخالفیتی از آنها بروز نکرده و تواریخ همه در دست است، و پشتیبانی‌هایی که مجتهدین از دولت کردند در تواریخ مذکور است. اکنون شما می‌خواهید دولت را به آنها بدبین کنید و این نیست جز از سر نیست و فتنه‌انگیزی و تفرق کلمه و نفاق، وگرنه مجتهدین همیشه خیر و صلاح کشور را بیش از همه می‌خواهند“^۲.

و همین بزرگوار، که اینطور با قاطعیت از فقها و علمانی که ”با سلاطین همکاری‌ها کردند“ تجلیل کرده و حتی امام زین‌العابدین را از جمله آنان دانسته بود، در آن سالها که بجای ”حجت الاسلام“ قم آیت‌الله نجف شده بود، و از طریق ”واسطه‌های مطمئن“ دریافتی بود که وقایع ”مساعد“ تازه‌ای در حال تکوین است در باره همین فقها و علمای عالیمقام چنین فتوا داد: ”یک فقیه، یک قاضی، و قتیکه در دستگاه سلطنت که دستگاه ظلمه است وارد شوند اسلام را لکه دار میکنند. لذا ائمه از ورود باین دستگاهها شدیداً تحذیر کرده و فرمودند اگر شماها وارد نمیشدید کار

۱ - همانجا، ص ۲۲۶.

۲ - همانجا، ص ۱۸۶.

باینجاها نمیرسید^۱.
 و البته "آیت الله العظمی" لازم به توضیح ندانست که با این حساب، آیا امام زین العابدین جزو ائمه محسوب میشود یا نمیشده است؟
 "پیش از پنجاه روایت در وسائل الشیعه و مستدرک و دیگر کتب هست که از سلاطین و دستگاه ظلمه کناره گیری کنید، و هر کس یک مداد به آنها بدهد یا آب در دواتشان بریزد چنین و چنان میشود. خلاصه دستور داده اند که با آنها بهیچوجه همکاری نشود و قطع رابطه بشود"^۲.
 "تنبیل ها این همه روایات را کنار گذاشته و دو حدیث ضعیف را که شاید رعایا سلاطین جعل کرده اند در دست گرفته و مستند قرار داده اند که باید با سلاطین ساخت"^۳.

و همان بزرگواری که از شیخ بهائی تجلیل فراوان کرده بود، یعنی از همان کسی که کتاب معروف "جامع عباسی" خود را در فقه شیعه بنام شاه عباس صفوی نامگذاری کرده بود، در باره همین شاه عباس گفت: "شاه عباس هم مثل انوشیروان آدمی جانی و آدمکش بوده است. در باره او تبلیغات زیادی شده، ولی شاید در خاندان صفوی بدتر از شاه عباس وجود نداشته است"^۴.

و باز همان "فقیه بزرگوار" که پیش از آن با قاطعیت در "کشف الاسرار" خود نوشته بود که هیچ فقیهی تاکنون با اصل اساس سلطنت مخالفت نکرده است و آنها که چنین تهمتی را به فقها میزنند سوء نیت دارند، این بار با همان قاطعیت در "ولایت فقیه" خود گفت:
 "سلطنت و ولایتعهدی همان است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است"^۵.

"قرآن حدیث دارد که بر ضدسلاطین قیام کنید"^۶.

۱- "ولایت فقیه"، ص ۱۰۷

۲- "ولایت فقیه"، ص ۱۸۲.

۳- همانجا، ص ۶۹.

۴- خمینی، در دیدار با گروهی از مقامات بلندپایه کشور بمناسبت میلاد حضرت محمد، ۹ آذر ۱۳۶۴.

۵- "ولایت فقیه"، ص ۱۰

۶- همانجا، ص ۱۹.

” خداوند امر فرموده که مردم باید به سلاطین کافر شوند (عصیان بورزند)، و رجوع به آنها با کفر ورزیدن به آنها منافات دارد“^۱. البته همه این فتواهای قدیم و جدید منعکس کننده ” اوامر ثابت و لایتغیر الهی“ بود، زیرا که طلبها آنکس که ”حجت خدا بر مسلمین و نایب امام زمان و ولی فقیه امت اسلام“ است نمیتواند باقتضای مصالح سیاسی ضدونقیض بگوید، بنابراین احتمالاً این خود خداوند بوده که در این فاصله تغییر رأی داده و ضد و نقیض گفته است. ظاهراً جماعت مؤمنین نیز این حقیقت را کاملاً دریافته بودند، زیرا که هم آنروز و هم این روز، و هم در دنبال همه ضدونقیض گویهای شرعی دیگر ولی فقیه کماکان فریاد زدند که ”الله اکبر، خمینی رهبر!“

این نکته شایان توجه است که سالها پیش از آنکه خود آیت الله موضوع ولایت فقیه را با این قاطعیت در نجف اشرف مطرح ساخته باشد، همین موضوع در کنار رود Thames توسط اسلام شناس معروفی بنام Ann K.S. Lambton مورد ارزیابی قرار گرفته و حوادث احتمالی آینده نیز با نظری صائب پیش بینی شده بود. این بانوی محقق، که سالها استاد مدرسه مطالعات آسیائی و افریقائی دانشگاه لندن بود و اکنون استاد بازنشسته این دانشگاه است، با زبان فارسی بخوبی آشناست و در سالهای جنگ جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلستان در ایران بود. بسیاری مسئولان حکومتی آن دوران در ایران که نقش فعال ”میس لمبتن“ را در وقایعی که در آنهانگام در ایران گذشت و روابط نزدیک وی را با مراکز مذهبی بخوبی در یاد دارند.

خانم دکتر لمبتن، درست چند هفته پس از شورش ۱۵ خرداد ۱۳۴۳ تهران که منجر به بازداشت و بعد تبعید خمینی شد، در مقاله تحقیقی مبسوطی در مجله ”مطالعات اسلامی“ لندن چنین نوشته بود:

” هنگامیکه مجتهدی بنام آیت الله خمینی بعنوان تندروترین منتقد حکومت شاه را با یزید مقایسه کرد، برای دولت مرکزی راهی بجز ابراز واکنش شدید باقی نماند. دولت مدعی شد که شورش از جانب مخالفان اصلاحات ارضی و مخالفان آزادیهای که به زبان داده شده بود رهبری شده

۱ - همانجا، ص ۱۰۴.

است، و البته این موضوع صحت داشت، هر چند که عللی دیگر نیز وجود داشت. ولی آنچه در این میان مهم است حدود گسترده قدرتی است که مخالفان میتوانند در لوای مذهب از خود نشان دهند. تا آنجا که وظیفه بنیادی هر مؤمن بطور کلی و در طبقات مذهبی بطور اخص براساس امر بمعروف و نهی از منکر تعیین شود، چنین مخالفتها و شورشهایی مسلماً باز هم پیش خواهد آمد.

مهدی بازرگان در رساله خود به مسئله توقعات مردم از مرجع تقلید تکیه کرده است، و آنچه در این رساله بیش از هر چیز مورد توجه و ارزیابی قرار گرفته بازگشت غیرمنتظره به نظریه مذهبی ولایت فقیه است که ریشه در اسلام قرون وسطای ایران دارد. به گفته بازرگان، تا زمان استقرار حکومت عدل مهدی موعود در جهان مهمترین وظیفه نهادهای مذهبی ایفای نقش پناهگاه مطمئنی در برابر حکومتها است که همه آنها غیرشرعی هستند. از نظر او اینک زمان بوسی برای یافتن راهی بمنظور بدست گرفتن ابتکار عمل بشیوه صدر اسلامی فرا رسیده است، و از آنجا که مرجع تقلید جانشین پیامبر و ائمه است، چنین کسی باید از صفاتی مشابه حضرت علی، البته شاید در سطحی اندکی پائین تر، برخوردار باشد، یعنی صاحب علم و وقوف، شهادت اخلاقی، قدرت مبارزه، توانائی داوری باشد. بعبارت دیگر پیشوائی باشد با بینش کامل در امور دنیوی و اخروی و مسائل علمی و عملی که نه تنها قادر به کلام بلکه توانا در گام باشد.

نفره این فلسفه ولایت فقیه در رساله بازرگان و رسالات مختلف دیگر مشهود است، و بی تردید اگر بخواهند با تمام قدرت در عملی کردن این فلسفه برقراری حکومت عدل الهی در روی کره ارض بکوشند، فرجام کار یک انقلاب دهشتناک خواهد بود. این واقعیت که مرجع تقلید تا زمان تدوین این رسالات هنوز معین نشده، با احتمال قوی مربوط به این است که تا این زمان پاسخی بدین پرسش پیدا نشده است که کدامین کس میباید فقیه فقیهان و نگهبان نگهبانان شود^۱.

سلسله فریبها و وعده های دروغین "اسلامی" از نخستین روز تا

۱ - نقل از مجله Islamic Studies، شماره ۲۰، پائیز ۱۹۶۴.

آخرین روز اقامت رهبر کبیر انقلاب در نوفل لوشاتو ادامه یافت، و منظمآ در خبرگزاریها، روزنامه‌ها و مجلات، رادیوها، تلویزیونهای جهان غرب و از آنجا به سراسر دنیا، منعکس شد:

”ما نمیخواهیم برگردیم به ۱۴۰۰ سال پیش. ما همه مظاهر تمدن را با آغوش باز قبول داریم“^۱.

— در جمهوری اسلامی زنان در انتخاب فعالیت و سرنوشت خود آزاد خواهند بود، و در همه چیز حقوقی کاملاً مساوی مردان خواهند داشت.^۲

— در جمهوری اسلامی علما خود حکومت نخواهند کرد و فقط ناظر و هادی مجریان امور خواهند بود.^۳

— در منطق اینها آزادی یعنی به زندان کشیدن مخالفان، و سانسور مطبوعات، و اداره دستگاههای تبلیغاتی. در این منطق تمدن و ترقی یعنی تبعیت تمام شریانهای مملکت از فرهنگ و اقتصاد و ارتش و دستگاههای قانونگذاری و قضائی و اجرائی از یک مرکز واحد. ما همه اینها را از میان خواهیم برد.^۴

— در جمهوری اسلامی کمونیستها نیز در بیان عقاید خود آزاد خواهند بود.^۵

— برای همه اقلیتهای مذهبی آزادی بطور کامل خواهد بود و هرکس خواهد توانست اظهار عقیده خودش را بکند، و دولت اسلامی جواب منطق را فقط با منطق خواهد داد.^۶

— ما در مقابل نسل آینده مسئولیت نگهداری از مخازن نفت را داریم.^۷

— نه رغبت شخصی من، و نه وضع مزاجی من، اجازه نمیدهد که

- ۱- سخنرانی برای گروهی از ایرانیان، نوفل لوشاتو، ۱۹ مهر ۱۳۵۷.
- ۲- در مصاحبه با روزنامه انگلیسی The Guardian، اول آبان ۱۳۵۷.
- ۳- در مصاحبه با خبرگزاری Reuter، ۴ آبان ۱۳۵۷.
- ۴- سخنرانی برای گروهی از دانشجویان ایرانی در اروپا، نوفل لوشاتو، ۸ آبان ۱۳۵۷.
- ۵- در مصاحبه با سازمان عفو بین الملل Amnesty International، نوفل لوشاتو، ۱۰ نوامبر ۱۹۷۸.
- ۶- در کنفرانس مطبوعاتی نمایندگان وسائل ارتباط جمعی غرب، نوفل لوشاتو، ۹ نوامبر ۱۹۷۸.
- ۷- در مصاحبه با روزنامه هلندی Telegraaf، نوفل لوشاتو، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۸.

بعد از سقوط رژیم فعلی شخصاً نقشی در اداره امور مملکت داشته باشیم.^۱
 - در دولت اسلامی رادیو و تلویزیون و مطبوعات مطلقاً آزاد خواهند بود و دولت حق نظارت بر آنها را نخواهد داشت، ملت را که نمیشود تحقیق کرد!^۲
 - دولت اسلامی ما یک دولت دمکراتیک بمعنای واقعی خواهد بود. من در داخل این حکومت هیچ فعالیتی برای خودم نخواهم داشت و فقط نقش ارشادی ایفا خواهم کرد.
 - جامعه آینده ما جامعه کاملاً آزادی خواهد بود. همه نهادهای فشار و اختناق و استثمار در این جامعه از میان خواهد رفت.^۳
 - من نمیخواهم رهبر جمهوری اسلامی آینده باشم. نمیخواهم حکومت یا قدرت را بدست بگیرم. فقط مردم را برای انتخاب حکومت ارشاد خواهم کرد.^۴
 - در جمهوری اسلامی زنها آزاد هستند. در تحصیل هم آزاد هستند. در کارهای دیگر هم آزاد هستند. مثل حالا نخواهد بود که نه زن آزاد است و نه مرد.^۵
 - پس از رفتن شاه، من نه رئیس جمهور خواهم شد، نه هیچ مقام رهبری دیگری را بعهده خواهم گرفت. مثل گذشته فقط به ارشاد و هدایت ملت اکتفا خواهم کرد.^۶
 و این "سریال حقیقت و صداقت"، در بازگشت آیت الله به تهران نیز همچنان ادامه یافت:
 - ما وارث یک مملکت آشفته، یک مملکت زلزله زده، یک

-
- ۱ - در مصاحبه با خبرنگاری آمریکائی Associated Press، نوفل لوشاتو، ۷ نوامبر ۱۹۷۸.
 - ۲ - در مصاحبه با روزنامه ایتالیائی Paesa Sera، نوفل لوشاتو، ۲ نوامبر ۱۹۷۸.
 - ۳ - در مصاحبه با تلویزیون آمریکائی NBC، نوفل لوشاتو، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۸.
 - ۴ - در مصاحبه با هفته نامه آلمانی Der Spiegel، نوفل لوشاتو، ۷ نوامبر ۱۹۷۸.
 - ۵ - در مصاحبه با تلویزیون اتریش، نوفل لوشاتو، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸.
 - ۶ - در مصاحبه با هفته نامه انگلیسی The Guardian، نوفل لوشاتو، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۸.
 - ۷ - در مصاحبه با روزنامه فرانسوی Le Monde، نوفل لوشاتو، ۹ ژانویه ۱۹۷۹.

مملکت دشمن زده هستیم که برای نوسازی آن مهلت باید قیام کند.^۱
- دیگر برنامه های اقتصادی ما برنامه هائی نخواهند بود که
هدفهای شرکت های بین المللی را در ایران به اجرا بگذارند.^۲
- اختناق دهن شد و دیگر برنمیگردد. شما آزاد شدید. در جمهوری
اسلامی همه آزادیها تأمین است. برای همه، برای زن، برای مرد، برای
سفید، برای سیاه، برای همه!^۳
” در اظهارات متعدد خطاب به مراجع داخلی یا بین المللی،
خمینی و دستیارانش مواضع جمهوری اسلامی را روشن کرده بودند:
برقراری یک رژیم دموکراتیک، احترام به اصول حقوق بشر، توسعه اقتصادی
معقول بخصوص بر پایه کشاورزی، توزیع عادلانه درآمدها، مبارزه با
فساد، و در درازمدت ایجاد یک جامعه اسلامی براساس عدالت و اخوت
انسانی، و در سیاست خارجی اتخاذ روش بیطرفی، و محکوم کردن
اسرائیل و افریقای جنوبی و پیمانهای نظامی. بموازات همه اینها، آیت الله
اطمینان میداد که با سقوط شاه وی برای عبادت و ارشاد به قم خواهد رفت
و کار تدریس خود را از سر خواهد گرفت و اداره امور سیاست کشور به
کسانی شایسته و صالح که از اصول عدالت اسلامی الهام گرفته باشند
واگذار خواهد شد.

کم بودند کسانی که تحت تأثیر این دروغ ها قرار نگرفتند. در صف
اول اینها مردان سیاسی اپوزیسیون ایرانی شاه بودند که میپنداشتند روی
کار آمدنشان از این طریق حتمی است. ولی در عین حال نخست وزیرها و
مفسران غربی نیز میپنداشتند بالاخره یک مدل خوب انقلاب ” انقلاب بنام
الله“ بصورت نوشداروی انقلاب ضد مذهبی کمونیستی پیدا شده است“^۴
و قتیکه رهبر کبیر در مقام جانشین برحق علی بن ابوطالب حق
داشته باشد بطور منظم ” در این مسألهت آمیز“ بگوید، طبعاً این کار برای
مقلدان مقام اجتهاد نه جنبه تفنن بلکه جنبه یک وظیفه شرعی پیدا

۱ - از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۲۵ بهمن ۱۳۵۷.

۲ - از روزنامه کیهان، چاپ تهران، ۱۲ فروردین ۱۳۵۸.

۳ - پیام رادیونی به ملت، ۲۷ فروردین ۱۳۵۸.

۴ - هوشنگ نهاوندی در کتاب L'Iran 1940-1980. Crise, révolution et tragédie، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۹۸.

میکنند:

”حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا که قبل از قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، مردی از ذریه پیغمبر در ایران قیام میکند و سپاهیان او بمدت هشت یا هیجده ماه اسلحه بر دوش میچنگند و پس متوجه بیت المقدس میشوند. و نیز امام مسومنا: علیه السلام در روی منبر فرمودند: دیری نخواهد پایید که یهودیان در غرب فلسطین را اشغال میکنند و دولتی اسرائیلی در آن بوجود می آورند. و آنروز مسلمانان گرفتار بندهای استعمارند. و باز حضرت امام جعفر صادق فرمودند: آنگاه که اسرائیل در زمین فساد کند، خدای تعالی بندگان خاص خود را که مردمی سخت کوشش و جنگجو و نرمش ناپذیرند از قم بسوی آنان روانه میکند، و اینها اول عراق را فتح میکنند، آنگاه با عرب همداستان میشوند تا فلسطین را آزاد سازند، و چون وارد فلسطین شوند خانه به خانه و سنگر به سنگر سراغ یهودیان صهیونیست میروند و اینها را بیرون کشیده و سرشان را مثل گاو میش میبرند، بطوریکه یک یهودی در فلسطین باقی نماند. و در موقعی دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ای بغداد! وای بر تو از ری، آنروز که نیروهای رزمی از تهران بسوی بغداد حرکت کنند! و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند: مردمی را می بینم که در متن انقلاب دست به جنگی میزنند که از اول تا به آخر از نصرتهای الهی برخوردار است، و رهبر این انقلاب ایرانی است، و نیروهایش را به بیت المقدس میفرستد“.

”انگیزه تشکیل موسسه هواپیماسازی طیاراً ابابیل برمیگردد به جو خاصی که در مسالکت ما بعد از انقلاب بوجود آمد، و نیازهایی که ما داشتیم، از جمله نیاز به هواپیما که قبل از جنگ با عراق به آن صورت احساس نمیشد. ما راه حل این مشکل بزرگ را از طریق رهنمودهای اسلامی انقلابی انتخاب کردیم. بخصوص حضرت آیت الله منتظری در این مورد به ما راهنماییهای گرانبهائی فرمودند... اکنون

۱- از بیانات ”حجت الاسلام“ رضوانی، نماینده مجلس شورای اسلامی و عضو کمیسیون دفاع این مجلس، در نطق قبل از دستور. نقل شده از نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، تابستان ۱۳۶۱.

چند طرح را در دست مطالعه و اجرا داریم، از جمله هواپیمای "کبه‌تر سفید" که انشاء الله در آینده نزدیک پرواز آزمایشی این کبوتر را خواهیم دید. البته ما اینکار را با اتکاء به امدادهای الهی انجام میدهیم، و امیدواریم این پرنده آهنین بال بتواند در زمان صلح خادم ایرانیان و تمام مسلمین جهان باشد و در زمان جنگ نیز همچون ابابیل سپاهیان کفر را به خاک سیاه نشاند. از امت شهیدپرور دعوت میکنم با حمایت و شرکت موثر خود موسسه طیارا-ابابیل را یاری دهند تا انشاء الله بتوانیم بیاری یکدیگر علم را که در دست ابرجناایتکاران ابزار استعمار شده است از چنگ آنها درآوریم و هرچه زودتر آنرا ابزار فلاح سازیم^۱.

"پیچیده ساختن صنعت از جنایات بزرگ غولهای قرن ما است. بسیاری از این صنایع غول پیکر را که ما مشاهده میکنیم اگر میخواستند منصفانه برخورد کنند میتوانند باندازه یک چهارم کنونی آنرا کوچکتر کنند، ولی عمداً آنرا پیچیده و بزرگ میکنند تا ما را بترسانند. مثلاً کارشناسان ما در بسیاری از موارد برخورد کردند که قطعاتی که مثلاً با دوست قطعه کوچک کار میکند فقط با چهار قطعه میتواند کار کند. ماشین آلات نظامی که امروز در صنایع نظامی ما وجود دارد بعضی وقتها با ۷۰ ماشین کار میکنند، ولی آقایان که رفته اند و سالنها را دیده اند میدانند که هفتاد ماشین کار میکنند تا یک قطعه ای را ترکیب کند، در صورتیکه "بچه های" ما با یک قطعه همین ماشین را میسازند و هفتاد قطعه در یک قطعه درمی آید. این بچه ها گاهی مشاهده میکنند که در هواپیما یا در یک ماشین بزرگ یا یک دستگاه پیچیده، یک رمزی وجود دارد که تحول ایجاد میکند، و آنها همین را مخفی میکردند"^۲.

"ما در مورد اینکه چه چیزهایی برای ساختن موشک اهمیت دارد همه چیز را میدانیم. ما تکنیک موشک سازی را موقع تعمیر موشکهای که از قبل داشتیم بیاد گرفتیم، و حالا میخواهیم در آینده انواع مختلف

۱ - غلامرضا ذوالفقاری، از هیئت رئیسه موسسه بررسیهای هواپیماسازی طیارا ابابیل، در مضامین با مجله سروش، نشریه وزارت ارشاد اسلامی، تابستان ۱۳۶۳.

۲ - هاشمی رفسنجانی، در خطبه نماز جمعه تهران، ۱۱ بهمن ۱۳۶۳.

موشکها را بسازیم. آنچه میخواهم اکنون به صراحت بگویم اینست که ایران در آینده به یک قدرت بزرگ موشکی تبدیل میشود. البته ممکن است نتواند در این زمینه با ابرقدرتها برابری کند، ولی دومیین قدرت موشکی بعد از ابرقدرتها در دنیا خواهد شد. البته لازم نیست کسی از این قدرت موشکی ما بترسد، زیرا ما آنرا فقط برای دفاع از خود بکار میبریم.^۱ ” ما ابتکارهایی در زمینه رادار و سیستم دفاعی هاوک کرده ایم که اگر آمریکائیاها بفهمند از غصه دق میکنند.^۲ ”

” کوره بلند ذوب آهن اصفهان، و آن کارخانه عظیم و غول پیکر ذوب فلزات اهواز، و کارخانه عظیم مس سرچشمه، و نیروگاههای بزرگ تولید انرژی الکتریسیته، همه اینها دستاوردهای تکامل علمی و فنی انقلاب ما است.^۳ ”

” بچه های حزب اللهی توانسته اند موشکی را که آمریکا ۱۶ سال برای ساختنش وقت صرف کرده بود تنها در مدت یکسال بسازند.^۴ ”

” ما در نظر داریم محصولات علم و صنعت جمهوری اسلامی را وارد بازارهای دنیا بکنیم تا به توده های انسانی مسلمان در تمام دنیا بگوئیم: تو دیگر برای زندگی کردن نه به شرق نیاز داری و نه به غرب.^۵ ”
و تئیکه در زمینه داخلی نشر همه این اکاذیب مجاز باشد، طبعاً در مکتب آخوند که برای آن نه فریب دارای حد و مرزی است و نه وقاحت، جعل و نشر ” دروغهای مصلحت آمیز “ دیگری نیز، این بار در زمینه بین المللی، اشکال شرعی پیدا نمیکند:

” نیل آرمسترانگ (فضانورد آمریکائی که نخستین انسانی بود که قدم به کره ماه نهاد) در سفر خود به قاهره که بدعوت دولت مصر بمنظور ایراد چند کنفرانس علمی در باره این سفر صورت گرفته بود، یکروز ظهر

۱ - هاشمی رفسنجانی، در مصاحبه با تلویزیون ژاپن، توکیو، ۲۱ خرداد ۱۳۶۴.

۲ - هاشمی رفسنجانی، در خطبه نماز جمعه، تهران، ۳۰ مهر ۱۳۶۱.

۳ - همانجا.

۴ - محسن رفیق دوست، وزیر سپاه پاسداران انقلاب، در سمینار آماده سازی ده سیلین دانش آموز برای جنگ. نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۷ آذر ۱۳۶۴.

۵ - ” حجت الاسلام “ محمد مجتهد شبستری، در مقاله ” انقلاب را چگونه صادر کنیم؟ “ نقل از روزنامه اطلاعات، ۲۴ آبان ۱۳۶۱.

که باتفاق راهنمای خود از خیابانهای شهر میگذشت، ناگهان با شنیدن صدای اذان که از مناره مسجدی برمیخاست بر جای ایستاد و متعجبانه پرسید: این صدا چیست؟ راهنما جواب داد: این اذانی است که مسلمانان روزی پنج بار اقامه میکنند. آنوقت آرمسترانگ گفت: "عجیب است. این همان صدائی است که من بمحض فرود آمدن در ماه شنیدم، و از آنوقت تاکنون همیشه از خودم میپرسیدم که این چه صدائی بود؟" و بعد از همان سفر بود که آرمسترانگ اسلام آورد^۱.

"انور خوجه، رئیس جمهوری کمونیست آلبانی؛ در روزهای واپسین زندگی خود گرایش خاصی به اسلام و به آیت الله خمینی پیدا کرده و از اسارت افکاری که توسط لنین و استالین بوی تزریق شده بود بیرون آمده بود. پیروزی انقلاب اسلامی در ایران توانست بسیاری از ثنوریهای مورد باور انور خوجه رهبر سابق حزب کمونیست آلبانی را دستخوش تردید کند. وی در سالهای آخر عمر خود بارها به امام خمینی اظهار علاقه و ارادت کرده است، و سایر دولتمردان آلبانی نیز مانند انور خوجه تحت تأثیر انقلاب اسلامی قرار گرفته اند"^۲.

فریبکاریها از مدتی پیش از آغاز اجرای سناریوی انقلاب شروع شده بود، و یکی از نخستین جلوه های آن انتشار این شایعه بود که مصطفی خمینی، فرزند خمینی، در نجف توسط مأموران ساواک کشته شده بود. نظیر این شایعه دیگر که دکتر علی شریعتی را نیز ساواک کشته است، در صورتیکه در همان موقع تقریباً همه آگاهان میدانستند که اولی از پسرخوری و دومی از حمله قلبی درگذشته بود.

"در ۱۲ آبان ۱۳۵۶ مصطفی خمینی پسر ارشد آیت الله خمینی در نجف فوت کرد. همانوقت ساواک را متهم کردند که در این قتل دست داشته است، هر چند که خود خمینی در مصاحبه با روزنامه لوموند، در تاریخ ششم مه ۱۹۷۸ تصریح کرد که نمیتواند صحت این شایعه را تأیید کند، و بعداً نیز، بطوریکه حسین هیکل روزنامه نگار معروف مصری در

۱ - نقل از مجله "عروب الوثقی"، نشریه وزارت ارشاد جمهوری اسلامی، تابستان ۱۳۶۲.

۲ - نقل از روزنامه "جمهوری اسلامی"، ارگان حزب جمهوری اسلامی، ۸ خرداد ۱۳۶۴.

کتاب "بازگشت آیت الله" مینویسد، وی بدو گفته بود که در این افسانه مطلقاً حقیقتی وجود ندارد. واقعیت این است که آنکه همانوقت پدر آن تشخیص دادند مصطفی خمینی از پرخوری مرده بود، و افسانه "شهادت" او فقط ساخته و پرداخته اطرافیان آیت الله بود. با این وصف همان "رسانه های گروهی" بین المللی که از مهرماه ۱۳۵۷ بیعت کشید، کردند که پدر خمینی بدست رضاشاه کشته شده بود (و حال آنکه اسناد موجود به روشنی نشان میداد که قتل او در خمین در یک اختلاف مالک و رعیتی بر سر تقسیم آب قنات صورت گرفته بود و در آن موقع اصولاً رضاشاه سرباز گمنامی بیش نبود. در این مورد نیز همداستان شدند که نه تنها پدر خمینی بدست پدر شاه کشته شده، بلکه پسر او نیز بدستور خود محمد رضاشاه به "شهادت" رسیده است. گفتنی است که خود خمینی، با وجود آنکه قبلاً شایعه قتل فرزندش را بدست ساواک تکذیب کرده بود، پس از روی کار آمدن همین فرضیه را پسندید و بهمین جهت موافقت کرد که هر ساله روز ۱۲ آبان روز رسمی "شهادت" مصطفی خمینی محسوب شود^۱.

شاید یادآوری این خاطره بی مورد نباشد که بیست و پنج سال پیش از سیدمصطفی خمینی، آیت الله زاده دیگری بنام سیدمصطفی کاشانی، پسر آیت الله حاج سیدابوالقاسم کاشانی، از عرق خوری بی حساب شبانه مرده، و درین مورد نیز مانند مورد سیدمصطفی خمینی گواهینامه پزشکان صادر شد، منتها پدر آن سیدمصطفی مقتضای دید که مطلب را همانوقت درز بگیرد و صحبت از شهادت احتمالی فرزندش بدست عمال ساواک نکند، و سالروزی را هم بدینکار اختصاص ندهد.

در یک کتاب تحقیقی جدی که در سال ۱۳۶۴ در خارج از ایران انتشار یافته، حتی "سید" بودن خمینی مورد تردید قرار گرفته است، همچنانکه بعد از صفویه معلوم شد که سیادت آن خاندان نیز جعلی بوده است؛ "عنوان سید توسط پدر روح الله به خودش داده شد. شهود متعددی که با خانواده خمینی آشنائی داشتند دارند تأیید کرده اند که در

۱ - هوشنگ نهاوندی، در مقاله La République des impostures، در کلکسیون Dossiers de l'Histoire، چاپ پاریس، نوامبر و دسامبر ۱۹۸۱.

نوشته سنگ گور پدر بزرگ خمینی (که نامش احمد بوده) عنوان سید برای او بکار نرفته است. بدین ترتیب در سید بودن خود او تردید بسیار وجود دارد^۱.

یکی از شناخته‌ترین "فریبهای اسلامی" در دوران انقلاب، ماجرای رویت تمثال "آیت الله" در قرص ماه است. این ماجرا و ماجرای فریبی دیگر را در همین ماه، یک نویسنده سوئیسی ساکن تهران در کتاب خود چنین نقل کرده است: "در ژانویه ۱۹۷۹ (دی ماه ۱۳۵۷) در قلب تهران، در یک شب چهاردهم ماه، دسته‌ای از آخوندها ناگهان شروع به فریاد زدن و دعا خواندن کردند، و به مردم کنجکاو که پیرامونشان گرد آمده بودند گفتند که دارند صورت آیت الله خمینی را در قرص ماه میبینند. و در پی آن، به مردمی که به ماه خیره شده بودند اظهار داشتند: "مگر شما هم نمی‌بینید؟ ولی اگر حلال زاده باشید حتماً خواهید دید". آنوقت صدها نفر شهادت دادند که آنها هم چهره مبارک امام امت را در قرص ماه بوضوح میبینند. روز بعد این خبر در تمام شهر پیچید، زیرا برای نشر شایعه آن، همچون برای جعل خود آن، برنامه ریزی دقیقی انجام گرفته بود".

"هر جور وسیله عوام فریبانه‌ای بکار رفت تا مردم ساده لوح را به قداست و کرامات خمینی متقاعد سازند. طبق شایعه‌ای که در پائیز ۱۳۵۷ در کارخانه خبرپراکنی ملاها ساخته شد و بزودی همه جا انعکاس یافت، در زمانی که خمینی در عراق بسر میبرد شاه یک کماندوی ده نفری از آدمکشان را برای کشتن او به نجف فرستاده بود. موقعی که این افراد به سراغ او رفتند وی مشغول نماز خواندن بود. افراد کماندو مسلسل‌های خود را بسوی او نشانه گرفتند، اما ناگهان "مرد مقدس" از نظرشان غیب شد. آنها وحشت زده قصد فرار کردند، ولی همانوقت صدای مهربان امام را شنیدند که میگفت: "برادران، کنار من بمانید. من همینجا هستم". و ناگهان این عده دوباره سید جلیل القدر را در حال نماز دیدند. پنج نفرشان جابجا آتش گرفتند و مردند، سه نفرشان دیوانه شدند، و دو نفر آخری به

۱ - هوشنگ نهاوندی در کتاب Le Grand Mensonge، چاپ پاریس، ۱۹۸۵، ص ۳۱.

۲ - Janine Dowlatshahi در کتاب La Reine et moi، چاپ ژنو، ۱۹۸۰، ص ۱۹۰.

خاک افتادند و گفتند: "ای امام، ای امام! تو کمر بسته خدائی و ما
نمیدانستیم!"^۱

ناگفته نماند که ع تر فند نه تنها در مکتب استعمار آخوند
بیسابقه نبود، بلکه در زرادخانه ترفندهای استعماری و نواستعماری
آخوندپروان نیز امری ابتکاری بشمار نمیرفت، و در بسیار موارد مشابه
دیگر برای تحمیل توده های "جهان سومی" بکار گرفته شده بود، که
نمونه ای از آن را در گزارش رسمی مجلس سنای آمریکا معروف به
"گزارش چرچ" میتوان یافت: "از جمله طرحهای مبارزه با فیدل کاسترو
این طرح در دست بررسی بود که با توجه به روحیه خرافاتی توده های
کوبانی، در آن کشور شایع کنند که بازگشت حضرت مسیح نزدیک است، و
فقط مسیح به علت مخالفت با کاستروی لامذهب در ظهور خود تأخیر
میکند. قرار شده بود روز موعود ظهور قبلا به کوبانیها اطلاع داده شود،
و در آنروز یک زیردریانی آمریکائی موشکهای آتش بازی به آسمان بفرستد
تا وانمود شود که علائم ظهور حضرت دیده شده است."^۲

ماهیت واقعی آنچه در وسائل خبری دنیای غرب و از آنجا در
سرتاسر جهان، بعنوان جلوه هائی از انقلاب شکوهمند راه پیمایان چند صد
هزار نفری انعکاس یافت،

بجای هر توضیحی کافی است اعترافات صریح یکی از
کارگردانان دست اول انقلاب را نقل کنم. این اعترافات در سند قطوری
بنام "تاکتیک های انقلاب" بچاپ رسیده که بمناسبت سومین سالروز
"انقلاب اسلامی" ایران در ۱۷ بهمن ۱۳۶۰ بصورت شماره مخصوص
مجله "پیام انقلاب" نشریه سپاه پاسداران انقلاب در تهران انتشار یافته
است، و در آن محسن رضائی، فرمانده کنونی سپاه پاسداران با
"افشاگریهای" مفصلی در مورد این "تاکتیک ها و تکنیکها"، به سایر
"برادران انقلابی" در کشورهای دیگر توصیه کرده است که برای پیشبرد
انقلابهای خود از همین تجربیات گرانبها استفاده کنند. فهرست بسیار

۱- همانجا، ص ۱۹۱.

۲- Staff Report of the Select Committee to study Governmental
Operations with respect to Intelligence Activities. Washington, D.C., 1975.

خلاصه شده ای از این تاکتیکها، چنانکه بتفصیل در این نشریه آمده، چنین است:

”دزدی اسلحه از هر جای ممکن و مخفی کردن آنها در مساجد و تکایا، تحریک قوای انتظامی در خیابانها و کوچه ها برای واداشتن آنها به شلیک بروی تظاهرکنندگان و ایجاد وضعی غیرقابل برگشت، استفاده از تکنیک رنگ کردن لباسهای افراد معین با جوهر قرمز یا خون گوسفند و یا خون آدم بمنظور ایجاد ”جنون خون“ که در تحریک جماعات اثری معجزآسا دارد، بکار گذاشتن شیون کنان حرفه ای از زن و مرد در قبرستانها با مأموریت گریه کردن و به سر و سینه زدن بطوریکه این مراکز بصورت کانونهای ثابتی برای تحریک احساسات مردم درآیند و همچنین برای جلب توجه وسائل ارتباط جمعی یعنی خبرنگاران مطبوعات خارجی و رادیوها و تلویزیونها و خبرگزاریها بکار گرفته شود (که میباید به تعداد هرچه بیشتر و بدفعاتی هر چه زیادتر بدین قبرستانها آورده شوند)، بوجود آوردن این احساس که اختناق دولتی بسیار شدید و شماره قربانیان آن بسیار زیاد بوده است، صحنه سازی زد و خوردهای شبانه در کوچه ها با سر و صدای زیاد در بلندگوها برای تلقین ترس در میان مردم، آتش زدن منظم سینماها و کافه ها و بانک ها و سایر مظاهر تمدن غربی، استفاده وسیع از تکنیک ”تابوت“ از راه ترتیب دادن مراسم ساختگی تشییع جنازه شهدا و کشاندن تعداد هرچه بیشتری از مردم بدنبال این تابوتها (که در عمل باید ذخیره گاه اسلحه باشند تا بمحض حمله احتمالی پلیس از این سلاحها علیه نیروهای انتظامی استفاده شود)، آتش زدن اتومبیلها در مراکز رفت و آمد عمومی و سعی در جلب هرچه بیشتر وسائل ارتباط جمعی بین المللی برای تهیه و انتشار عکسهائی از صحنه های خشم و عصیان مردم، جا دادن یک یا چند آخوند در صفوف مقدم تظاهرات برای نشان دادن نقش رهبری روحانیت در انقلاب، ایجاد هرچه بیشتر موانع در رفت و آمد وسائل نقلیه در خیابانها و چهارراه ها بمنظور عصبانی کردن مردم و ایجاد مانع در نقل و انتقال قوای انتظامی.“

فرمانده سپاه پاسداران انقلاب، در پایان گزارش خود نتیجه گیری میکند: ”این شیوه هائی که ما در انقلاب ایران بکار گرفتیم بطوری نتایج رضایت بخش ببار آورد که میباید در آینده سرمشق سایر انقلابات در دیگر

کشورهای اسلامی و در تمام دنیا نیز قرار گیرد^۱.

کارگردانان جمهوری اسلامی در این فن بقدری تخصص یافته بودند که بعدها، وقتی که مجاهدین خلق نقش یکی از "شهیدان" خود را در زد و خورد با پاسداران "حزب الله"، در خیابانها بر سر دست گردانیدند، "آیت الله" بهشتی با تمسخر اظهار داشت: "این مسخره بازیها را کنار بگذارید. ما خودمان همه این تاکتیکها را در انقلاب کهنه کرده ایم"^۲.

ولی درست از همین تاکتیکها و تکنیکهای فریب بود که بیشترین استفاده تبلیغاتی از جانب وسائل ارتباط جمعی جهان غرب برای بدنام کردن رژیم ایران بعمل آمد. خود شاه که از این فریبکاریها آگاه بود، در باره آنها در "پاسخ به تاریخ" خود نوشت: "سوء استفاده های شرم آوری از بدبختیهای دیگران صورت گرفت. بارها بمن گزارش داده شد که آشوبگران حرفه ای جنازه های مردگان را در کنار درهای ورودی گورستانها از بستگان آنها بزور میگیرند تا این مردگان را با سر و صدا تریانیان تازه ساواک قلمداد کنند. در همان سبب افراد کاملاً تندرستی را بوسیله مرکورکروم بصورت زخمی درمی آورند و در برابر دوربینهای خبرنگاران بی اطلاع یا مغرض خارجی قرار میدهند. این فریبها آنقدر تکرار شده است که احتیاج به توصیف ندارد".

فریبکاریها طبعاً بر گروههای مختلف روشنفکران و لیبرالها که تماس نزدیک با کارگردانان چنین صحنه سازیها داشتند، و خودشان نیز سهم خاص خویش را، هر کدام در زمینه مربوط بخود، در پروراندن آنها و تحویل دادنشان به افکار عمومی ایفا میکردند پوشیده نبود. همه آنها آگاه بودند که در پس پرده آنچه بنام "یک انقلاب پاک و سالم اسلامی" انجام میگردد، مطلقاً چیزی بجز دروغها و زشتیها و پستیها و آلودگیها و فریبهای شرم آور وجود ندارد، و میدانستند که چگونه سخن معروف مادام رولان در انقلاب فرانسه که "ای آزادی، چه جنایتها که بنام تو میکنند" در مورد اینان و جنایتهای اسلامیشان بطور مطلق صادق است.

۱ - محسن رضائی، در کتاب تاکتیکهای انقلاب، شماره مخصوص پیام انقلاب، نشریه سپاه پاسداران، ۱۷ بهمن ۱۳۶۰.

۲ - دکتر محمد بهشتی، از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰.

ننگین ترین این فریبکاری های "انقلاب اسلامی" و اصولاً یکی از ننگین ترین فریبکاری های تاریخ تمام انقلابها و یکی از شرم آورترین همه دروغها و جنایتهایی که در تاریخ جهان بنام مذهب صورت گرفته است، آتش سوزی سینما رکس آبادان است، که اگر هم از لحاظ "گاهشمار انقلاب" بگفته یک صاحب نظر ایرانی "در تاریخ انقلاب ایران جایی همانند آتش سوزی رایشتاگ در آغاز روی کار آمدن هیتلر و حزب نازی در آلمان داشته باشد"^۱، از نظر جنبه ضدانسانی و جنایتکارانه و بیرحمانه آن با آن آتش سوزی که فقط جنبه سیاسی داشت قابل مقایسه نیست. حریق سینما رکس آبادان لکه ننگی نه تنها بر دامان انقلاب "پاک و منزّه" اسلامی ایران، بلکه بر دامان وجدان و اخلاق بشری است.

درک آنچه مافیای آخوند را به طراحي و اجرای این جنایت سنگین واداشت، دشوار نیست، زیرا این مافیا از خیلی پیش با فن و فوتبهای "جنایتهای کارساز" آشنا بود و این قانون اساسی جنایت را میشناخت که: "برای تأثیر قاطع در روحیه جماعات، میباید یک واقعه یا فاجعه بزرگ را بدانان عرضه کرد. ارائه صد جنایت کوچک یا صد حادثه مختلف اثری در برانگیختن تخیل آنان نمیکند، اما یک جنایت بزرگ یا یک فاجعه سیمگین، حتی اگر ضایعات کمتری هم به بار آورده باشد، به تحریک یکپارچه آنان میانجامد"^۲.

و این "فاجعه بزرگ" چنین ساخته و پرداخته شد: "در شب ۲۹ مرداد ۱۳۵۷، بیشتر از چهار صد نفر هنگام تماشای فیلمی در سینما رکس آبادان زنده زنده در آتش سوختند. این بدترین فاجعه از این نوع در تاریخ حوادث مشابه خود بود. درهای سینما طبق نقشه قبلی بسته شده و از بیرون قفل شده بود. سیمهای تلفن نیز از خارج قطع شده بود. یکساعت پیش از حریق، در مرکز آتش نشانی شهر خرابکاری شده بود تا متصدیان آتش نشانی نتوانند خود را بموقع به محل سینما برسانند. خبر فاجعه سرعت منتشر شد، و بلافاصله رهبران اغتشاش آنها را به

۱ - داریوش همایون، در کتاب "دیروز و فردا، سه گفتار در باره ایران انقلابی"، چاپ واشنگتن، ۱۹۸۱، ص ۶۵.

۲ - Gustave Le Bon در کتاب Psychologie des foules، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۳۷.

دستگاه ساواک نسبت دادند. فردای آن شب (اول رمضان) بیش از ده هزار نفر در مراسم تشییع جنازه کشته شدگان سینما رکس در آبادان شرکت کردند، و وابستگان و نزدیکان قریبانیان شعارهای ضدشاه و ضدساواک دادند. ولی رئیس امنیت وقت آبادان براساس تحقیقاتی که بلافاصله و در روزهای بعد انجام شد، با قاطعیت اعلام کرد که بموجب مدارک صریحی که بدست آمده، این جنایت توسط خرابکاران معین و با نقشه قبلی انجام گرفته است. بعدها دادرسی متهمان این آتش سوزی در دوران جمهوری اسلامی نشان داد که هواداران خمینی بدستور او و فتوای مستقیم خود او این سینما و سینماهای دیگر را آتش زده بودند^۱.

”در ارتباط با آتش سوزی سینما رکس آبادان به اهواز سفر کردم تا شخصی را که برای تحقیق در این زمینه از تهران به اهواز اعزام شده بود ملاقات کنم. شخص مذکور تحقیقات زیادی پیرامون این آتش سوزی انجام داده بود و از حقیقت امر کاملاً آگاهی داشت. هنگامیکه از مأمور خواستم اهواز را ترک کنید، وی امتناع کرد و گفت وظیفه او این است که مردم را در جریان حقایق امر قرار دهد، ولی امکان اینکه یک دادگاه علنی به بررسی این مسئله پردازد به وی داده نشد. واقع این بود که همان گروهی که انقلاب ایران را سازمان میدادند و اداره میکردند، این کار را کردند تا گناه آن را بگردن شاه بگذارند. این مسئله به تأیید نمایندگی آقای خمینی در مرجع روحانیت اصفهان نیز رسیده بود. بهمین جهت من با آقای خمینی در این باره صحبت‌های زیادی کردم، و بوی گفتم که مسئله در آینده مشکلاتی بوجود خواهد آورد، و همینطور هم شد. مردم با ارسال تلگرافی از این جانب خواستند که برای رسیدگی به این مسئله دادگاهی تشکیل دهم، و من هم به این درخواست پاسخ مثبت دادم، زیرا که از طرف خمینی قاضی تمام دادگاههای خراسان بودم. ولی موسوی تبریزی را با تعلیمات قبلی بجای من مأمور این کار کردند. وی یک دادگاه محرمانه تشکیل داد و به مأمور تحقیق اجازه نداد حقیقت حادثه آتش سوزی سینما رکس را برای مردم بازگو کند. پس از آن تنها فرد بازمانده آتش سوزی را نیز از

۱- David Shumer در کتاب ”سقوط شاهنشاهی ایران“، چاپ لوس آنجلس، ۱۹۸۲، ص ۷۲.

بین بردند، و بدین ترتیب... اگر کسی باقی نماند که از رازهای ناگفتنی این فاجعه پرده بردارد^۱.

نکته ای پرمعنی در این ماجرا این است که خمینی که در آن هنگام هنوز در نجف بود، با آنکه «بیچکس» از این جهت اتهامی به خود او و اطرافیانش وارد نیاورده بود، در اعلامیه ای که به تاریخ «هفدهم شهریور ۱۳۹۸» در شهر نجف صادر کرد بنحوی غیر عادی بدفاع از خود و طرفدارانش پرداخت:

«آنچه مسلم است این عمل غیرانسانی و مخالف با قوانین اسلامی از مخالفین شاه به هر مسلکی باشند نخواهد بود و قرائن نیز شهادت میدهد که دست جنایتکار دستگاه ظلم در کار باشد که نهضت انسانی اسلامی ملت ما را در دنیا بد منعکس کند»^۲.

«احتمالاً انگیزه صدور این بیانیه غیرعادی نگرانی خمینی از کشف احتمالی اسناد مربوط به نقش عمال او و فلسطینی ها در این آتش سوزی و انتشار آنها توسط دولت بوده است»^۳.

چند روز پس از این فاجعه، دولت اعلام کرد که شخصی بنام عبدال... هنگام فرار از مرز اوسط مقامات عراقی دستگیر شده است، و چند روز بعد وی به آتش زدن سینما رکس اعتراف کرد. دکتر عاملی تهرانی که در آن هنگام وزیر اطلاعات بود، بعد از انقلاب طی دادرسی خود، و قبل از آنکه احتمالاً بهمین جرم که اطلاعات او در این باره مایه ناراحتی بلندپایگان تازه رسیده بود اهدام شود، در اشاره بدین واقعه اظهار داشت: «با آنکه ما پرونده کاملی داشتیم که ثابت میکرد افراطیون مذهبی مسئول اینکار بوده اند، ولی از آنجا که مردم در آنموقع حتی وقوع زلزله را به دولت منتسب میکردند... تصمیم گرفتیم این ماجرا را دنبال نکنیم».

هفت سال پس از این فاجعه، در حالیکه تمام خانواده های قربانیان

۱ - شیخ علی تهرانی، برادر همسر علی خامنه ای رئیس جمهوری اسلامی ایران، نقل از هفته نامه ایران تایمز، چاپ واشینگتن، ۱۸ خرداد ۱۳۶۳.

۲ - از کتاب «نهضت روحانیون ایران»، نوشته علی دوانی، نشریه بنیاد فرهنگی امام رضا، جلد هفتم، تهران، ۱۳۶۰، ص ۲۶۳.

۳ - از کتاب Anatomie d'une Révolution نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، ۱۹۸۱، ص ۹۱.

آن کاملاً دریافته اند چه کسانی عاملین واقعی فاجعه بوده اند، چاپ گزارشی تحت عنوان "مسببین واقعی فاجعه در آبادان" در لوس آنجلس، توسط کسی که خود در آن فاجعه در آبادان بوده، اطلاعات دست اولی در این باره بدست داده است:

"توجه بدین موضوع بسیار اهمیت دارد که در آن موقع در استان خوزستان و بخصوص در آبادان، هیچگونه حرکت و اعتراضی بخلاف بسیاری از مناطق دیگر مملکت علیه دولت وجود نداشت، و تا قبل از اینکه سینما رکس در ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ بد آتش کشیده شود هیچگونه ناامنی در این شهر دیده نمیشد. لذا این سؤال مطرح میشود که رژیم گذشته از ایجاد بلوا و آشوب در شهری که آرامش در آن وجود داشت چه نفعی میتوانست ببرد؟... در اولین روز فاجعه سینما رکس، متولیان مساجد و دست اندرکاران برنامه های آخوندی از جمله علی محمدی در سطح شهر پراکنده شدند، و شایعاتی از این قبیل که بدستور رئیس شهریانی وقت مأموران سینما هنگام بروز حادثه درهای سالن را از بیرون با زنجیر قفل کرده بودند توسط همین ها انتشار یافت.

بعد از روی کار آمدن رژیم اسلامی، خانواده های مصیبت زده آبادانی با تحصن و اعتصاب و تظاهرات رژیم را که هنوز چندان قدرت نگرفته بود وادار کردند مساجد را از چند متهم فرضی ترتیب دهد. ولی در جریان محاکمات حسین تکبعلی زاده، ناصر ابراهیم زاده، فرج الله بذرکار، حیات، ستوان بهشتی، سرهنگ خنافر، مدیر و صاحب سینما، یک مأمور ساواک، یک سرهنگ شهریانی، برخلاف انتشار جمهوری اسلامی نه تنها خشم مردم آبادان فرونشست، بلکه عملاً اظهارات متهمان باعث شد هرگونه شنکی در مورد ارتباط بعضی از سردساران رژیم با حادثه آتش سوزی از ذهن مردم آبادان برطرف شود. جلسات دادگاه در سینما تاج - که ویژه کارکنان صنعت نفت است - تشکیل شد و مراسم آن به خواست و اصرار خانواده های قربانی سلسلی بود و از شبکه جدیدالتأسیس تلویزیون آبادان نیز پخش شد. مسئولان رژیم اسلامی بر آن بودند که تنها فرد باقیمانده از عوامل اجرایی این آتش سوزی را بفریبند که در بسار جلسات تصمیم گیری اظهار بی اطلاعی کند و هرچه میتواند پشای افسردی را که اکنون دارای

مشاغلی هستند، پیش نکشد. باو گفته بودند ما خودمان مقصرین اصلی را میشناسیم و مجازات تو سنگین نخواهد بود. کافی است تو فرج الله را - فردی که مدتی بود ناپدید شده بود - رابط خودت معرفی کنی.

بعد از پایان کیفرخواست، حجت الاسلام موسوی تبریزی از متهم ردیف اول خواست زندگی گذشته و رابطه اش را با دوستانش شرح دهد. حسین تکبعلی زاده گفت: "من و فرج الله بذرکار و حیات در جلساتی که در مسجد قدس (فرج آباد سابق) با آقای رشیدیان نماینده فعلی آبادان در مجلس شورای اسلامی و ابوالپور و عبدالله لرقبا داشتیم قرار شد به کارهایی دست بزنیم. چند جلسه دیگر بمنزل رشیدیان رفتیم. قبلا به اتفاق آن دو نفر دفتر حزب رستاخیز را که تعطیل بود آتش زدیم، ولی چون سر و صدائی ایجاد نشد، در جلساتی که مجددا در مسجد قدس با رشیدیان و ابوالپور (رئیس کنونی آموزش و پرورش آبادان) و عبدالله لرقبا عضو انجمن اسلامی فرودگاه آبادان داشتیم قرار شد در یکی از سینماهای آبادان حریق ایجاد کنیم"... متهمان بعدی چگونگی تهیه بنزین و آتش زدن سینما را تشریح کردند و یکی از آنها هنگام بیان اعمال خود بگریه افتاد. همه آنها اعتراف کردند که "بخاطر اسلام و کمک به پیشرفت انقلاب" دست به این جنایت زده اند. در جریان دادگاه حجت الاسلام موسوی تبریزی از احضار رشیدیان به دادگاه خودداری کرد و گفت چون او به کار مهمی مشغول است تلفنی از او سوال کرده ام.

هشت ماه پس از آتش سوزی سینما رکس، قرار بود حسین تکبعلی زاده بی سر و صدا بخارج فرستاده شود، ولی چون موضوع کش پیدا کرد وی به اصفهان رفت و با دفتر آیت الله طاهری تماس گرفت، و در آنجا قضیه را مسکوت گذاشتند. در دادگاه رابطه محمد رشیدیان با محمد کیاوش نماینده اهواز در مجلس شورای اسلامی نیز مشخص شد. با اینهمه در پایان محاکمات کسانی محکوم باعدام شدند که احتمالاً اندک اطلاعی نیز از حادثه نداشتند^۱.

۱ - از نشریه "مسببین واقعی. فاجعه هولناک سینما رکس آبادان"، چاپ لوس آنجلس، سپتامبر ۱۹۵۸، نقل از هفته نامه کیهان، چاپ لندن، ۲۵ مهر ۱۳۶۴.

جلوه دیگری از دروغ سازها و دروغ پردازیهای انقلاب فریب، نشر شایعات و ارقام مربوط به مقتولین، شکنجه شدگان و زندانیان سیاسی در ایران بود.

”مصطفی فاتح بمن گفت: جمعی از اعضای حزب توده پس از مدتها تحقیق باین نتیجه رسیده اند که رقم قریانیان سیاسی دوران شاه به ۱۸,۰۰۰ نفر بالغ میشود“^۱.

لازم به تذکر نیست که این آقای مصطفی فاتح در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم، در مقام رئیس شرکت نفت دوست و عامل شماره یک انگلیسیها در ایران بود، و حزب توده ای که از آن یاد شده نیز آن قسمتی از این حزب بود که بدست خود او ساخته شده و بگفته شاه نماینده ”کمونیسم یونیون جک“ بود و مارک Made in England داشت، و این رازی بود که در آترمان تقریباً بر هیچکس پوشیده نبود.

جای شکرش باقی است که این گزارشگر بیغرض فقط به رقم هیجده هزار نفر رضایت داده بود، زیرا که بگفته خود شاه این رقم را حتی یک یکصد هزار نفر هم برآورد کرده بودند: ”درست در همان هنگامیکه مطبوعات غربی شماره زندانیان سیاسی ایران را چند هزار تن اعلام میکردند، شماره این زندانیان مشخصاً از سیصد نفر تجاوز نمیکرد. بموازات شایعه پراکنیهای حاکی از اینکه تعداد زندانیان سیاسی در ایران در سالهای گذشته بیست و پنجهزار تا صد هزار نفر است، گزارش محرمانه ای که توسط مخالفان رژیم تهیه شده و علیه ساواک مسورد استناد قرار گرفت، تصریح داشت که طی ۹ سال، یعنی از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۷ تعداد کلید کسانیکه بدلائل سیاسی توسط این سازمان بازداشت شده بودند دقیقاً ۳,۱۶۴ نفر بوده است. و باید صراحتاً بگویم که با زندانیانی که واقعا سیاسی بودند و نه تروریست و خرابکار، هرگز بدرفتاری نشد. هیچکس نمیتواند نام یک مرد سیاسی را ذکر کند که بدست ساواک نابود شده باشد“^۲.

۱ - پرویز راجی، در کتاب *In the Service the Peacock Throne*، چاپ لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۱.

۲ - ”پاسخ به تاریخ“، متن فارسی، چاپ پاریس، ۱۳۵۹، ص ۲۵۶.

در باره گزارشی که شاه بدان اشیاره کرده، در کتاب "کالبدشکافی یک انقلاب" اطلاعات دقیقی داده شده است: "پس از روی کار آمدن خمینی، یک کمیسیون رسمی بریاست احمد بنی احمد نماینده مجلس که در آن زمان از طرفداران پسر و پنا قرص خمینی بود، بمنظور بررسی در "اختناق سیاسی پانزده ساله گذشته در ایران" و تهیه فهرست جامعی از قربانیان آن تشکیل شد. در ۲۹ اسفند ۱۳۵۸، بر مبنای این بررسیها گزارشی رسمی در روزنامه اطلاعات تحت عنوان "تاریخ و محل دفن قربانیان رژیم شاه" بچاپ رسید که شامل اسامی ۲۳۴ نفر با ذکر تاریخ و محل دفن هریک از آنها بود. در این گزارش تصریح شده بود که برخی از این اشخاص در نبردهای خیابانی با نیروهای امنیتی کشته شده اند و برخی نیز در اجرای احکام دادگاهها اعدام شده اند، ولی بعضی دیگر نیز بودند که بکلی ناشناس بودند و هیچ دلیلی وجود نداشت که اینان بصورت قربانی سیاسی از بین رفته باشند. حتی یکی از آنها نام خانوادگی نداشت و فقط نام کوچک او ذکر شده بود".

بررسی جداگانه ای که اندکی بعد، بسرپرستی یک استاد دانشگاه آمریکائی بنام یرواند آبراهامسیان (که یک دست چپی شدیداً مخالف شاه بود) صورت گرفت، و ظاهراً اسناد مورد مراجعه او توسط مقامات جمهوری اسلامی و نهضت‌های دست چپی ایران در اختیارش گذاشته شده بود، به ارقامی در همین حدود منجر شد. بموجب این بررسی شماره "قربانیان" کلیه نهضت‌های مبارزه مسلحانه علیه نیروهای امنیتی شاه در مدت پانزده سال جمعاً ۳۴۱ نفر بود، که از این عده ۱۷۷ نفر طی زد و خوردهای مسلحانه با قوای دولتی کشته شده بودند و ۱۶۴ نفر اعدام شده یا خودکشی کرده و یا در زندان مرده بودند. چنانکه گفته شد، این ارقام شامل تمام نهضت‌های مخالف رژیم اعم از کمونیست‌های توده ای، سازمانهای چریکی مجاهدین خلق و فدائیان خلق و غیره و گروههای مذهبی بود. در مورد مهمترین این سازمانها یعنی گروه مجاهدین خلق، ارقام ذکر شده ۳۶ کشته در نبردهای خیابانی، ۱۵ اعدام شده، ۲۰ نفر که در زندان مرده

۱ - نقل از کتاب Anatomie d'une Révolution، نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ پاریس، ۱۹۸۳، ص ۷۱ و ۷۲.

راديو تهران نیز همانروز این موضوع را تأیید کرد. بعداً والدهایم طی یک کنفرانس مطبوعاتی در نیویورک گفت: "من هیچوقت نتوانستم بفهمم که مأموران امنیتی ایرانی که پیرامون مرا گرفته بودند واقعا مسئول حفاظت از من بودند یا مأموریت حمله به مرا داشتند." در چنین شرایط روانی بود که کورت والدهایم در جلسه شورای انقلاب شرکت جست.^۱

در دنباله شرح این واقعه، سالیانچر چنین توضیح داده است: "حقیقت این است که هیچیک از ایرانیانی که در تهران با آنها گفتگو شد، نتوانسته بودند کوچکترین سندی در باره صحت اتهاماتی که این عده تظاهرکنندگان در باره شکنجه شدن خود توسط ساواک وارد کرده بودند ارائه کنند. حتی "بورگه" وکیل فرانسوی دولت جمهوری اسلامی که نمایندگی حقوقی این دولت را در مذاکره با کمیسیون اعزامی سازمان ملل متحد به ایران داشت، بعدها به اعضای همین کمیسیون اظهار داشت: "شما را فریب داده اند. مثلاً آن پسر بچه ای را که دست نداشت و عکسش را در آغوش کورت والدهایم که از این منظره بشدت متأثر شده بود دیدید - همان عکسی که بمقیاسی وسیع در سراسر جهان انتشار یافت - بیاد دارید؟ همه شما فکر کردید که واقعا این بچه قربانی ساواک بوده است. خیر! این بچه دستش را مدتها پیش از آن در یک حادثه اتومبیل از دست داده بود، و از آن پس مادرش او را وسیله گدائی و دریافت صدقه از عابریان برای امرار معاش خود قرار داده بود."^۲

و پیر سالیانچر بدین "افشاگری" اضافه میکند که: "باوجود همه اینها، کمیسیون اعزامی سازمان ملل موافقت کرد که بخاطر کمک به آزادی گروگانها خودش را به نفهمی بزند و در ناسزاگونی به ساواک با "قربانیان تیره روز" همدردی کند."

خود والدهایم بعدها همین ماجرا را با اندکی تفاوت در کتاب خود بنام "در کاخ شیشه ای سیاست جهان"، در فصلی که به ایران بنام "کابوس در تهران" اختصاص داد تأیید کرد، و در آن از نقش عجیب قطب زاده نیز

۱- Pierre Salinger در کتاب America Held Hostage. The Secret Negotiations، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۱۱۱.
۲- همانجا، ص ۱۱۲.

متوجه می شود. متصدی مزبور تلفن های بیشتری از شخصان
ت داشته بود که میخواستند از صحت این
شوند و در ضمن اطلاعات بیشتری در این باره دریافت
میتواند با قاطعیت اعلام دارد که چنین نامه ای توسط هیچ مقام رسمی
آمریکائی فرستاده نشده است، ولی دستور دادم که بیشتر از این چیزی
نگوید، زیرا میترسیدم برای خودم ایجاد دردسر کند. پس از تماس با کاخ
سفید به رسانه های گروهی اعلام داشتم که موضوع ارسال نامه یا پیام یا
هر چیز دیگری از این قبیل بکلی جعلی و ساختگی است و صرفاً از طرف

پرد، برداشت: "... در آنجا عنده ای ناقص السو از جمله کودکان معلول را پس نشان دادند. مردی پسر پنج ساله اش را در برابر چشمان من گرفت و ادعا کرد که ساواک دستهای بیسه را قطع کرده است تا از بزرگش اعتراف بگیرد. صحنه رعشه آوری بود، اما همان وقت قطب زاده وزیر خارجه که در کنار من بود آهسته به من گفت: ناراحت نباشید، این بچه در یک حادثه معلول شده است نه بدست ساواک. و آنوقت بود که شک و تردید من در مورد حقیقی بودن داستان رنجهای بقیه قربانیان افزایش یافت".^۱

افسانه ارسال "ندامتنامه" کارتر به خمینی، نمونه گویای دیگری از اصالت و صداقت "علی گونه" این انقلاب فریب است، که شاید در نوع خود در تاریخ قدیم و جدید جهان بیسابقه باشد، زیرا که حتی در قلمرو دروغ و وقاحت نیز حد و مرزی وجود دارد، و این مورد از هر عد و مرزی فراتر رفت.

روز هفتم فروردین ۱۳۵۹، روزنامه های ایران متن نامه ای را انتشار دادند که به ادعای قطب زاده، "گوبلس" حکومت اسلامی، رئیس جمهوری آمریکا شخصاً برای "عالیجناب" خمینی فرستاده و در آن از بابت غلط هائی که آمریکا کرده بود عاجزانه پوزش خواسته بود. نیازی به یادآوری ندارد که "چاروکشان" معروف نیز با خواندن ندامتنامه "شیطان بزرگ"، یکبار دیگر فریاد "الله اکبر، خمینی رهبر" برداشتند. شرح این ماجرا را از زبان دو مقام بلند پایه کاخ سفید که مستقیماً در متن این واقعه قرار داشتند بخوانید:

"در نخستین ساعات باصداق شنبه ۲۹ مارس، مأمور کشیک بخش به من اطلاع داد که شایع کرده اند نامه ای از طرف پرزیدنت کارتر برای خمینی به تهران فرستاده شده که در آن رئیس جمهوری از جنایات آمریکا علیه ملت ایران با لحنی بسیار عاجزانه و التماس آمیز پوزش طلبیده است. در این خبر از قول رئیس جمهوری گفته شده بود که "من بخوبی درک میکنم که اشغال سفارت ما در تهران میتواند یک عمل

۱ - Kurt Waldheim، در کتاب Welt Politik im Glasspalast، چاپ دوسلدرف، ۱۹۸۵.

رئیس جمهوری کشور خودشان را بپذیرند سخت خشمگین شد و گفت: "پس آنها مرا آدمی دروغگو میدانند؟" و موضوع جالبتر این بود که در همانوقت ویلاگون وکیل حقوقی دولت ایران از تهران تلفن کرده و گفته بود: کاری است شده است، ولی بهتر است بخاطر حل مساله گروگانها سر و ته موضوع را درز بگیرید و از تکذیب آن خودداری کنید".^۱

"هنگام گروگانگیری، دولت ایران شروط آزادی گروگانها را چنین اعلام کرد که آمریکا شاه را که در یک بیمارستان نیویورک بستری بود به ا. از دست د دارد، و دارائی شخصی او را نیز که بنا به ادعای رسمی دولت

ساحسی از جانب شهروز، دوره‌های متعددی به خیرنگاران ارسال کرده، پرونده‌ها را بموجب آن کندهی اظهار داشته بود حاضر است تا آخرین قطره خود خویش را در راه خدمت به انقلاب اسلامی ایران نثار کند، و افزودم که همچنانکه آن پیام سراپا جعلی بود، این یکی نیز کاملاً مجعول است.”

”جودی پاول امروز صبح زود (۲۹ مارس ۱۹۸۰) یا لحنی نگران بمن تلفن کرد و پرسید: خیرهای ایران را شنیده‌ای؟ گفتم: نه، مگر خیر تازه‌ای است؟ گفتم: در تهران اعلام شده که ارباب (پرزیدنت کارتر) نامه‌ای برای آیت‌الله خمینی فرستاده و در آن ضمن قبول خطاهای گذشته آمریکا در ایران، از دولت ایران عذرخواهی کرده است. گفتم: حتماً اینطور نیست. اگر رئیس‌جمهوری قصد فرستادن چنین داشت من زودتر از هر کس دیگر از آن باخبر میشدم.

پیش از اینکه به دفتر کار خودم بروم، به دفتر کار جودی پاول رفتم، و او را در محاصره جمعی از خبرنگاران یافتیم. بمن گفتم که با رئیس‌جمهوری در این باره صحبت کرده، ولی وی مطلقاً ارسال چنین نامه‌ای را تکذیب نموده است، و با این وصف خبرنگاران حرف او را باور نمی‌کردند. ناچار من و جودی باتفاق یکدیگر به دفتر پرزیدنت رفتیم. کارتر از اینکه خبرنگاران گزارشهای جعلی تهران را باور میکنند ولی مایل نیستند تکذیب

۲. Jody Powell، در کتاب *The other Side of the Story*، چاپ نیویورک،

بهزاد نبوی وزیر مشاور ایران، هنگام مذاکره با خبرنگاران - عربی - در ...
چگونگی خلاصی گروگانها، چنین اظهار داشت: "... در آن موقع یکنفر
بما گفت در یک روزنامه خوانده است که شاه ثروتی در حدود ۲۲ میلیارد
دلار در خارج از کشور دارد. و تئیکه اینرا شنیدیم، گفتیم چه عیب دارد که
ما هم رسماً همین مبلغ را بعنوان دارائی شاه مطالبه کنیم، زیرا بهر حال
این ادعا خرجی برای ما ندارد. البته در این باره، سند و مدرکی در دست
نداشتیم، و هیچوقت هم نتوانستیم سندی واقعی در باره دارائی شاه در
خارج از ایران تهیه کنیم". و بعداً همین بهزاد نبوی، در توجیه این عمل
اظهار داشت: "این کار ما یک هدف سیاسی داشت، و آن جلوگیری از
نزدیکی آمریکا با شاه بود. مطالبی از قبیل استرداد شاه به حکومت ایران
یا اخراج خود او از آمریکا، بهانه ای بیش نبود. در عین حال این کار به
تحقق یک هدف اساسی دیگر ما یعنی سرنگون کردن دولت موقت بازرگان
کمک میکرد".^۳

"چیزی که شاه را بیش از همه ناراحت میکرد، برآوردهائی بود که

۱ - Hamilton Jordan در کتاب Crisis: The last Year of the Carter Prsidency
Prsidency، چاپ نیویورک، ۱۹۸۲، ص ۲۶۰ و ۲۴۱.

۲ - نقل از Iran, Anatomie d'une révolution نوشته هوشنگ نهاوندی، چاپ
پاریس، ۱۹۸۲، ص ۱۴۷

۳ - بهزاد نبوی، در مصاحبه با ماهنامه "صف"، ارگان نیروهای مسلح جمهوری
اسلامی ایران، آبان ۱۳۶۱.

از ثروت او میشد. شنیده بود که رقم این ثروت را ۲۵ میلیارد دلار تخمین زده اند، و در این باره با لحنی شکرآمیز در مصاحبه تلویزیونی خود با باربارا والترز گفته بود: آیا اینها میتوانند بفهمند یک میلیارد یعنی چقدر؟^۱

در فریبکاری های "انقلاب اسلامی" طبعاً استفاده از تاکتیک شایعه پراکنی های مربوط به امور مالی نمیتوانست به همین حد محدود بماند، و میبایست از این تاکتیک - که اتفاقاً در همه طرحهای جنگ روانی تاکتیکی شناخته شده و بسیار کارساز بشمار می آید، و بخصوص از نظر روحیه ایرانی اثری معجزه آسا دارد - حداکثر استفاده بعمل آید، و طبعاً همینطور هم شد.

کارسازی ویژه این تاکتیک در امکان بهره گیری فوری و سودجویی از واکنشهای شدید و آنی آن نهفته است. مهم نیست که بعداً در بررسیهای قضائی و بر مبنای اسناد و مدارک خلاف آن ثابت شود، زیرا که تا آن موقع، هم نتیجه مورد نظر از این تاکتیک حاصل شده و هم موضوع به فراموشی سپرده شده است.

این واقعیت را حتی خود مراجع مسئول جمهوری اسلامی نیز در بحبوحه پیروزی انقلاب خود بصورتی روشن و بی ابهام تصدیق کردند: "تأیید یا عدم تأیید لیست صادرکنندگان ارز در آن جو انقلابی برای مردم مسئله ای نبود. موضوع اساسی مشخص گردیدن جبهه حق از باطل بود، و در آن روزها صدور چنین اعلامیه هائی کاملاً به بسیج مردم کمک میکرد. اگر کسانی در میان این لیست بودند که حقاً بیگناه میباشند، این به گردن افرادی است که آنرا منتشر کرده اند"^۲.

و این منطق، منطق شرافتمندانه، حق طلبانه و اسلامی آنهاست بود که مدعی قیام شکره مند اسلامی در راه استقرار حق و عدالت و موازین اسلامی بودند!!

در این مورد بخصوص، من خود را ناگزیر به ذکر توضیحات

۱ - Pierre Salinger، در کتاب America Held Hostage. The Secret Negotiations، چاپ نیویورک، ۱۹۸۱، ص ۶۷.

۲ - از کتاب "گام به گام تا انقلاب" نشریه "صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران"، چاپ تهران، ۱۳۶۰، ص ۹۵.

دقیقتی می بینم که برخلاف کلیه فصول دیگر این کتاب الزاماً جنبه شخصی دارد، هر چند که در عین حال میتواند بازتاب نظرات کسان دیگری نیز باشد که خود در این باره فرصت یا امکان ادای توضیحی نداشته اند، و من پیشاپیش از اینکه موردی مربوط به خودم را در این صفحات مطرح میکنم از خواننده عزیز پوزش میطلبم.

روز نهم آذر ۱۳۵۷، در گرماگرم بالا گرفتن تب انقلاب، اطلاعیه بیسابقه ای از طرف "جامعه کارکنان بانک مرکزی ایران" در تهران انتشار یافت که در آن ادعا شده بود ۱۷۸ نفر از کسانی که در رژیم وقت شاغل مقامات اداری یا اقتصادی مهمی هستند، در دو ماهه شهریور و مهر ۱۳۵۷ مبالغ معینی (که در مورد هرکدام جداگانه مشخص شده بود و جمع کل آنها به ۱۸,۵۷۸ میلیون دلار بالغ میشد) از طریق بانکهای کشور به خارج صادر کرده اند، و اضافه شده بود که این فهرست شامل مبالغ دیگری که با استفاده از مقررات صدور ارز بازرگانی به خارج فرستاده شده نیست.

همانوقت کسانی متذکر شدند که این رقم ۱۸ میلیارد دلار از تمام ذخیره ارزی ایران بیشتر است، و بنابراین صدور چنین مبلغی اصراً امکان پذیر نبوده است. بدینجهت "جامعه کارکنان بانک مرکزی" (که بعداً خود بانک مرکزی اعلام کرد که چنین جامعه ای وجود خارجی ندارد) در ادعای خود تخفیف داد و با تجدیدنظر بیسر و صدائی دلار را با تومان عوض کرد، یعنی رقم مورد ادعا را به کمتر از یک هفتم آن پائین آورد. البته در این اطلاعیه هیچگونه سند و مدرکی ارائه نشده بود، هر چند که در جو متشنج و آماده آنروز ارائه هیچ مدرکی در مورد اتهام به رژیم ضرورت نداشت، و این قبلاً در مورد حریق سینما رکس به ثبوت رسیده بود. بعدها روشن شد که این لیست نه توسط جامعه موهوم کارکنان بانک مرکزی، بلکه توسط عده ای از کارمندان ساواک وقت که با آخوندها دست همکاری داده بودند ساخته شده است، و هدف آشکار از انتشار آن نیز نشر اطلاعاتی واقعی نیست، بلکه صرفاً اجرای یک تاکتیک آشوب و تحریک است.

یکی از کسانی که نامشان در این فهرست آمده بود خود من بودم که در آنهنگام برای شرکت در یک کنفرانس فرهنگی بین المللی در خارج از

کشور بسر میبرد. پس از دریافت تلفنی این خبر از تهران، و حتی پیش از آنکه خود فهرست را دیده باشم، نامه ای سرگشاده خطاب به تهیه کنندگان این فهرست، با عنوان "استراتژی دروغ" نوشتم، و توسط یکی از نزدیکانم که عازم کشور بود به تهران فرستادم، و این نامه، علیرغم همه احتیاطها و دست به عصا راه رفتن‌ها و مصلحت اندیشیهای دوستانی در تهران، بصورت مقاله ای در صفحه اول تنها روزنامه یومیه آنروز تهران، یعنی روزنامه مهر ایران (شماره ۴۶۴۸، پانزدهم آذر ۱۳۵۷) بچاپ رسید، که نسخه ای از آن شماره هم اکنون نزد من است. در این "نامه سرگشاده" متذکر شده بودم که چون رسیدگی به چنین اتهامی در صلاحیت مراجع قضائی کشور است، من در این مورد عرضحالی قانونی برای دادستان تهران میفرستم، و درخواست میکنم که نتیجه آنرا نیز برای آگاهی عمومی اعلام کنند، و البته پس از اعلام این نتیجه، تهیه کنندگان فهرست را بعنوان مفتی مورد تعقیب قانونی قرار خواهم داد. در این مقاله نوشته بودم: "موضوع این نیست که هدف نهانی تهیه کنندگان این اطلاعیه هدفی صحیح یا غلط و مفید یا مضر بوده است، موضوع این است که راهی که اینان برای نیل به هدف خود برگزیده اند راهی است که نه با شرافت و وجدان، و نه با قانون و انصاف جور در می‌آید، و چنین راهی طبیعاً نمیتواند طریق وصول به هدفی مشروع و شرافتمندانه قرار گیرد. مسلم است که برای تنظیم کنندگان این فهرست عریض و طویل، نیت اصلی فقط تحریک افکار عمومی و تقویت محیط سوء ظن و برانگیختن خشم و عصیان مردم بوده است و نه مبارزه با فساد، و منظور من از این اعتراض نیز دفاع از فساد نیست، بلکه تخطئه شیوه ناجوانمردانه ای است که در این مورد در پیش گرفته شده است."

در همان تاریخ پانزدهم آذر ۱۳۵۷، طی شکوائیه ای خطاب به دادستان تهران، از وی خواستم که این شکایت مرا هرچه زودتر مورد رسیدگی قرار دهد، و این نامه و عرضحال، در قسمت امور کنسولی سفارت ایران در رم، تحت شماره ۱۳۲۴ توسط سرپرست امور کنسولی سفارت تصدیق و امضاء و به تهران فرستاده شد.

پس از انتصاب دولت موقت، این شکوائیه، نامه ای در روز نهم اسفند ۱۳۵۷ برای نخست وزیر، و رونوشتی از آن نیز برای دفتر آقای خمینی

به تهران فرستادم که فتوکپی هر دو نامه اکنون در نزد من موجود است. در این نامه ها متذکر شده بودم که برای این دو مقام نه تنها براساس مسئولیتها و وظایف قانونی خود، بلکه بر مبنای وظایف انکارناپذیر شرعی و مذهبی آنها نیز، که هر دو خود را قویا متعهد بدان میدانند، رسیدگی بدین تقاضای من ضرورت فوری دارد، زیرا که اگر من مقصر باشم و آنها در ثبوت جرم و مجازات آن کوتاهی کنند، بعنوان کمک به حیف و میل بیت المال مسلمین شرعا مسئول خواهند بود، و اگر هم حق با من باشد و آنها برای رفع این اتهام اقدامی نکنند، در آنصورت مشغول ذمه خود من خواهند بود.

آقای بازرگان در زیر این نامه دستور اقدام مقتضی به وزارت دادگستری داد، که طبق معمول کسی برای آن تره هم خورد نکرد، و "حضرت آیت الله العظمی" نیز، اکتفا بدان کرد که کماکان خطابه های متعدد در باره دستورات حضرت علی به مالک اشتر در مورد اجرای عدالت ایراد کند، اما در عمل این موضوع را، مثل بسیار موضوعات دیگری که برای او و دستگاهش صرف نمیکرد، بروی مبارک خودش نیاورد. و اندکی بعد، به وکیل من که برای دریافت پاسخی به وزارت دادگستری مراجعه کرده بود، توصیه کرده بودند که اگر نمیخواهد بعنوان ارتباط با طاغوتیان خودش را بدر دسر بیندازد، دیگر از این فضولیها نکند.

ولی در تاریخ هشتم امرداد ۱۳۵۸، مولوی، رئیس کل بانک مرکزی، خودش در مصاحبه ای مطبوعاتی (که فردای آنروز عیسا در روزنامه آیندگان منتشر شد و نسخه ای از آن شماره نیز نزد من است)، اظهار داشت: "لیست خارج کنندگان ارز که در زمان انقلاب انتشار یافت جعلی بود، و هنوز برای من حل نشده است که این فهرست قلبی را چه کسی یا کسانی منتشر کردند. بهر حال بانک مرکزی مشغول تهیه صورت صحیح صادرکنندگان ارز است، و این کار را ما از روزی که باینجا آمده ایم شروع کرده ایم، و صورت تمام افرادی که در این پنج شش ماه ارز از مملکت خارج کرده اند بر مبنای حروف الفبا تهیه شده است و بزودی آنرا اعلام خواهیم کرد."

روز سیزدهم آبان ۱۳۵۸، بالاخره همین مولوی رئیس بانک

مرکزی، در گفتگو با روزنامه بامداد (که نسخه ای از آن نیز نزد من موجود است) اطلاع داد که "لیست قطعی خارج کنندگان ارز را در قبل از روزهای انقلاب، در ۳۳ جلد تهیه کرده ایم که یک نسخه آنرا به نخست وزیر و یک نسخه دیگر را به وزارت دادگستری فرستادیم، و افرادی که بخواهند گواهی بگیرند باید باین دو مقام مراجعه کنند".

و در این لیست، که با تقدم و تأخر الفبائی اسامی و بصورتی بسیار مشروح با ذکر کلیه ارقام تهیه شده است، مطلقاً نامی از من وجود ندارد. از آقای علی اصغر حاج سیدجوادی، مدافع سرسخت حقوق بشر، و مبارز راه قانون و عدالت، که قطعاً خبر دارند که بموجب اعلامیه جهانی حقوق بشر "جان و مال و حیثیت هر فرد انسانی محترم و مصون از تعرض است مگر آنکه جرم و کیفر او در محاکم قانونی ثابت شده باشد"، و با اینهمه، علیرغم حملات آتشین خود به قضاوتهای فرمایشی رژیم سابق، در همان فردای روز انتشار اطلاعیه "جامعه کارکنان بانک مرکزی"، و قبل از هر رسیدگی قانونی، با قاطعیت کامل نوشتند که: "... به اسامی صورت کذائی نگاه کنید و ببینید که ...ها، ...ها، شجاع الدین شفاها... اینهمه پول را در چه نوع رابطه ای با دربار و بخاطر چه خدماتی به دربار بدست آورده اند؟"^۱، خیلی ممنون خواهم شد که بوسیله هر یک از دوستان و نزدیکانی که قطعاً در تهران دارند، به یکی از این دو فهرست مراجعه کنند تا شاید خود آقای حاج سیدجوادی و همفکرانشان، بالاخره دریابند که در آن سودای فریبی که آنان دو سال تمام در ذکر فضائلش مقاله نوشتند و در پای منبرش سینه زدند، و خودشان نام کارگردان کل این سودا را بلافاصله در دنبال نام محمدبن عبدالله و علی بن ایطالب و حسین بن علی قرار دادند^۲، در همان گرماگرم ایشارگری انقلابی و صداقت اسلامی، چه میگذشته است؟ و باز هم ممنون خواهم شد اگر برای من روشن کنند که متهم کردن قاطعانه کسی مانند سپهبد بدره ای، سریازی که مردانه در راه دفاع از شرافت حرفه ای خود کشته شد، به اینکه ۴۸ میلیون تومان از کشور خارج کرده است

۱ - از نقل اسامی دیگران خردداری شده است.

۲ - علی اصغر حاج سیدجوادی، در مقاله "نظام گلوله ارتشبد ازهارای و نسخه دیزی دکتر امینی"، نقل از "دفتر سیاسی جنبش"، شماره ۱۶، دهم آذر ۱۳۵۷.

۳ - علی اصغر حاج سیدجوادی، در روزنامه جنبش، ۹ آذر ۱۳۵۷.

— تنها بدلیل اینکه در فهرست کذابی چنین گفته شده — در حالیکه اکنون همسر و فرزندانش در خارج از مصلکت زندگی روزانه خود را در کمال دشواری میگذرانند، اگر مفهوم دوری گرفتن از تمام موازین وجدانی و اخلاقی و حقوقی را نداشته باشد چه مفهومی میتواند داشته باشد؟

در کنار کسانی که اندوخته های نامشروع بسیاری را بخارج از کشور فرستاده اند — هر چند که البته هیچکدام از ارقام آنها نمیتواند ارقام نجومی فهرست کذابی باشد — بسیار کسان نیز هستند که نامشان با ارقام ده ها میلیونی در همین فهرست آمده، ولی در عمل به نان شبشان محتاجند و زندگانشان با کمال سختی میگذرد. و من خود عده ای از آنان را در فرانسه و دیگر کشورهای اروپائی و در آمریکا و کانادا میشناسم. و مسلماً نظیر این مورد را در باره خیلی دیگر از کسانی که نامشان در این فهرست "شرافتمندانه" آمده است میتوان تذکر داد، که شاید روزی رسیدگی و داوری بیغرضانه تری حقیقت را در باره آنان روشن کند.

اگر در میان همه فریبکاریهای کارگردانان انقلاب اسلامی و جمهوری ولایت فقیه، آتش زدن سینما رکس و زنده سوزاندن چند صد نفذ جنایتکارانه ترین همه است، و قبحانه ترین و بیشزمانه تر از همه آن فریبی است که در طول ماههای متعادی، در باره حضور ادعائی صاحب الزمان در جبهه های جنگ "اسلام و کفر" و نقش مستقیم او در اداره عملیات — یعنی برای فرستادن قربانیان بیشتری به کشتارگاه — صورت گرفت، زیرا در این مورد دیگر این فریبکاری فقط فرآورده های کارخانه دام پروری آخوند را شامل نمیشد، بلکه مقدسات مذهبی و معتقدات خالصانه همه ملت را ملعبه خود قرار میداد. دشوار میتوان در تاریخ فریبکاریهای مذهبی جهان، با آنکه سراسر این تاریخ با دروغ و ریا آمیخته است، موردی از این زشت تر و شرم آورتر یافت.

روزها، هفته ها و ماهها، ظاهراً "حضرت صاحب الزمان" به خواهش نایب برحق خود همه کارهای دیگرش را کنار گذاشت تا مرتباً بصورت سیدی نورانی یا غیرنورانی، سوار بر اسب سفید یا تانک چیفتن و یا پیاده، مجهز به کالاشنیکف یا نارنجک یا شمشیر و یا "واحدیموت"، با لباس نظامی یا پاسدار و یا روضه خوان، در جبهه های جنگ اسلام و کفر

ممنور یابد، دستش را جلو کتوله های توپ دشمن بگیرد، تانکهای صدام را با انگشت دو نیم کند، جلو طلوع ماه را تا آغاز حمله شبانه "کفرستیزان" اسلام بگیرد و گاهی هم با آنان نان و آبگوشت بخورد. ولی با گذشت چند ماه، پس از آنکه عده زیادی از این صاحب الزمانها یا به اسارت نیروهای کفر درآمدند و یا بخاطر کمی حقوق استعفا کردند یا اثر "عیالواری" بخانه و زندگی خود بازگشتند، ورود آنها به صحنه منظره کاهش یافت، تا جائیکه در بمبارانهای شهرهای بی دفاع ایران یا در باتلاقهای هورالهوریزه، دیگر صاحب الزمان نه برای جلوگیری از فروریختن بمب بر سر "امت شهیدپرور" اقدامی کرد و نه در کشتارهای جمعی مردابها مزاحم صدام شد، هر چند که قبلاً بزرگان جمهوری ولایت فقیه او را فرمانده دائمی این "جنگ صدراسلامی" اعلام کرده بودند:

"امام زمان روحی فداه شخصاً فرمانده شما هستند. شما را شخصاً مراقبت میکنند. نامه اعمال شما را هم روز بروز مرتباً برای ایشان میفرستند."^۱

"امدادهای غیبی زیادی در جریان این عملیات دیده شد. این فتح المبین و همه پیروزیها از برکات حضور حضرت بقیة الله روحی لمقدمة الفداء در جبهه بوده است."^۲

"صدامبیان مدون ترین موشکهای بطرف خارک شلیک میکنند. اما دستی این موشکها را یا در آب یا در بیابان و زمین پائین می آورد و تازه وقتی هم که موشک به مخزن بنزین میخورد از سمت دیگر آن خارج میشود بی آنکه در مخزن انفجاری بوجود بیاید، و اینجاست که حضور صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه لمس میشود."^۳

"بر روی یکی از تپه های آزاد شده که رسیدیم، از کنار تپه چند تانک ظاهر شدند. "آری جی" یکی از برادرها را گرفتم تا تانکها را بزنم. پشت سر هم به ماشه فشار آوردم، اما هر چه کردم شلیک نشد. وقتیکه

۱ - خمینی، در دیدار با سپاه پاسداران انقلاب، ۴ اسفند ۱۳۶۰.

۲ - هاشمی رفسنجانی، رئیس مجلس شورای اسلامی، در شرارای عالی دفاع، ۱۴ فروردین ۱۳۶۱.

۳ - "حجت الاسلام" ناطق نوری، وزیر کشور جمهوری اسلامی، در خطبه نماز جمعه، ۱۴ آبان ۱۳۶۱.

تانکها نزدیکتر آمدند دیدم که تانکهای خودی است. آنوقت فهمیدم که فرمانده عملیات، جناب امام زمان، دست مبارکش را جلو آربی جسی گرفته است. در همین وقت بود که شنیدم یکی از برادرهای اصفهانی فریاد میزد: "اخوی، برو جلو، مگر نمی بینی امام زمان معطل هستند؟"^۱

در بهار سال ۱۳۶۴ نشریه ویژه ای توسط "سازمان انتشارات دولتی سروش" در تهران منتشر شد که براساس گزارشهای روزنامه "جمهوری اسلامی" تدوین شده بود. این گزارشها مجموعه سلسله مصاحبه هائمی نبود که بادعای خودشان "مرتضی سرهنگی" خبرنگار این روزنامه با اسیران عراقی که در اردوگاههای جمهوری اسلامی بسر میبرند انجام داده بود، و در آنها افسران و سربازان اسیر عراقی اطلاعات دست اولی در باره نحوه اسارت خود داده بودند:

"شب حمله تانکهای ما بسوی مواضع شما بحرکت درآمدند. آن شب ماه کمی دیر ظاهر میشد، ولی وقتی طلوع کرد در نهایت حیرت و ترس دیدم ماه از مغرب بالا می آید! همه تانکهای ما در عرض چند دقیقه ناپدید و گم شد و هر چه سعی کردم بوسیله بیسیم با آنها تماس بگیرم هیچکس جواب نداد. و وحشت ما وقتی مضاعف شد که دیدیم خورشید هم از مغرب طلوع کرد! در همین حال دیدیم سربازانی از روبرو می آمدند. اینها سربار نبودند، هیولا بودند. غول بودند. غولهایی که کلاههای بزرگ بر سر داشتند و بر پیشانیشان "الله اکبر" نورافشانی میکرد. آنها به سمت ما آتش گشودند و جابجا تانکها را چون ورقهای کتاب مجاله و اوراق کردند. وقتی که این غولها جلو آمدند دیدیم که اینها بچه های کم سن و سال بانشاطی هستند که نوار سبزی بر پیشانی بسته اند..."^۲

"هر وقت نیروهای شما دست به حمله میزدند اوضاع جوی هم ناگهان تغییر میکرد و ابر سیاه و بادهای مهیب بما رو می آورد، بطوریکه نه میتوانستیم چیزی ببینیم و نه میتوانستیم دفاع کنیم. اما تنها باد و طوفان و شن نبود که بکمک نیروهای شما می آمد، بلکه افسران و سربازان

۱- روزنامه کیهان، چاپ تهران، "ریرتاژ از عملیات محرم"، ۲۹ آبان ۱۳۶۱.
۲- از نشریه "اسرار جنگ تحمیلی، بروایت اسرای عراقی"، تهیه شده توسط "انتشارات دولتی سروش"، چاپ تهران، خرداد ۱۳۶۴.